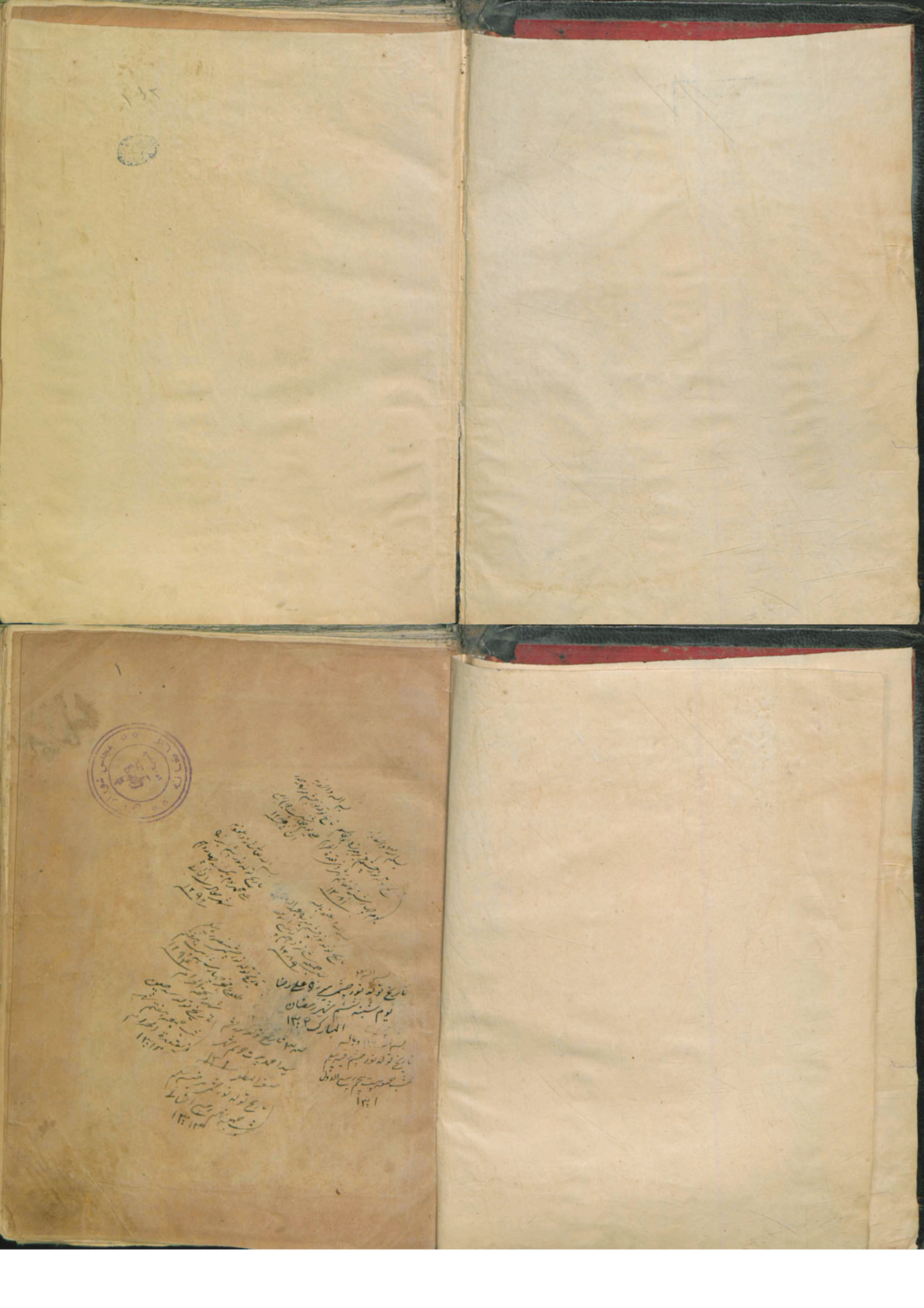




بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب تحفة المؤمن
مؤلف محمد مؤمن حسینی
موضوع
شماره ثبت کتاب
۴۲۸۵



سبحانك اللهم يا قدوس و يا طبيب النفوس اتمم لنا انوار معرفتك و اذقنا حلاوة مغفرتك شکر شیرین شربت جلوه دهٔ
حکیمی را جلیل شانی که بی نقیبان ذات بی مکان مائده وجودش رسیده طفیلیان نهانخانه نیستی را از رواج وجود جان در تن حسی دمیده
مجردان پیش تعلق در سراوقات خدمتش قایم بذات و لباس پوشان عوارض در بارگاه حضرتش متلون بشئون صفات ...

[illegible]

[illegible]

تخصیص اول ... تخصیص ثانی ... تخصیص ثالث ... تخصیص رابع ... تخصیص خامس ... قسم اول ... قسم ثانی ... قسم ثالث ... تخصیص اول

[illegible]

[illegible]

تخصیص ثانی

[illegible]

ورد ع وتحلیل وامثال آن و اغذیه مفرده را صفات منحصر است در هجده قسم ۱ لطیف صالح الکیموس کثیر الغذا مثل گوشت کبک
وشراب و زرده تخم نیمبرشت ۲ لطیف ردی الکیموس کثیر الغذا مانند کبوتر بچه ۳ لطیف صالح الکیموس قلیل الغذا مثل انار وسیب وکاهو
۴ لطیف ردی الکیموس قلیل الغذا مانند ترب وپیاز وهرچه تند وتلخ وشور باشد ۵ غلیظ صالح الکیموس کثیر الغذا مانند گوشت گوسفند وزرده
تخم که زیاده پخته شده باشد ۶ غلیظ ردی الکیموس کثیر الغذا مانند گوشت گوسفند ... و تخم که زیاده پخته شده باشد گاو و اسپ و کیش ۷
غلیظ صالح الکیموس قلیل الغذا مانند امرود و به ۸ غلیظ ردی الکیموس قلیل الغذا مثل گوشت قاق که قدید گویند و مانند کومه ۹ متوسط اللطافة
والکثافة که صالح الکیموس کثیر الغذا باشد مثل گوشت بره یکساله که تغلی نامند ۱۰ متوسط ردی الکیموس کثیر الغذا مانند کلم رومی که قنبیط عبارت از
اوست ۱۱ متوسط صالح الکیموس قلیل الغذا مثل انگور ۱۲ متوسط ردی الکیموس قلیل الغذا مثل زردک ۱۳ متوسط صالح الکیموس متوسط
الغذا مانند جوجه که خوب پخته باشند ۱۴ متوسط ردی الکیموس متوسط الغذا مانند جوجه که خوب پخته نباشند ۱۵ لطیف صالح الکیموس
متوسط الغذا مانند نان گندم بسیار خوب پخته ۱۶ غلیظ صالح الکیموس متوسط الغذا مانند گوشت گوساله ۱۷ لطیف ردی الکیموس متوسط
الغذا مثل نان بد پخته ۱۸ غلیظ ردی الکیموس متوسط الغذا مثل کلم بونه وار که کرنب عبارت از اوست و تفسیر اسامی و بیان فعل یک و
صفات آن بترتیب حروف تهجی بدین نهج است ا آکال یعنی خورنده عضو هرچه بسبب افراط تحلیل و جلا و تفرق و نفوذ نقصان جوهر
عضو نماید باین اسم نامند اصل یعنی بیخ است اعم از آنکه از بیخ باریک باشد اغصان یعنی شاخهاست و مخصوص شجر وگیاه
ساق دار است اکلیل یعنی تاج و ابر باریک وغیر آن آمده و در ادویه مراد از او چیزی بودن شکوفه و بار نباتات و اکله و اکالیل
جمع آن اجام یعنی نیزار است اودیه جمع وادی یعنی کنار رودخانه‌هاست انکباب مراد از او نگاه داشتن عضو است
بخار ادویه که جوشانیده باشند یا گرم کرده باشند اکتحال بچشم کشیدن چیزی استنشاق یعنی کشیدن چیز مایع که بسیار
سایل باشد ب بشع یعنی بدمزه است و هرچه را طعم مرکب از حرارت وقبض باشد باین اسم خوانند بصبص نورانی و در
بطایح زمینها که آب باران جمع شده باشد و بفارسی مرداب خوانند بجور هرچه دود او را استعمال نمایند بنك گرمهائی که در
انبجارست سکون شود بادزهر اسم فارسی پادزهر است و گویند هرچه رفع سم کند و مصنوع نباشد مخصوص باین اسم است ابریوه بفارسی ...
نامند بزرها آنچه از بار نباتات در غلاف و در قر باشد مثل خشخاش باقوره جمع باکوره نخستین میوه که برسد
بتر بریدن بصاق و بزاق آب دهن بعر بفتح اول سرگین بکر شتر جوان و بکسر اول دوشیزه ت تفه یعنی بی
مزه است و مراد از او طعمی است که نه لذیذ باشد و نه کریه و تاثیر او ترطیب و تلیین و ارخای ... و تولید بلغم است تریاق
بفارسی زهرپاک نامند هرچه در شان او باشد که حفظ و تصحیح مزاج و روح بجدی کند که رفع ضرر سم نماید باین اسم نامند و گویند مخصوص
... است و آنکه افیون را تریاک می نامند بجهت حفظ قوت که در این امر با تریاق اشتراک دارد تصفیق آمیختن شراب با آب
تعلیق آویختن چیزی کردن و بسیار اعضا تکرج بفارسی ... گویند و آن متغیر شدن طعم است ... تکلیس یعنی صاروج
کردن وسیراب نمودن و بهره برداشتن آمده و مراد از او مهیا ساختن بعضی از ادویه است بجهت نفوذ و سرعت تاثیر و رفع کردن ثقل
و کثافت آن خواه باحراق باشد یا بعمل دیگر تصعید آنچه باتش اجزای او را صعود فرمایند و لطیف او را اخذ کنند ث ثمنش ...
است و مراد از او هرچه از نباتات باشد درخت و گیاه باشند ثمر بار نباتات مثل خوشه و میوه و امثال آن ثقیل یعنی گران ...

برطبع و دیر فعل بوده سریع الزوال باشد ج جریش یعنی کوفته که بلغور نامند جوله بزای معجمه زمین سنگلاخ جبر که عضو شکسته را
بستن جالی یعنی پاک کننده است و فعل او رفع کردن رطوبات لزجه و چسبنده است از سطح عضو مانند زروت و هرچه بوی
ملین طبع است اگرچه بی قوه مسهله باشد جاذب یعنی کشنده است بطرف خود و فعل او تحریک فضلات بسبب حرارت از
مکانهای آن بجانب خود مثل ... و آنچه شدید الجذب باشد پیکان و خار را از عمق بدن بیرون کشد مثل گوشت حلزون جامد یعنی بسته شده است
که در شان او سیلان باشد و بالفعل سایل نباشد مثل موم جمّه بفتح اول و ثانی آب گرد آمده و جمع شده و جزو چیزی جفاف خشکی
ح حامض یعنی ترش است و فعل او تلطیف و تقطیع و تفتیح و تنقیه مجاری و تبرید و تجفیف و تسکین صفرا و اطفای تشنگی خون و تولید ریاح
و ضرر اعصاب است و هرچه زیاده از آنکه ... قلیل جلا و عفونت و تقطیع باشد حامض نامند حکاک آنچه از سائیدن دو چیز بهم پاشیده شود حلو هر
چیز را منبسط سازد و اندک حرارت در او احداث کند و لذیذ باشد شیرین نامند و فعل او تفتیح و تلیین و جلاست و کثیر الغذا و محبوب قوت است
و معطش می باشد حریف یعنی گزنده است که اجزای او در زبان فرو رفته و لب را بگزد و تفریق اجزای او نماید و فعل آن تحلیل و تنقیه و تقطیع
و احراق و تلطیف است بجهت شدت حرارت حاد یعنی تند است و آن مرکب از تلخی و حرافت است و فعل او مثل فعل اجزای اوست
حلاق سترنده حول احمر از قبیله و فرزند است حب آنچه در ثمر یا بار باشد و بی غلاف مثل گندم و جو حمل بار نباتات
اعم از ثمر و مشابه ثمرات حلب شیره تخم وغیر آن و شیر تازه دوشیده است حشیش گیاه خشک و شیره بخشک شده
و گویند مخصوص نباتیست که بر روی زمین پهن بوده یا ساق باشد و بحد تنش نرسد خ خاثر آنچه اجزای خلط را بهم آورده خفیف یعنی
سبک و آنچه بر طبع احتمال او آسان بوده سریع الزوال باشد خمل یعنی پرزاست و در ادویه هرچه شبیه پرز باشد سطح ظاهر او باشد مثل آنچه بر
روی برگ باشد خاتم یعنی تمام کننده و عبارت از او چیزیست که بسبب تجفیف در سطح جراحت ... پوست
بروید خلیع بیرون رفتن سر استخوان از مکان خود خلع ست خلعلع اسم ضبع است خرو سرگین طیور د دسم
هرچه زبان را نرم سازد و اجزای او را منبسط نماید بی احداث حرارت و بفارسی چرب نامند و فعل او ترطیب و تلیین و ارخای معده است
سخوم است دوای مطلق آنکه تاثیر کیفیت کند و جزو بدن نشود دوای غذائی آنکه تاثیر کیفیت او زیاده بر تاثیر کمیت باشد
دوای سمی آنکه کیفیت تاثیر او ناموافق مزاج بوده بالخاصیه کشنده باشد مثل افیون دابق آنکه بجهت ... بچسبد مثل دبق
دهنی آنچه در جوهر او چربی موجود باشد و باعث سرعت اشتعال او گردد مثل مغز بادام ... دلوك یعنی مالیدن است و مراد از او
آنچه از سفوفات با انگشت بر دندان بمالند ذ ذفر بد بویی ذرور آنچه سائیده بر عضو پاشند ذوالخاصیه آنکه تاثیر
بصورت نوعیه کند اعم از آنکه زهر باشد یا دفع زهر کند ر رض کوفتن رخو نرم و سست رخص بفتح اول و ثانی بناز پرورده
و در ادویه هرچه نازک و زود شکن باشد رزین آرامیده و مرد بردبار و در ادویه آنچه ... و خوش جوهری تمام باشد رادع
آنکه مواد را مانع ریختن بعضو شده اعضا را قابل ورود آن نسازد و رادع مقابل جاذب است رمص رطوبت غلیظ که در اطراف ...
چشم جمع شده چسبنده باشد ردی الکیموس آنچه از او اخلاط غیر معتدل القوام و الکیفیة متولد شود رجیع فضله شکم ...
رسوب ته نشین مایعات که آنچه در مایعات اندازند و بر روی او نه ایستد راسب نامند روث سرگین حیوانات ز زعاق
طعم بسیار کریه و مرکب از مرارت و ملوحت است زهر شکوفه زغب اول موئی که در حیوانات برآید و اسم ... است ...

باشد و در ادویه آنچه بر سطح او چیزی شبیه بوی تازه باشد مزغب نامند س سایل آنچه اجزای او در جهات حرکت کند اعم از آنکه اتصال
اجزای او منقطع شود یا نشود مثل آب و روغنها سباخ شوره زار سبط بی گره ساحل کنار دریا سم آنچه بفارسی زهر نامند و بسبب
ضدیت کیفیت و خاصیت مزاج را فاسد سازد و مانند پیش سنون آنچه بدندان بپاشند و بمالند و مقوی جوهر او باشد سحیق آنچه بسیار نرم و سائیده
باشند سهك بدبو شدن گوشت و بوی عرق که از بدن آید سهل زمین نرم ش شطب بضم اول و ثانی از قانون الادب ... و
بفتح اول و سکون ثانی از قاموس اللغة جدا کردن و دور کردن و پوست باز کردن و در ادویه هرچه باین صفت باشد مشطب گویند شجر
نباتی که با ساق خشبی باشد و کامل او آنکه با اجزای نموی نباتی باشد و آن ثمر و ورق و لیف و صمغ و بزر و قشر و اصل و عصاره و حب است مثل درخت
خرما شرف بضم اول و فتح ثانی کنگرهای کوشک و در ادویه آنچه در اطراف او برآمدگیها داشته باشد مشرف نامند شمد آنچه بو کشند
شتر بفتح اول و ثانی در بدن پلک زیرین چشم شاهج کوه بلند شدق بفتح اول و سکون ثانی فراخی گوشه دهان شدخ سرشکستن
و فراخی ... روی است و شدغ عضل یعنی از هم باز شدن است ص صفیق پوست درشت صخره زمین سنگستان
صفق بفتح اول و ثانی ... پس زرد گردد و معنی طرف و کنار و در نباتات آنچه چین دار و بار زردی و میل
بطرفی داشته مستقیم نباشد مصفق نامند صالح الکیموس آنچه از او خونی متولد گردد به جهت اعتدال داشته سایر اخلاط مخلوط با و
بقدر طبیعی باشد و خلط بد از او بهم نرسد ض ضماد آنچه از غلیظ القوام که مایع و نرم باشد بر عضو مالند و بسته ند اعم از آنکه موم و روغن داشته
باشد یا نداشته باشد ط طلاء آنچه از رقیق القوام بر عضو مالند طبیخ آنچه جوشانیده آب او را استعمال کنند طیب بسکون ثانی خوشبو و خوش
آن یا پاکیزه طری تازه طحن خورد کردن و طاحونه که آسیا باشد مسمی باسم لازم اوست طافی آنچه بر روی آب ایستد ع عفص بکسر ...
طعم زمخت گزنده ... درشت سازد و اجزای او زبان را بهم آورد و فعل او تبرید و تکثیف و تصلیب و خشونت و ردع است عاصر آنچه با
وجود بهم آوردن اجزای عضو بفشارد مانند عصاره دانه انار هندی ... و بفارسی فشارنده گویند عشب بضم اول و سکون ثانی گیاهست عصیر
آب افشرده از نباتات که منجمد نشده باشد عصاره یعنی عصیر است اما در آنچه باتش و یا آفتاب منعقد کرده باشند استعمال نمایند عنقود
خوشه نباتات و عناقید جمع آنست عطر بوی خوش غ غرغره یعنی آواز مختلف است که از حلق آید و مراد از او حرکت دادن
مایعاتست در حلق و فرو نبردن آن غض تازه و بمعنی نارس از نباتات غسال یعنی شسته و شوینده آنچه جلای سطح عضو ...
رطوبت مایعه دهد مانند ماء الشعیر غلیظ یعنی کثیف است و در اغذیه بیشتر متداول است و استعمال لفظ کثیف در ادویه ف فتیله یعنی شافه که مخصوص
دبر باشد فرزجه شافه که قبل و رحم را مخصوص باشد فرفیری یعنی برنگ بنفش است فاتر نیم گرم فسخ از هم جدا شدن
ق قابض گیرنده نامند که اجزای را باز بهم آورد و درشت سازد و فعل او تبرید و تجفیف و تغلیظ و تقویه اعضا است و در غیر طعم مراد از او
حابس است که بسبب بهم آوردن اجزای عضو حبس و امساک نماید قطور آنچه در گوش و اعضا چکانند قاشر هرچه بجدی جلای ...
که چرک را از سطح استخوان تواند زدود و در سطح جلد تقشیر نمود قاتل آنچه از ضدیت هلاک سازد و مرادف سم است و بعضی گفته اند زهر
حیوانی مخصوص باسم سم و غیر حیوانی مختص بقاتل است قضبان شاخهای گیاه بی ساق و قضیب واحد اوست قنبعه بضم اول و
ثالث و سکون ثانی قبای خوشه ک کیلوس کشکاب است که از هضم معدی بهم رسد شبیه بکشک محلول کیموس اخلاط
متولده از هضم کبدیست کثیر الغذا آنچه اکثر مقدار او جزو بدن شود کماد آنچه گرم کرده بر عضو بندند مثل ... سبوس گندم کثیف

بخلاف لطیف آنچیزی است که اجزای او بدشواری قبول انفعال از کیفیت بدنی کند و نفوذ در اجزای بدن بسرعت نماید کاسر الریاح
آنچه قوام ریاح غلیظ بحرارت رقیق ساخته دفع نماید مانند تخم سداب کاوی یعنی داغ کننده و مراد از آن آنچه جلد را بجهت احراق و تجفیف بهم آورده
و مجاری خلط سایل را مسدود سازد مثل زاج در دفع نزف الدم جراحت ل لطوخ یعنی اندودن چیزی است بعضو که از طلا غلیظتر و از ضماد رقیق تر
باشد لصوق و لزاق آنچه بر عضو بچسبد و با چسبندگی باشد لعوق یعنی انگشت لیسیدنی است که از معجون رقیق تر باشد لعاب آنچه از
جنبانیدن او در آب اجزای آن مخلوط برطوبت شده چیزی لزج بهم رسد و چون بر بسته کنند الزاق او رفع شود لطیف آنچه در شان او باشد
بعد از ورود به بدن منقسم گردیده با اجزای بسیار صغیر و نفوذ در جمیع اجزای بدن بسرعت کند مثل زعفران لزج آنچه در شان او بوده باشد
بالفعل یا بالقوه در حین تاثیر حرارت مزاجی در او که قابل امتداد گشته منقطع نگردد مثل خطمی لحا ریشه باریک نباتات لخلخه آنچه از
مایعات و رطوبت کرده بر بهم زده بو کنند لیف آنچه از اصول و لحای نباتات روییده و باریک تر از لحا باشد لاذع هرچه بکیفیت حاره لطیفه
نفوذ در اجزای عضو نموده تفرق اتصال در منافذ کثیره قریب بهم احداث کند و نفوذ هر جزو آن بانفراد محسوس نباشد مثل ضماد خردل م مالح
شور آنچه در زبان نفوذ کند بدون گزندگی و جلاده و فعل او تفتیح و تحلیل و تلطیف و تسخین و جلا و غسل باعتدال است مرّ تلخ بسط ظاهر زبان را
نفوذ کند و درشت سازد و با کراهت بوده طبع را بهم زند و فعل او تسخین و جلا و منع تعفن است ملطّف آنچه بحرارت معتدله رقیق گردانیدن
خلط غلیظ در شان او باشد مثل جاشا مغلظ آنچه بخلاف او باشد محلّل هرچه در شان او باشد که تفریق خلط بحرارت منضجه و اخراج اجزای آن
جزء بعد جزء از موضع آشنائی خلط کند مانند جند مجمّد هرچه ضد محلل باشد و گویند مخصوص برد قابض است مخشّن هرچه سطح عضو را
درشت کند و اجزای او را در بلندی و پستی مختلف سازد اعم از آنکه بسبب تجفیف او باشد مثل عفص یا بجهت تفریق اجزا مانند خردل مملّس آنچه سطح
عضو را نرم و یکسان سازد و او ضد مخشن است مفتّح آنچه منافذ عضو را از مواد دور ساخته آسان شود اخراج خلط مجتمع از مسالک آن
مانند قطراسالیون و هرچه حریف و مر لطیف و سیال لطیف مایل بحرارت و مایل باعتدال و هرچه حامض لطیف باشد مفتح است مرخی
هرچه عضو را سست کند بحرارت و رطوبت مزاجی و قابل تمدید سازد مثل تخم کتان مصلّب آنچه ضد مرخی باشد منضج آنچه خلط را قابل دفع سازد
اعم از آنکه رقیق را غلیظ کند چون خشخاش یا بعکس آن مانند طبیخ جاشا یا منجمد را نرم سازد چون حلبه مقطّع آنچه بسبب حرارت لطیفه نفوذ
کند مابین خلط لزج و سطح عضو ملاصق آن و رفع او نماید بدون تفرق در قوام خلط مانند سکنجبین مفشّی هرچه ریاح منجمد را متفرق ساخته
قابل دفع کند محکّک هرچه بسبب قوه نافذه حاره تحریک اجزای لذاعه بسامات کند مثل ... مقرّح آنچه بقوه حرارت نافذه تفریق اجزای
عضو نموده اخلاط او را بسبب حدت فاسد و واجب الدفع ساخته طبیعت دفع اجزای فاسده کند مثل بلادر محمّر آنچه بسبب حرارت
جذب خون بظاهر جلد کند مثل ضماد ... با خردل محرق هرچه بقوه نافذه تحلیل اجزای لطیفه و رطبه کرده احداث مادیه نماید مثل فربیون
مفتّت آنچه تفریق اجزای خلط متحجر کند مثل زجاج محرق معفّن هرچه رطوبت عضو را فاسد سازد بنوعی که بدل ما یتحلل او نتواند شد
بدون احداث احراق و تاکل مانند زرنیخ مقوّی هرچه بتعدیل مزاج و قوام اعضا بجدی کند که قبول ریختن فضول ننموده ممانعت تواند
نمود خواه بالخاصیه باشد مثل گل مختوم یا بسبب تعدیل مزاج باشد مانند روغن گل ... مرقق آنچه بخلاف منضج باشد در غلیظ مبهّج هرچه
در همه جهت بخلاف منضج ... باشد مفرّح هرچه روح حیوانی و نفسانی را منبسط ساخته تعدیل مزاج او کند و حزن را رفع نماید مثل
شراب مشهّی آنچه تحریک طبع بخواستن غذا کند مبهّی آنچه سبب تولید ریاح لطیفه در مجاری اعصاب و عضلات

اعضا و تناسل گردیده محرک او شود و باعث تکون ماده منوی گردد مثل لبوب مدرّ آنچه اخراج مائیه اغذیه و فضول سیاله مانند بول و حیض و عرق
و شیر نماید مسهل هر چه اخراج فضول اعضا از طریق امعا نماید معرّق آنچه بسبب تلطیف رطوبات محتبسه تحت جلد را از مسامات
او بظاهر اخراج کند مقیّئ هر چه اخراج فضول از طریق مری کند ملیّن اعم از منضج و مزلق مخرج ما فی المعده و الامعاست مسکّن هر چه
اخلاط و روح را از حرکت غیر طبیعی باز دارد مطفی آنچه اخلاط حاره را کسر حدت نماید مخدّر آنچه تکثیف روح حساس که نفسانی باشد
و روح محرک که حیوانیست بنوعی کند که مانع حس و حرکت گردد مثل افیون و اکثر مخدرات سرد و خشک میباشد مزلق هر چه رطب و
لین سطح عضو بجهت لغزندگی کند تا آنچه در آن محتبس باشد بحرکت او حرکت نماید مثل آلوی بخارا مجفف آنچه افنای رطوبات یا تقلیل آن کند
مانند سندروس مسدّد آنچه بسبب کثافت و یبوست در مجاری محتبس شده منع دفع مراد و واجب الدفع کند مثل سعد یا بسبب
لزوجت باعث تسدید گردد مانند لعابها مغرّی آنچه بالفعل یابس بوده در او رطوبه لزجه باشد که بسبب حبس سیلان مواد گردد مثل ایک
شته معطّش آنچه طبیعت را اشتیاق و هیجان سازد اعم از آنکه ترویح او با آب شود مثل سده و جگر یا بهوا مثل دل و ریه معطِّس هر چه
بقوة نافذه تحریک مواد دماغی بجانب خیشوم کند و بسبب دفع آن عطسه حادث گردد مصلح آنچه اصلاح حال ماکول و مشروب
نماید اعم از آنکه دفع ضرر آن کند یا معاونت بر فعل او نماید یا حفظ قوت یا کسر حدت او کند یا بدرقه بجهت وصول او باعضا گردد موسّخ هر چه منع
خشک شدن جراحت کند و رطوبت او را باز یاد سازد مثل مرهم روغن مُدمِّل هر چه بسبب تجفیف و تکثیف رطوبت سطح جراحت
را از ریم و چسبنده گرداند و دهان زخم را بهم آورد مانند دم الاخوین مُلحِم آنچه بسبب تجفیف لطیف و تعدیل مزاج خونی که وارد بر
جراحت شود منعقد ساخته مستحیل بگوشت کند و او را منبت اللحم نیز گویند مبیّخ بهمزه و بالفتح مرادف است مانع آنچه ضد جا...
و سیلان کند و رقیق القوام باشد مرواة هر آنکه ده مفرق بفتح اول و کسر ثالث تارک سرو در اشعار و کلها و هر چه سرا و هموار بوده
زواید داشته باشد مفرق گویند معقّف خمیده و کج شده مضغ خاییدن چیزی مضوغ هر چه را خاییده باشند مُسبِت آنچه
خواب آورد و با منوم مرادف است مسکی هر چه مستی آورد اعم از آنکه با تفریح باشد یا نباشد مضمضه هر مایعی که در دهان حرکت
دهند مروخ مالیدن چیزی بر اعضا مسوح آنچه در مالیدن آن بر بدن بسیار مبالغه در دلک عضو کنند مبرود آنچه سحق نموده خورد
کرده باشند منخول آنچه بیخته باشند منقی بر وزن مصول آنچه در شستن او مبالغه کرده باشند محرق آنچه در سوختن بجد رماد
رسیده ن ناشف آنکه جذب رطوبت سیاله کند اعم از آنکه منافذ او مرئی نباشد مثل آهک آب ندیده یا مرئی باشد چون اسفنج و
ناشفرا قحل نیز نامند نجم نبات بی‌ساقه نبطی در لغات مراد از لغه قومی است و در ادویه مراد خود روی کم کشته باشد
نقاع هر چه در او رطوبه غریبه باشد و از حرارت بدنی بتحلیل نیافته مستحیل بریاح شود خواه در معده و امعا مثل لوبیا و خواه در عروق
مانند مغزها و اکثر تخمها و قسم ثانی را نفخ تقوی باه است نفوخ آنچه از ادویه یابسه سائیده را بسمایع در بینی دمند نقوع و نقیع
خیسانیده که بجوشانیده صاف نموده استعمال کنند نشاره آنچه بسوهان و دم اره ریزه شده باشد نطول هر چه را جوشانیده
و آب آنرا بر اعضا ریزند و با شوئی قسمی از اوست نشوق آنچه بدهنی کشند وغر بینی مجوزی بن سحق وهن سستی
ژیث جستن از جائی وقد گزنده وقود با فروختن آتش هاضم آنچه اعانت طبیعت بر طبخ و گذرانیدن غذا و خلط کند
و بسبب قبول هضم او شود مثل مصطکی هش آنچه جرم او سست و ریزنده باشد و باندک افزودن ریزه شود مثل صبر حوب یعقوب

هلک یازده تنها تشخیص ثالث در بیان ماهیت و کیفیت و خواص ادویه مفرده و اغذیه مفرده و مرکب و ذکر بعضی از آن بترتیب
حروف و ذکر اسامی ادویه بلغه یونانی و سریانی و عربی و فارسی و هندی و ترکی و امثال آن مخفی نماند که هر چه مجرب دیگران بلفظ گویند مجربات
یا مجرب دانسته اند او هم میشود و آنچه چیزی تجربه نموده بلفظ مجرب مذکور میسازد و بجهت و افعال کلیه آن او لا بیان میشود مثل اینکه مقوی است یا از اعراض
و امثال آن تا آثار احداث تشخیص افعال ام مذکور که با فلان چیز فلان عمل میکند و در فلان مرض فلان اثر دارد و نه آنکه با چیزهای موافق غیر مذکور در امراض غیر مسطور
توانند استعمال نمود و تجارب دیگر حاصل گردد و التزام نموده که خواص مروج و مصنع و روغن و برگ و شیره را در ضمن اصل آن دوا بیان نموده متفرق مذکور
نسازد مگر در بعضی که در ذکر بانفراده باشد و بدستور تا جمیع خواص برگ را اشیاء ذکر نماید مرکب بیان خاصیت جزو دیگر را تجربه نشود بخلاف سایر کتب که
متفرق ذکر کرده اند بلکه خاصیتی از هر چیزی مثلا بیان نموده اند و خاصیتی از برگ و بار و بار دیگر تجربه بیان آن ثمره ... شده اند و علی ما الیه من المواضع
ما دوای چیزی از سموم بیک نسق است و هر یکرا بانفراده دوای مخصوص است بنا بر مراعات اختصار علاج هر یکرا در جای ذکر ماهیت آن بیان نموده
در تشخیص رابع که مخصوص آفت است انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد از شیوع کتب ظاهر میشود که اول کسی که تالیف در ادویه مفرده و بدستور بعد
یونانیست و نزد بعضی لقمان عبارت از اوست و تالیف مزبور مسمی بمقالات الستة فی الحشائش است و ثانی فولس که ادویه غیر زاجع نموده
اندرو ماخس اصغر که ادویه تریاق کبیر را تحریر کرده و رابع جالینوس ملقب به اسقلیقوس که منافع ادویه مفرده را بیان نموده و متعرض بدل و مصلح و سایر احوال
نگشته و اول کسی که از یونانی بسریانی نقل نموده و بعد روس نصاری بود است و زیاده بر ترجمه چیزی بیان نکرده پس اسحق بن حنین بن نوری
از یونانی و سریانی نقل بعربی کرده و با مزید افادات و تالیف مزبور مسمی بمقولات اسحق گشته و حنین والد او اغذیه را از ادویه جدا کرده پس کاشم
و در آن باب تالیفات نموده اند و اول کسی که از اهل اسلام نموده محمد بن احمد بن زکریاست که کتاب کامل الادویه و کتاب شامل تحریر فرموده اند
پس شیخ الرئیس و ابن اشعث و ابو حنیفه دینوری و شریف و یحیی بن جزله صاحب منهاج و جرجیس بن بوحنا و صایغ و ابن الدوله و ابن تلمیذ مولف
مغنی و ابن بیطار و مولف الابنیه که مشهور بجامع بغدادی است پس شیخ داود مصری تذکره را تالیف نموده و مولف اختیارات
بدیعی بعضی را بفارسی نقل کرده و بعد از آن حکیم علی گیلانی شارح قانون بسطی در ادویه مفرده بدون تحقیق داده و تا این زمان که سنه الف و ثمانین است
بنظر رسیده که بلغه فارسی کتابی مبسوط تالیف شده باشد حرف الالف الالف مع الالف آاطریلال لغه بربری و بمعنی رجل الطیر است
بهمه شباهت شاخ گیاه او بچنگال مرغ و مراد از او تخمی است بسیار ریزه و تیره مایل بکبودی و طولانی بهیئت تخم و با چهار ذوکیه او از شبیه بشبت
و گلش سفید و برگش موافق ساقش ربع و در آخر بهار برسد و آنچه سبز تیره و شبیه بر از یانه است فی اذوقوت و تخم خلال ان گویند در آخر
سیوم گرم و خشک و محلل ریاح و جالی آلات نفس و مدر فضلات و مفتح سده و منقی گرده و مثانه و چون با زهره سوزانند و با عسل بیاشامند
مفتت حصاة و بجهت رحم او را با عسل جهت رفع ریاح و البلاوس لقابت مجرب دانسته اند و ضماد او مجفف قروح و زایل کننده آثار جلد و مقوی
او در مستی و بدستور شرب او مسقط جنین و مضر جگر حار و مصلحش سکنجبین و تنقیه کرده و مصلحش کثیرا و بدلش در اطلیه برص کرفس و قدر شربتش از دو درهم
است با عسل یا شراب چون در فصل گرمی هوا یک درهم او را با عاقرقرحا و ترمدو نخلی از هر یک ثلثی با عسل سرشته بعد از تنقیه بمسهلات بیاشامند
و در آفتاب نشسته موضع برص را مکشوف دارند تا آفتاب بر او افتد و آب نشود نشسته عرق کنند در روز اول ابتدا تا روز سیوم موضع
برص آبله کرده بعد از رفع زرداب بالکلیه برطرف میشود و مجربست و گفته اند که گاه از مفرد او هر روز سه درهم با عسل تا یازده روز
بنوشند یا از مرکب او بدستور مذکور در مدت مزبور استعمال نمایند بقای رفع برص میشود آاالس لغه یونانی و بمعنی بری الکلب است

بجهت رفع کردن او زهر سگ دیوانه را او ان نباتیست ساقش بقدر ذرعی و شبیه بساق ازبانه و برگش شبیه ببرگ فرسیون و اشنان در شت
ترو خار ناک و مایل بسرخی و سیاهی و تخم او مانند بسی و سبز تیره و در غلاف دو طبقه و از زمین کوهکر و در طعم تندی با شدتی و تخمی تلخ او و
گلش سرخ مایل بسبزی و الا زیر برگها روید در اول سیوم گرم و در آخر اول خشک و محلل و جالی و مقطع و مدر فضلات و نافع و منقی معده
و ریاح معده و گرده و مفاصل او و رکین و مجفف اعتدال و طبیخ او جهت جود و برودت مفرط و سعوطان جهت زکام و ضیق النفس و بلغم
در قصبه ریه نافع و تخم او در اطعمه تخصیص که سگ دیوانه گزیده باشد با دو سه آن مضاد ... کلف و بهق جهت جوششهای سر
و سرخیهای او ... قدر شربتش ... و مضر جگر حار و مصلحش کثیرا و بدلش نعنع و زنش حب الغار ... و وزن آن
و جالینوس فرموده که چون او را در وسط تابستان خشک کرده کوبیده نگاه دارند و با هر سه مثقال عسل مع فقات یابد و دفعه یک
روز در میان سگ دیوانه گزیده بنوشند بغایت مفید است و دو درهم از بیخ او که با شیر تازه و بیا شامند رفع زهر سگ دیوانه گزیده
نماید هر چند که از آب بترسد و گویند چون گیاه او را بجمیع اجزا بیار چه سرخی بسته بر اعضای در دناک مواشی بهبند رفع الم میکند و
صاحب جامع الطاکی مخصوص در این احسان اند و گویند تعلیق او بر در خانه موجب حفظ صحت اهل آنخانه است و مولف جامع الادویه از
محمد بن احمد نقل میکند که این گیاه در شام بسیار است و حشیشة السلحفات نامند خوردن او بغایت مقوی باه و نگاه داشتن او بغایت
مورث نعوظ است بحدی که مجامع نتواند بجا آورد تحمل کند اارغلیس حنین بن اسحق در الف مع الراء ذکر کرده و آن پوست
بیخ درخت زرشک است در اول گرم و در دوم خشک و با قوت بارده و قابضه و مانع تعفن اخلاط و طبیخ او مقوی جگر بارده و مفتح و با قوت
رادعه و جرم او با شراب جهت درد جگر اکر با تب باشد و با آب سرد با وجود تب بغایت مفید و بدستور شراب سرکه که در آن جوشیده باشند
همین خاصیت دارد و طبیخ او در رفع کرم جگر گوسفندان مجرب است و حقنه بطبیخ او منقی جرک و قرحه امعا و مضمضه او بجهت قلاع خبیثه
و درد دندان و تقویت لثه و اکتحال او مقوی باصره و در جمیع افعال کامیران و قطور چسبانیده او در گلاب جهت تکثیف رطوبه و حفظ صحت چشم
و رفع بقایای مدر من بغایت مفید و عصاره مطبوخ منعقد او در افعال مانند مضمض و قدر شربت از جرم او دو مثقال و از طبیخش دو درهم
و مضر صاحب سعال و مصلحش عسل است ااملیلس بلغه بربری و مغربی نباتیست بحری و در بلاد مغرب بهم میرسد طول او بقدر نیم قامت
و زیاده از آن و برگش مانند موز و نرم و ثمرش بقدر بار سرو و سبز و چون برسد سیاه و نرم شود در چوب او بسیار صلب و اندرون او
سفید و زرد مایل بسرخی و مستعمل از او ریشهای باریک اوست مرکب القوی و برودت و یبوست در او غالب و بسیار قابض و
چسبانیده او که رنگ آب بگردد جهت استسقا و زردی رخسار مجرب دانسته اند و بدستور چون با گوشت طبخ نمایند و گوشت را بیاشامند
همین عمل کند و جرم طبیخ او مقوی جگر و سپرز و مفتح سده آن و قدر شربت از جرم او دو درهم است ااباز لغه عربی و آن سبب سوخته
است و طریق احراق او در دستورات مذکور است در دوم سرد و خشک و مستعمل او جهت قرحه چشم و جوشش آن و جرحت خصیه
و اعصاب و با آسیر در خنازیر کسنه و در فعل مرهم و سیلان رطوبات و با روغن گل سرخ جهت قروح منعفنه و با سرکه جهت تحلیل ورمها
و استسقا نافع و بدلش بیخ و جرو دانش کشنه است اثروس بلغه یونانی اسم سماقست اامولین یونانی اسم انشارست
گرشت مانند اطین بمعنی طاهر یونانی اسم مجنکشت است اابس یونانی اسم افیون است اارن بلغه یونانی لوف
الکبیر است اارصاری یونانی لوف الصغیر است ااعلس یونانی دو درست اانوبیس یونانی اشراس

اامی یونانی نانخواه است ابنوس معرب ابانس یونانی درختیست شبیه بدرخت عناب و ثمرش مثل انگور و زرد و با حلاوه و برگش شبیه
ببرگ صنوبر و عریض تر از آن و بغزان بشکند و بخشک مانند تخم خانم هندی و اخلاط سفید و قسم حبشی سیاه و صلب و املس و بهترین اقسام است
در اول سیوم گرم و در آخر دوم خشک و ملطف و مدر بول و مفتت حصاة و محلل ریاح و محلل نفخ معده و مفتح سده و سپرز و اکتحال محکوک او بآب
زرورش جهت بیاض رقیق و قرحه و بثور و دمعه و سبل زیاده و جرب و حکه و در مبادی فضلات هر چشم و در بیرون آوردن مژگان و نشاره او جهت حبس
خون زخمهای تازه نافع و محرق مغسول نشاره او الطف تر و در افعال مذکوره اقوی و بیخ زرد طلای مسحوق مطبوخ او در شراب محلل خنازیر
و گویند با لخاصیه اطفای خون جاری بکند و با سفیدی تخم مرغ جهت سوختگی آتش و با انفراده جهت تجفیف و گوشت آوردن قروح خبیثه و منع جوشش
و با آب آبله کردن اعضا مجربست و قدر شربتش تا سه درهم و مضر معده و مصلحش عسل و بدلش چوب کنار است ازاد دارد لغه فارسی
و آن سلق جبلی است الوی بخارا اسم فارسی اجاص است آلوچه اسم فارسی ارکت آب دارد موجب است و محمد بن زکریا
دوای دیگر را باین اسم خوانده اش بجکان اسم فارسی جند است آهن اسم فارسی حدید است آهن ربا اسم فارسی مقناطیس
ایرمیده بفارسی اسم مجید است اردسبوس دا اسم فارسی خشکار است اردج بریان کرده اسم سویق الشعیر است
آرد کتان سویق البنق است آلوی سفید اسم شاهلوج است آلو بالو اسم فارسی قراسیاست آهو اسم فارسی
غزال است آمله اسم فارسی املج است آردج دقیق الشعیر است آب نیشکر اسم فارسی عسل القصب است آب باران
ماء المطر است آب چکیده از کوزه و غیره ماء القطرات است آبجوی جوشانیده اسم ماء الشعیر است آبجوی افسرده
اسم کشک الشعیر است آب پنیر اسم فارسی ماء الجبن است آب آهن تافته اسم فارسی ماء الحدید است آب ماهی نمک
سود اسم فارسی ماء النونست آب درخت کافور اسم ماء الکافور است آبکامه اسم فارسی مری است آهک اسم فارسی
نوره است آبی اسم فارسی سفرجل است آفتاب پرست اسم حرباست آبک بیای موحده باصطلاح اهل کیمیا اسم زیبق است
آنک بنون رصاص اسود است آینه چینی آنچه از مس و نقره و برنج سازند آردوج بلغه ترکی اسم درخت ابهل است آغو
بترکی اسم دفلیست آغوز بترکی اسم لبا است آغاج دلن بترکی اسم سودانات ایلمورج بفارسی قند مکرر است
آدربوبه بفارسی گل ارشیان مانند آنق باصطلاح اکسیریان زیبق است آورس مقدم اسم فارسی ابهل است و آبرس نیز گویند
آلک و آلکه اسم فارسی سنبل الطیب است آهوبی بهندی جدوار است آک بلغه هندی اسم آتش است آبه بهندی
اسم سویقست ابقر بفارسی شوره گویند و آن از بخار مائی بر روی زمین شوره زار بهم میرسد و بعد از تصفیه آن با آتش شبیه
بنمک میشود و در آخر سیوم گرم و خشک و مفتح سده و منقی بلغم و او ساخ بدن و مسهل و در نهایت قوت و قوی تر از نمک
و بوره در افعال و جهت علل سپرز و درد کمر نافع و مجرب دانسته اند و مضر مری و کرده و مصلحش کثیرا و عسل و قدر شربتش تا نیم درهم
و بدلش نمک اندرانی و ربع درهم او تا دو درهم با شکر جهت احتباس بول که بهیچ چیز رفع نشود مجربست و از خواص او سرد کردن
آبست بعمل مخصوص که آب را در ظرف روی یا تنگ گرده در آب شور حرکت دهند و جزو اعظم بارود است ابل بهندی
اسم مال است ابنر بفارسی اسم اسفنج است ابوخلسا بفارسی ماهوبه نامند و هم انافت بسیار است قسم اول نباتیست
شبیه ببرگ کاهو و بار بکتر و با خشونت و سیاه لون و ملاصق زمین و ساقش بی‌زغب و گلش اشقر و دانه او سیاه و بیخش بقدر انگشتی

ولبیار سرخ و نوشش تا چهار سال باقی میماند در اول دویم گرم و خشک و محلل اخلاط مراری و ملطف و قابض ... و مدر حیض و دافع معده و مجفف و طبیخ او جهة درد سپرز و جگر و نقرس و درد گرده و حصاة و یرقان و بهای کند و طلای او جهة بهق و سوختگی آتش و جراحات و تحلیل خنازیر ... و هم جهة حمره که باد سرخ گویند نافع و مصلحش روغن بنفشه و کدو و قدر شربتش دو درهم است و چون بیخ او را در روغن بجوشانند ... [illegible]

... در جمیع افعال بیخ او قوی تر است ... [illegible]

... بهترین ادویه و جالی بیاض چشم و محلل و رعاف و کلش در جمیع افعال قوی تر از برگ او و آشامیدن بیخ و گل و تخم آن بقدر یکمثقال ... مدر حیض و مخرج جنین مرده و زنده است

ابریسم بکسر اول و ثالث و فتح سین مهمله ابریشم است و گویند مراد از او فیله است که کرم ابریشم سوراخ نکرده و بیرون نیامده باشد چه سوراخ کرده او را قوت نماند و آنچه در آب گرم ... تمام نیست بلکه حریر عبارت از اوست در اول گرم و خشک و با تقطیع و تنشیف و بغایت مقوی دل و روح طبیعی و باه و سمین بدن و جهة خفقان و ضعف معده و ریه و آب مطبوخ او با شکر جهة تفتیح سدها و نیکو کردن رنگ رخسار نافع و محرق او ضعیف تر و جهة قرحه و معده و سلاق و جرب چشم و پوشیدن حریر جهة منع بهم رسیدن قمل آزموده و محرق او مضر گرده و مصلحش ... و قدر شربتش ... [illegible]

ابهل بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و بکسر اول و ثالث نیز آمده است و آن قسمی از سرو کوهی است ... بار او ... شبیه بنبق تازه ... [illegible] ... در سیم گرم و خشک و بغایت لطیف با قوه مجففه و قابضه ... و محلل و مدر حیض و مسقط جنین ... [illegible]

... و جهة آثار ... [illegible]

بالنصف ... و روغن تازه گاو ... که یک هفته در او ... جهة ربو مجرب ... و مضر جگر و مصلحش خولنجان و ... معده و مصلحش ... **ابو ...** ... بلغة یونانی اسم قاسول رومی است و ابو قادوس و او قاوس نیز گویند و در بلاد مصر و شام و انطاکیه بسیار است ... [illegible]

... در اول سیم گرم و خشک و مقطع و ملطف و جالی و مفتح ... [illegible]

... **ابوقیطس** نباتیست شبیه ... [illegible]

... **ابیل** نباتی است ... [illegible]

... **ابرکاکاب** ... **ابرو** ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

رو یابیدن موی و سعوط او جهة درد سر و سل سودا و بی ... و درد شقیقه و مضمضه او جهة درد دندان نافع است **اتکس** بهندی ... است **اقوبلت** بهندی ... است **انثمیس** یونانی و اسم بابونج است **اثان** عربی و اسم حمار ... است **اثریه** بهندی اسم ... است **اشاطون** شرابی است که از آب انگور و عسل و ادویه حاره ترتیب دهند ... و موافق مزاج پیران و مرطوبین است **اثاویوس** یونانی اسم ... است **اثانقوس** یونانی اسم ... است **اثروهو** یونانی اسم بنفسج است **اثامیطیقون** بلغة رومی ... است **اثمد** بفارسی سرمه نامند سنگی است سیاه ... آنست که چون چند روز با صابون ... [illegible] ... در دویم سرد و در سیوم خشک و گویند در چهارم خشک است ... قابض و مجفف قوی و با قوه ... و قاطع جریان خون از جمیع اعضا و مقوی اعصاب و ... و رفع حرارت ... آن ... [illegible]

... [illegible]

شود **اباذیر** ... **ابرکاجی** ... اسم ... است **ابتل** بهندی ... است **ابرک** بهندی ... است **ابزاد** مولف ... **ابوفروه** اسم شاه بلوط است **ابن اوی** ... بفارسی شغال نامند **ابوعمرون** بلغة رومی ... **ابزار القطه** بلغة مغربی ... **ابوالادراج** ... **ابوالاروع** ... است **ابلوا** بلغة عبری ... **ابرینر** ... **ابرعیون** بلغة یونانی اسم ... است **ابیثون** یونانی ... است **اباروت** یونانی ... است **ابکون** ... است **اب** سنبل الطیب **ابوقلمون** حجر ... است **ابلیز** طین ... است **ابرق** ... است **ابوعماره** ... است **ابرلیون** بروحی اسم ابر ... است **ابرقلیا** بروحی اسم اسفاناخ است **ابوغلس** بروحی ... است **ابرنه** بروحی اسم ... است **ابوطاقوس** یونانی اسم ... است **ابن نج** برنج کابلی است **ابراهیمیه** از جمله اغذیه و آن آشی است که ... **اترج** بفارسی ... نامند پوست او در دویم گرم و خشک ... [illegible]

... [illegible]

جهة جرب خنازیر و قطع خون آن و قروح ذکر و خصیه و طلیه قرنیه چشم بغایت مفید و محرق او که با سرشته بر آتش گذاشته باشند تا
شعله ور گشته بسوزد و لطیف تر و مغسول او الطف است و با مروارید و سرگین حرذون و شکر جهت غشاوه و بیاض چشم مجرب و با حضض و سماق
جهت دمعه و جرب مستور مجرب است و مضر شش و مفاصل و خوردن او قاتل است و بدلش آثار و مصلحش شکر و کتیرا **اثرار** بلغة اهل ... اسم
ابهل بار البس است **اثل** بلغت عربی اسم نوع بزرگ از درخت گز است بقدر درخت سرو عظیم و برگش خشن و با زغب اندکی و ثمرش شکوفه
و بقدر نخودی بزرگتر از آن و تیره رنگ مایل بزردی و در جوف او دانهای ریزه و بهم چسبیده و کوبیده آب او سرخ است و عذبه و ثمرة الاثل نامند
و مولف اختیارات و جامع انطاکی و مغنی و جامع الادویه و منهاج و کامل الادویه و صیدنه و قانون اقسام سرو کوهی و درخت گز را اثل ذکر
کرده اند و از جامع ابن بیطار و جامع بغدادی ظاهر میشود که ابهل و عرعر اقسام سرو کوهی و طرفا و اثل اقسام گز است و جوز الابهل غیر ثمرة العرعر و
عذبه غیر ثمرة الطرفا است و اثل در اول سرد و در دوم خشک با قبوضت و اندک ملوحت و مراره و جالی و مفتح و مطبوخ بیخ و شاخ و برگ او جهت
جذام و سده و ورم سپرز و منع سفیدی مو و در سرکه و شراب مقوی جگر و ... و طبیخ او با آب و عفص و پوست انار قایم مقام حب ...
است در ازاله قروح خبیثه و آکله و نمله و مضمضه او جهت درد دندان و ضمادش جهت تحلیل ورم جگر و بخور او نافع ... و جهت سقوط ...
ابله و بواسیر و جوششهای ریزه که آب اندازد و تراود و خاکستر و آب طبیخ او جهت خروج مقعد و تقویه مو نافع و در قطع خون جمیع اعضا ...
مجرب و قدر شربت از طبیخ او تا چهل و پنج مثقال و از عصاره او تا یک مثقال و مضعف معده و بدلش جوز السرو و مصلحش صمغ عربی و شیخ داود
انطاکی فرموده که چون کبریت را با آب اثل ده مرتبه تنقیه نموده هفت بار تقطیر کنند صبغ الاول را بعد او ثمرش در دوم سرد و در سیم خشک
و بعضی در دویم گرم میدانند و ابهلی ندارد قاطع اسهال و سیلان خون و رادع مواد و مقوی معده و جگر و سپرز و اعصاب و آشامیدن او جهت
نفث الدم و ربو و منع انصباب نزلات و اسهال صفراوی و رطوبی و بو داده او با گل خوردنی بدستور دو درهم و نیم او با یک درهم رب کنار که
دو سه دفعه هر دفعه همین مقدار بنوشند جهت قطع اسهال مجرب و در حبس سیلان خون لثه مفید و طبیخ شکوفه او و خیسانیده او در آتش در
آب گرم که با شکر بنوشند جهت یرقان و گزیدن رتیلا و جرب رطب و رطوبات رحم و در مزاج اطفال جهت رفع رطوبات متعفن نافع
و چون تخم او را سه روز تا هفت روز بنوشند و از عقب او روغن و نان میده تناول نمایند باعث فربهی بدن و خوبی رنگ رخسار و تقویه معده
و تنقیه رطوبات فاسده آن میشود و چون با صندل و افسنتین جوشانیده آب او را با شکر بقوام آورند جهت تقویه اعضا و اعصاب و
سپرز بی عدیل و جهت مغص نافع و چون در گلاب خیسانیده در چشم بچکانند جهت ردع مواد و تقویه اجفان و حدت بصر مفید و ذرور او
جهت قطع خون جراحت و بردن گوشت زیاده و غسول او جهت جرب رطب و نیکو گردانیدن رنگ رخسار و رفع قمل و حمول او جهت رفع رطوبت
رحم و فرج و مضمضه طبیخ او بدستور و خاییدن آن جهت تقویت لثه و تآکل دندان و ضماد مطبوخ او در سرکه و آب جهت ورم سپرز نافع و مضر
سرو مصلحش دو قو و قدر شربت از سابیده او دو درهم تا چهار درهم و بدلش بوزن عفص با پوست انار است **اثلق** بعربی اسم پنج
انگشت است و بیونانی اغنس سند بمعنی طاهر و پاک نبات او مابین بچه و درخت و در مواضع صلب قریب بآبها میروید شاخهای او قوی و
و برگش از برگ زیتون ریزه تر و کم رنگ تر و بر سر هر شاخی پنج عدد شبیه به پنج انگشت چون از هم پاشیده بمانند بوی او در عطریت شبیه به
سنبل و گلش سفید مایل بسرخی و ازرقی و تخمش از فلفل کوچکتر و سفید و بعضی سیاه و شاخ او را انفعی نیست و مداومت تخم او قاطع نسل
و کاسر باه است در دویم گرم و خشک و گویند در سیم خشک است و بعضی در دویم سرد و تر دانسته اند و بعضی در دویم سرد و در اول

خشک میدانند با قوه قابضه و محلل و ملطف و مفتح و مدر حیض و تخمش لطیف تر و پادزهر سموم و مجفف منی و شکننده بادها و زیاد کننده شیر و جهت
گزیدن مار و هوام و سگ دیوانه و سده جگر و سپرز و صاحب جنون و با شراب جهت گشودن حیض بغایت مفید و ضماد او جهت تحلیل ورم صلب
و ... و ورم سپرز و جراحات و التوای عصب و درد باد و در درد سر رطوبی و ورمی مثل قرانیطس و لیثرغس نافع و بدستور نطول مطبوخ او در سرکه با روغن
زیتون و طلای آن با آب جهت درد شقاق مقعد و حمول و بخور تخم و برگ او با مثل او بوره صحرائی جهت ادرار حیض و جلوس در طبیخ او جهت ورم رحم
و مقعد و مرهم او با کره تازه و برگ تر جهت صلابه انثیین و فرش کردن برگ او جهت کسر قوه باه و گریزانیدن هوام موثر و بخور او نیز باعث گریختن
هوام میشود و مضر گرده و مصدع و مصلحش صمغ عربی و قدر شربتش یک مثقال و گویند بدلش دو وزن آن شاه دانه است و هفت عدد از برگ او مسهل قوی
و مجرب است و گویند تکیه کردن بر چوب او و در تخت فرش کردن برگ او ... نافع احتلام و قاطع نعوظ است **اثاناسیا** بیونانی اسم معجونیست
بعضی مسهل الامراض و گویند اسم جگر گرگ است و چون مزاور را جگر و جگر گرگ نیز داران باین اسم موسوم شده **اجا** بلغت هندی درختی است
برگش از برگ چنار پهن تر و شکوفه آن چون ریسمانهای سرخ گره زده او گنجه و بارش شبیه بهلیله و چوبش در آتش نسوزد و چون ده درهم بیخ
او را مکوب بجوشانند و با دو درهم نبات یا شهد بنوشند جهت حبس بول بسیار آزموده است **اجر** لغت یونانی و در عربی بالف ممدوده
و هم بفتح الف مستعمل است در دویم گرم و در چهارم خشک و جالی و مقطع و با آب کرفس آشامیدن مفتت حصاة و ضماد او با آب غوره جهت
رفع سرخی و منع ظهور آن و با نمک و سرکه جهت خراز و با سرگین گاو جهت اورام و بثور بلغمی و استسقای لحمی و زقی و سوء القنیه و ذرور او جهت
قطع خون جراحات تازه و جلوس بر روی آجر گرم جهت زحیر رطوبی و بارده و ریحی مجرب و خصوصاً وقتی که روغن گل بر آن ریخته باشند و چون
آجر آتش دیده را بسیار نافه در آب یا در شراب اندازند که آب را بجوش آورد و سر را بخار آن میدارند معرق بی حمی و محلل مواد بارده و مانع نزلات
مزمنه و در سرکه بی عدیل و مجرب است و قدر شربتش تا یک درهم در روغن ... که آجر را بقدر یک مثقال ریزه کرده در آتش سرخ نموده بروغن زیتون
انداخته بعد از آن کوبیده با قرع و انبیق معکوس تقطیر کرده باشند بغایت گرم و سریع النفوذ و ملطف و محلل و آشامیدن او را جهت تفتیت سنگ
مثانه مجرب دانسته اند و مدر بول و جهت سایر علل مثانه نافع و گشاینده کرم معده و امعا و جهت مغص بارد و ریاح و نفخ باطنی و ظاهری و سموم بارده و
گزیدن عقرب و فالج و لقوه و رعشه و عرق النسا و مفاصل و تحلیل خون منجمد و با شربت زوفا جهت ضیق النفس و دفع فضلات ریه مفید و اکتحال
او جهت تحلیل آب نازل شده بی عدیل و حمول او جهت گشودن خون بواسیر و ساقط کردن دانه بواسیر و دفع کرمهای مقعد و فرزجه او جهت
گشودن خون حیض و اخراج جنین زنده و مرده و مشیمه سریع الاثر و سعوط او جهت صرع و نسیان و دلوک او جهت کشتن کرم دندان و تسکین
الم آن و طلای او جهت زخم آتشک بی عدیل و قطور او جهت ثقل سامعه و انشوق او جهت امراض بارده حسی دماغ و ضماد او با اشق جهت ورم سپرز
بغایت مفید و قدر شربتش از یک مثقال تا دو مثقال است و مضر معده و مصلحش سرکه و مضر گرده و مصلح آن کثیرا **اجمود** بلغت هندی اسم
کرفس است **اجواین** بهندی اسم نانخواه است **اجری** بهندی گوش است **اجاص** بفارسی آلوی بخارا نامند اگرچه شامل اقسام
آلوی زرد و سیاه و آلوچه و آلوی ترش جنگلی و شاه لوچ و آلوی سرخ است و مراد از او آلوی سیاه بزرگ است در اول سرد و در دویم تر
و ملین و مزلق و مسهل صفرای رقیق و مسکن حرارت دل و قی صفراوی و تشنگی و جهت تبهای حاره و صداع حار و خارش بدن نافع و
طبیخ نیم رطل آن در دو رطل آب که بنصف رسد با قدری شکر مسهل خوبی و بی اذیت و موافق سینه و مثل سایر ترشیهای مضر عصب
است و نقوع او مرطب معده و جهت قی و غشیان حاره مفید و غرغره بطبیخ برگ و بیخ او جهت ورم لهاة و منع نزلات دماغی و ورم لوزتین

و تقویه بن دندان و آشامیدن او جهت رفع کرم معده و ضماد برگ او با سرکه جهت کشتن کرم امعا مجرب و مضر دماغ و مصلحش عناب و مضر معده و مصلحش
گلقند و در مبرودین مصطکی و کندر و عسل و قدر شربتش تا نیم رطل و مثل آن بهندی و آلوی صحرائی و جنگلی مجفف و مطبوخ او در گلاب قابض طبع و
صمغ آلو گرم تر از صمغ عربی و ... کمتر از آن و مفتت حصاة و جهت سرفه نافع و اکتحال او جهت حدت بصر و ضماد او با سرکه جهت قوبا و جوشش بدن
اطفال مفید و رب آلو سرد و تر و ملین طبع و مسکن تشنگی و در تبهای حاره و التهاب مواد و سایر آثار مثل آب او است **اجوان** بهندی ...
اجلاجندن بهندی صندل ابیض است **اجولا** بهندی ... است **اجلی کریری کلری کاشیرا** بهندی عصاره قثاء الحمار است
اجاص ابیض ... **اجیون** ... بلغت یونانی بمعنی راس الافعی است و آن گیاهی است شبیه براس افعی و ساق و نبات او خشن
و باریک و برگش از برگ ... و کاهو ریزه تر و با رطوبتی که بدست چسپد و خاردار و پر زغب و شاخهای او بسیار و مایل بسفیدی و ریزه و از دو جانب
او برگ بریده و برگش باریک و ریزه و گلش بنفش و ثمرش شبیه براس افعی و تخمش بقدر انگشت و مایل بسیاهی و باریک و دراز در دویم گرم و در
اول تر و مفتت حصاة و مدر بول و حیض و شیر و عرق و بیخ او مقاوم جمیع سموم حیوانی خصوصاً افعی چون با شراب بنوشند و اگر با شراب جزهای
مناسب بیاشامند گویند جهت درد کمر مجرب است و مورث خارش و جوشش و مصلحش شیر و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش دانه ترنج است
اخریض بفارسی گل ... در رنگ زعفران و بلغت دیلمی کاجیره نامند بستانی او در دویم گرم و در اول خشک و تری در سیم گرم و قوتش تا ...
سال ... و با قوه قابضه و محرک باه و ... و محلل و مقوی جگر و گدازنده خون منجمد مطلقا و ضماد او با عسل جهت قوبا و با ماست بر ...
بول مجرب و طلای او با عسل جهت بهق و برص و قلاع اطفال و با سرکه جهت خارش بدن و اورام حاره و باد سرخ و ورم جگر مفید و مضر سپرز و مصدع
و مبخر و مضر معده و مصلحش عسل و قدر شربتش یک مثقال و چون با گوشت بجوشانند باعث زود مهرا شدن آن و لذاذت طعم میشود **احدق**
المرضی بعربی است و آن نوعی از اقحوان و مذکور خواهد شد **احدق البقر** عنب اسود است **احلب دیا** بسریانی اسم شبرم است
اجدیا یا **اخادبا** بیونانی افعی است **اخثاء البقر** بخای معجمه سرگین گاو است در آخر اول گرم و در دویم خشک و محلل و جاذب
و آشامیدن دو مثقال تا سه مثقال و نیم از سوخته او جهت استسقا و رفع سموم بسیار آزموده و ضماد تازه او که سرد شده باشد جهت ورم جراحات
عارض از کارد و امثال آن و قطع سیلان خون و نتو رحم و اندمال جراحات و درد مفاصل و عرق النسا و رفع الم گزیدن هوام و ... با آرد جو جهت
جوششها و با سرکه جهت ورم حار و با عسل جهت اورام بارده و با بوره و گوگرد و امثال آن جهت استسقا و با زعفران جهت گشودن خراج و با باقلی
جهت ورم پستان و با آب اسقیل جهت قوبا و سعفه و داء الثعلب مجرب و با سرکه جهت خنازیر و اورام صلبه و ثولول و گزیدن ... بثور و ورم و درد زانو و ...
پخته او در روغن زیتون و گذاشتن بر بدن تا خشک شود جهت بیرون آوردن خار و پیکان و امثال آن از بدن و بزیر ناف زنان جهت اخراج جنین
مرده و هرگاه زنی بگذارند باعث کشتن جنین زنده و بر پشت ... و تهی گاه جهت رفع قولنج ورمی و ریحی سریع الاثر است و بر مقعد جهت
درد و ورم آن و طلای سوخته او با سرکه بر پیشانی جهت قطع رعاف و نفوخ او در بینی بدستور جهت رعاف و با روغن زیتون جهت نقرس و بخور او جهت
عسر ولادت و گریزانیدن پشه و قطور سابیده او با روغن بادام تلخ و شراب جهت الم و ضربان گوش بسیار مفید است **اخرونس** بیونانی
امار بطونست **اخلاس** بیونانی کثیری ... است **اخیلوس** بیونانی نانخواه است **اخلد** بلغت مصری سپناج است **اخسینه**
خردل بریست **اخریط** کراث بری است **اخریطوس** کرنب بری است **اخیروس** نباتی است غیر گندم صحرائی سنبل او
شبیه بکاه ارزن و ثمرش سیاه و ریزه و گلش سفید و ثمرش در ادویه چشم و گوش مستعمل و با قوه مجففه و محلله و قابضه است **اخینوس**

اخیروس است **ادراق** عربی است بفارسی آلوچه سلطانی نامند و در اول سرد و رسیده او در دویم تر و مسکن حدت صفرا و ملین طبع و رب او
قابض و آب برگ او کشنده کرم معده و نارس او مسهل بسهولت و قاطع قی و نفاخ و مضر معده و مصلحش گلقند و آب آلوچه رسیده جهت سرفه حار و صاحب
دق بغایت نافع است **ادادا** بلغت بربری اسم ... است که اسد الارض عبارت از او باشد **ادفوس** بیونانی عرعر است **ادرافس**
اوربونست **ادویه حاره** عبارت از ابازیر است **ادویه خوشبو** عبارت از افاویه است **اذرکون** بفارسی اسم اوربونست **اذارافی**
بذال معجمه لغت یونانی و بفارسی ... و در ... و مازندران کلاج دارو نامند گیاهی است مدور و پهن و بسیار تلخ و خشک او بغایت صلب بعد از
آنکه در آب خیسانیده پوست او را گرفته باشند بسوهان ریزه باید کرد و برگش از برگ بنفشه سبزتر و سطبرتر و گلش مثل بنفشه و در غایت سرخی و ساقش
از ساق بنفشه سطبرتر و سرخ و در آخر سیم گرم و خشک و سم حیوانات ... دارو با خاصیه معدل مزاج ... سرد است بمزاج طبیعی ... احتراق اخلاط و جهت
فالج و خدر و کزاز و امراض بارده عصبانی مجرب و ضماد او جهت کلف و جرب و قوبا و عرق النسا و مفاصل و امراض بارده مفید و مشوش ذهن و مسکر و مصلحش شکر
و ادویه خوشبو و قدر شربتش از نیم دانگ تا دو دانگ و یک مثقال او کشنده است و در کتب هنود خواص او بسیار ذکر کرده اند و چون به صحت نه پیوسته بود
ذکر نمود و جعفر معجونی از آن ترکیب نموده و در دستور ... مذکور است و در دفع فالج و استرخا و در دردهای بارد مجرب و بی عدیل **اذریو** بیونانی نباتیست
سیاه رنگ شبیه بشلغم و بر روی او چیزهائی مثل گره بسته و گیاه او خاردار و بقدر شبری و بسیار شاخ و برگش شبیه برگ کرنب و ثمرش شبیه
بغلاف نخود و در آن دو عدد یا سه عدد دانه مایل بزردی و منبت او کشت زارهاست و بسریانی عرطنیثا نامند و بفارسی چوبه ... گویند و او غیر
چوبه گازران و قسمی از بخور مریم است و ... و جامه را مثل صابون است در وسط سیم گرم و خشک و جالی و معطس و مفتح و مسکن و ...
و مدر بول و حیض و مسقط جنین و مفتت حصاة و محلل و جاذب فضول دماغی و با قوه تریاقیه جهت گزیدن هوام و تسکین درد آن و دفع مواد و مفاصل
بقوه مسهله و جهت احتباس حیض و ضماد او با سرکه جهت عرق النسا و داء الثعلب و ورم سپرز و حمول او جهت بواسیر و مشیمه رحم و اعانت ... و ذرور او
جهت جراحات خبیثه و سعوط او مفتح سده مصفاة و بغایت معطس و طلای خاکستر او جهت مفاصل و درد رگ نافع و مضر احشا و مصلحش رب سوس و ...
و قدر شربتش تا یک مثقال و سه مثقال او کشنده و بدلش در رفع سم بوزن آن دانه ترنج و ... طویل و فودنج است **اذراقی** غیر اذاراقی است
و ترجمه ... جوک مذکور است که آن شبیه بزبد البحر و در نهایت حدت و بغایت محلل و مسکن دردهای بارده ... است و خوردن آن
بقدر دانگی کشنده و در اطلیه مستعمل است و ظاهرا قسمی از زبد البحر باشد **اذخر** بفارسی کاه مکه و گور گیاه و مشتی نامند نباتیست شبیه بکولان
که نوعی از اسل است بیخش غلیظ و بسیار شاخ و باریک و برگش ریزه تر از کولان و از آن در حجم و قد کوچکتر و مایل بسرخی و زردی و ثقیل الرایحه
و شکوفه او بسیار و انبوه و سفید و با عطریه و تند طعم و گزنده و دیسقوریدوس فرموده که قسم انثی او را ثمری می باشد سیاه رنگ در دویم گرم
و خشک و محلل و مفتح و مدر بول و حیض و فضلات و مقطع اخلاط و منضج و مفتت حصاة و مسکن اوجاع بارده باطنی و مقاوم سموم و
و جهت ورم جگر و سده آن و ورم فم معده و رفع نفث الدم و ... جهت استسقا و علل گرده ... و شیخ عضل و با مصطکی جهت تنقیه فضلات
دماغی و با سکنجبین جهت سپرز و یک مثقال او را با فلفل بالسویه جهت رفع غشیان مجرب دانسته اند و جهت ازاله خوف نافع و ضماد او جهت ورم بارد جگر و شکم
و معده و سپرز و ریاح جمیع اعضا و جلوس در طبیخ او جهت ورم رحم و درد مفاصل و مضمضه و سنون او جهت درد دندان و تقویت لثه و ... و
رفع رطوبات و مداومت آشامیدن طبیخ او جهت مفاصل بارده بغایت مفید و با سکنجبین جهت ... تبهای بلغمی مجرب و شکوفه او الطف تر و در
افعال ضعیف تر است و مضر گرده بسبب ادرار او و مضر محرور و مصدع و مصلحش گلاب و صندل و قدر شربتش از نیم مثقال تا یک مثقال و بدلش اسارون و قسط

وبدل قفاح او قصب الذریره است و عرف اذخر بغایت لطیف و با قوه تریاقیه و در افعال شبیه باوست و روغن او که شکوفه اذخر را در روغن
زیتون بقدری که او را بپوشاند گذاشته باشند و دو ده تا بستان در آفتاب بدارند و ده و سه چهار مرتبه صاف نموده شکوفه را تازه کرده باشند در
سیم گرم و خشک و با قوه قابضه و آشامیدن او جهت تحلیل ورم بارد باطنی و طلای او جهت دردهای بارد و برص و رو یانیدن مو و انواع خارش اعضا و رفع
ماندگی و دلوک او جهت درد دندان و ورم لثه و جوشیدن دهان نافع است **اذاراقیون** باعتقاد جالینوس نوع چهارم زبد البحر است
در سوراخ و بسیار سبک و از فرنگ آید شبیه بزهره اسبوس و در افعال اقوی از زبد البحر است اقوی و از سموم قویه و قدر دو دانگ او کشنده و طلای
او با آب جهت عرق النسا و ورم پستان و جرب و کلف و بثور و اکتحال او جهت رفع ناخنه و بیاض قوی چشم و آب بسیار موثر است **اذربوی**
بغارسی گل آفتاب پرست مانند نباتیست با ساق شجر و گیاه بقدر ذرعی برگش ... و ... بقدر برگ ... و با اندک ... عنبه و گلهای او ...
[illegible]

شبیه بنوع بستانی و از آن ریزه تر و با حرافت است و گویند که گل نیست بلکه بجهة نهایت ریزگی چسبیدن او بشاخها چندان مرئی نمیشود
سیم گرم و خشک و جهة سموم و اورام بارده و رفع آثار و جذب پیکان و خار از بدن نافع و ضماد عصاره او بر ذکر و قضیب و مراق باعث تحریک
عظیم باه حتی پیران و با بوسا او را بکار آورد و مطبوخ خشک او را چون ضماد کنند و این از ضعیف تر است و قسم سیم را برگ مایل بتدویر و خار
و مرغب او شاخ خشن پشیر دار و مفروش بر روی زمین در آخر سیم گرم و خشک و با قوة بیت و زبون از سوم و فعیتی قوی و مسهل و زیاده او کشنده
[illegible]
... **اذان الارنب** ... **اذان العنز** ... **اذان الثور** ...
... **اذریاس** ... **اذان العبد** ... **اذان الفیل** ...
[illegible]

[illegible]

اربطارن بیونانی ورد است اربیانه باقه شام بهار است و آن غیر ربیانست که ماهی ربیان گویند اربیقس بیونانی
فلفل است اربیا بیونانی نوشادر است ارقوت حنا است ارمانیون بیونانی زرالنج است ارمانیقی وارمانیقو
بیونانی بنفسج زرد است ارهیم والوی سمیین بیونانی انجدان است ارکض بیونانی وارباریس بعبرانی حمص است ارطوماس
بیونانی طین قیمولیا است ارقب بعربانی حسک است ارلیدا بیونانی بعضی بیخ نباتات است اربطس بیونانی
لوده است ارونس بیونانی نوعی از مرو است ارقلس بیونانی نمام بستانی است اربعة اربعین اسقولوقندریا است
اربرین بفارسی حماض ایض است ارقان اسم حنا است و روغن حلبوز را نیز نامند ارجان اسم لوز البربر و روغن اوست
ارطی بیونانی درخت غرب است ارمااوان و شیراز و اروشیر داروف مرماخوس است ارطیسا بیونانی سنفود است
اربیافن بیونانی شش است اربیس بیونانی بلبق است ارونس بیونانی کرسنه است ارتلیا خشخاش
بری است اردومجک بترکی عنکبوت است اروک بترکی شش است اربا بترکی شیر است اراغیلم اسم عبرانی ابلیس
الحکمات ارغول کافور مونث است ارامونی بیونانی شقایق النعمان است ارمند فرشیا است اروم اذربو
ارفولس بیونانی اسل است ارمونیا بیونانی اقاقیا است ارهاین بسریانی اطریج است اروزوا بسریانی ارزه
ارجس بیونانی خصی الکلب است اروینا بیونانی سعور است ارشد اشنه است اروسه ابوعلسات اجالون
عاشر است ارسنقی بیونانی تلیچ است اذره بفارسی فرث روی است اربانه بفارسی جزری صحرا است
اریدی بهندی موج است ارزان بفارسی دخن است ارده بفارسی مشی است اردک بفارسی بط است
آزاد درخت بفارسی اسم درختی است عظیم و ثمرش شبیه بزعرور و با خوشه و بخش مثل تخم زنبور و در آخر بهار میرسد و مدتها در
درخت میماند و برگش سبز املس مایل بسیاهی شبیه برگ ترنج و خزان میکند و در شکافهای چوبش صمغ ... و در طبرستان ... خشک میشود
... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اسقیرا قثاء الحمار است اسفراج اسم اندلسی هلیون است اسطربوس حجر البشف است اسفیلاطیقوس جلنار است
اسا بسریانی آس است اسپرغم بفارسی شاه اسفرم است اسلیون بیونانی سلیخه است اسطریطس بیونانی سنگ
مرمر است اسطفلس ابرطم قفر الیهود است اسرخا نرنج سرخ است اسودنا لخ مار سیاه است اسفوردون
بیونانی جنت الحدید است اسطافالس بیونانی جزر است بلغه روم اسطفلین و بلغه شام اسطوان نامند اسنی اود بترکی اسم [illegible] است
اسقولس بیونانی بروانی است اسیلی بلغه [illegible] حجری است اساك بلغه [illegible] است اسطام نوعی از حدید است
که فولاد باشد اسنة العنائید شیر است اسحاره بلغه اهل بیت المقدس [illegible] است اسریفون زنجفر سوخته است اسمارو
اسفرم آس [illegible] است اسپندان بفارسی [illegible] است اسقلباس بیونانی قثاء بری است اسطافیوس بیونانی زبیب است
اسطافیوس اغریا زبیب الجبل است اسکی بهندی اسم بهمن ابیض است اسبرك بهندی اسم اکلیل الملك است
اسپرزه و اسبغول بفارسی بزر قطونا است اسپند بفارسی حرمل است اسفاناج رومی قطف است اسپرك بفارسی زریر است
استخوان خرما بفارسی اسم نوی التمر است اسکنق بلغه [illegible] است [illegible]

قوی خصوصا با شراب و مقوی باه و مقوی معده و دل و جگر و جهت رفع غشی و خفقان و نفخ و حفظ روح حیوانی و ازاله حصاة و سنگ مثانه و نشستن در
طبیخ او جهت تسکین درد آنها و ضماد مسحوق او با آب جهت تقویت اعضای ضعیفه مثل بن گوش و کنج ران و زیر بغل و مابین کتفین و رفع الم آنها و جهت تلیین
صلابات و ردع اورام و تقویت جگر و رفع بدبوئی زیر بغل و با سرکه جهت شیر زنان نافع و بغایت [illegible] اطفال و اکتحال او جهت تقویه چشم و نفع
آنچه از درخت بلوط باشد جهت حرارت و حمره چشم مفید و مضر امعا و مصلحش انیسون و قدر شربتش تا سه درهم و بدلش قردمانا بوزنش و بخور
او جهت اختناق رحم موثر است **اشخیص** لغت عربیست سفید و سیاه می باشد برگ نوع سفید او سفید و [illegible] لکن گاهی سرخ و ازرق نیز می
باشد و بدستور صحرائی و کوهی است و مجموع از برگ شبیه ببرگ کنگر و بی ساق و تخمش سفید و در میان برگش خاری شبیه بخار کنگر و گلش منقش و تخمش
شبیه بتخم [illegible] صمغ او را مثل مصطکی زنان استعمال مینمایند و ثمرش مثل ثمر کبر و نوع سیاه او برگ از قسم اول نرم تر و ریزه تر و تازه اش خشک و
خشکش سیاه و ساقش بقدر شبری و سرخ و قبه و گلش خاردار و نقطه دار و بیخش سطبر و سیاه و گاهی سوراخها داشته باشد و اندرون او سرخ
و لاذع زبان و مستعمل از بیخ اوست و هر گیاهی که در حوالی او روید فاسد می سازد و حراف صاحب اختیارات در کمال ظهور چه تصریح نموده که نوعی از
مازریون است و مازریون از یتوعات است بخلاف اشخیص و اختلاف میانه هر یک از متون کتب ظاهر است سفید او در دویم گرم و خشک و با قوه تریاقیه
و بجهت [illegible] او با شراب قابض طبع و با طبیخ فودنج جبلی جهت اخراج حب القرع و یک مثقال او جهت رفع جنون و صرع و طبیخ او جهت عسر بول و گزیدن
هوام نافع و مسیل زرداب و صمغ او با شیر مقوی احشا و محلل ورم باطنی و طلای او با سرکه جهت تحلیل اورام ظاهری بارده و قدر شربتش تا یک درهم
و مصدع و مصلحش کتیرا است و سیاه او در آخر سیم گرم و خشک و دو مثقال او کشنده و محروق شده در شروبات غیر مستعمل و طلای او جهت جرب
و قوبا و بهق و با روغنها جهت تحلیل مواد بارده و ضماد آن بر دندان سست قوی و بر جراحات متاکله منقی آن و لعوق مطبوخ او با سرکه و گوگرد و قفر
الیهود جهت قطع ثالیل موثر و خاکستر بیخ هر دو نوع او جهت قلاع مجرب دانسته اند **اشنان** گیاهیست بی برگ و شاخهای آن ریزه و شبیه
بکرمهای خشک شده و گازران بآن جامه می شویند و سفید او را خرء العصافیر و سبز او را غاسول نامند و آن غیر ابو قابس است و مولف تذکره اشتباه
در آن کرده است در سیم گرم و در آخر دویم خشک و جالی و محرق و منقی و مفتح و مدر قوی و سه درهم سبز او مسیل زرداب و یک درهم مدر حیض و
نیم درهم مدر بول و ده درهم او کشنده و پنج درهم آن مسقط جنین زنده و مرده و طلای او جهت بردن گوشت زیادی جراحات و سنون او جهت جلای
دندان نافع و مداومت او مفسد دندان و مصلحش مغز تخم کدو و روغن بنفشه و مضر مثانه و مصلحش عسل است **اشراس** بفارسی سریش نامند و آن
بیخی است شبیه بیخ خنثی و ساق خنثی کوتاه و کوچک و گلش سفید است و سریش الساق بلندتر و عریض تر و برگ قوی تر و گلش سفید مایل بسرخی
و ثمرش مستدیر و بد طعم [illegible] و با عفوصت است در اول گرم و خشک و محرق او در دویم گرم و در سیم خشک و ضماد او جهت جبر کسر و فتق و قیله و دمل
و قروح خبیثه و ورم خصیه و کوفتگی عضل و عصب و با سرکه و روغن کنجد جهت جرب و حکه و تلیین صلابات و با آرد جو جهت سعفه و آشامیدن او جهت
درد پهلو و سرفه و یرقان و صفرای سوخته و بیخ و خشونت حلق و محرق او مدر بول و حیض و محلل ورم بلغمی و با سرکه رافع داء الثعلب و بهق سفید و تخمش جالی
و قاطع اخلاط غلیظه و گرم تر از اصل آن و جهت نفث الدم و با ماء العسل جهت شقیقه جگر نافع و مورث سدد و مصلحش سکنجبین و مرخی معده و مصلحش
گلقند و قدر شربتش تا یک درهم و از محرق او یک مثقال و از تخمش دو درهم و بدلش در اکثر افعال غری السمک است و گویند معادل آن یا کرسنه
اشراز اسم یونانی خصی الکلب است و مولف تذکره ظاهرا غافل شده مکرر ذکر نموده است **اشموسا** نوعی از مرو و کم بوتر از اقسام او
است **اشقاقل** شقاقل است **اشنان داود** اسم عربی زوفای خشک است **اشتلابوس** دارشیشعان است **اشقوس** اسم ترکی [illegible] است

اشیاف مامیثا در باب میم انشاء الله تعالی مذکور میشود **اشیوان** بلغة مصری اسفاناج است **اشترکاه** اسم فارسی سلیخه است
اشکافی بلغة شکابن و طبرستان بلغة بابونه است **اشپل** بلغة گیلانی نوعی از بطارخ است **اصابع فرعون** سنگی است بقدر انگشت
شبیه بنی و گره دار و مجوف و با اندک پهنی و از زمین خیزد و قسمی از او با رطوبت سیاه لون و آن در افعال قایم مقام مومیائی است و بهترین او مخطط
سبک و دو شکن است در سیم گرم و خشک و قاطع نزف الدم و محلل اورام بارده و چون با خون جراحت سرشته ضماد نمایند بجهت التحام
عدیل ندارد **اصابع صفر** بهمنی بقدر کف دست اطفال و بشکل پنج انگشت و پر از رطوبت و چون خشک شود در نمش مایل از زردی و
سفیدی میگردد و با اندک تلخی و منبت او در کنار رودها و نزدیک آبها و برگش شبیه برگ گندنا و ساقش باریک و از میان آن پر گل و گلش منقش و قسمی
دیگر هم است شبیه بناخن پلنگ و زرد و این گرم تر و تندتر است و مولف تذکره گوید که آن غیر کف مریم و کف عایشه است و بنهج دیگر وصف نموده
در دویم گرم و خشک و بغایت محلل فضول غلیظه و منقی اعضای عصبانیه و تریاق سموم هوام و جهت جنون و امراض سوداوی و بلغمی و تقویت مثانه
و اعصاب و ضماد او جهت تحلیل صلابات و بخور او جهت گریزانیدن موش و سام ابرص نافع و قسم آخر مسقط جنین و مدر ادرار بول و مصلحش تخم مورد
و بلوط و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش کبوتر زن مرهم او بهتر از چشان و دو ثلث او سعد است **اصابع هرمس** شکوفه سورنجان است و در سورنجان
موصوف **اصل الفلفل** فلفلمویه است **اصل الفلت** بفارسی بیخ سپستی نامند و آن بیخ ماش هندیست گرم و خشک و مسکر و محذر و جهت
سعفه بارده و درد مفاصل و امثال آن شربا و ضمادا نافع و محرق خون و مورث سدر و مشوش حواس و مصلحش در شیر خیسانیدن و قدر شربتش یک دانگ
است **اصل اللصوص** مولف مغنی گوید که ابوریحان وصف نبات او را کرده است و گفته که آن دوائی است هندی و تخمش مستعمل [illegible]
و شبیه است بشاهتوک و چون در دهان خاییده نگاه دارند پوست او شق شده مغزی از او ظاهر میگردد و مثل بنه در تحریک باه بسیار موثر است
اصول الاربعة چهار است از بیخ کبر و بیخ رازیانه و بیخ کرفس و بیخ کاسنی **اصابع العذاری** نوعی از انگور طویل القدر است **اصابع
الفتیات** زنجکشک است **اصابع الملك** اکلیل الملک است **اصل الانجدان الخراسانی** انشترغاز است **اصل السوس**
در سوس موصوف **اصل السوسن الابیض** در سوسن مذکور میشود **اصل السوسن الاسمانجونی** ایرسا است **اصل الرأس**
نوعی از فنجنکشت و بزرکی اندر گویند **اصف** بیخ کبر است **اصطرك** میعه یابسه است **اصل المرجان** بسد است **اصل النیلوفر
الهندی** بیخ او سپید است **اصطفی** میعه سائله است **اصل العرطنیثا** اذربوت است **اصل اللفاح البری** یبروج
الصنم است **اصموط** رته است **اضراس الكلب** بسفایج است **اضراس العجوز** حسك است **اطراطیفوس** یونانی
و بعضی شبیه الکواکب است و بعربی حالبی نامند و آن نباتیست ساقش کمتر از ذرعی و صلب و خشن و بر اطرافش گلی شبیه ببابونج و بعضی از او
مایل به بنفشی و دو عدد در آن برکها و مجموع گل و برکها شبیه بکواکب و برکهای ساق او باریک و دراز و مزغب و تخمش اصفر قوی در دویم گرم و خشک
و با قوه مبرده و قابضه و محلل و مجفف و ضماد برگ او جهت ورم حار چشم و برآمدگی حدقه و تسکین درد آن و طلای گل او جهت تسکین درد حالبین و
کنج ران و ورم او بغایت موثر و آشامیدن او جهت خناق و صرع اطفال نافع و قدر شربتش تا دو درهم است **اطریه** بفارسی آش آرد و رشته
نامند از اغذیه معروفه است و ماهیچه و رشته قطایف و بغرا [illegible] است آنچه از آرد گندم و روغن بادام و اسفناج و خرفه و امثال آن
ترتیب دهند بفارسی او ماج نامند جهت سرفه و نفث الدم و خشونت حلق و سینه و قرحه امعا و مثانه نافع و مرخی معده و بارد است و آنچه با کشک
و ماست و ترشیها استعمال نمایند بطی الهضم و مسدد و موافق ابدان قویه و مولد بلغم غلیظ و مصلحش سیر و دارچینی حاره است و آنچه از آرد جو

ترتیب دهند جهت سل و تبهای حاره و بازشی جهت اخلاط مراری و تسکین حدت خون و آنچه با گوشت باشد کثیر الغذا و مرطب بدن و سمن و با شیر هم
کثیر الغذا و مولد خلط غلیظ است و قطایف که بفارسی رشته ختایی گویند بدون طبخ با آب شیر نیز مستعمل است آنچه از آرد برنج ترتیب دهند
سریع الهضم تر از آنچه با آرد گندم و نشاسته سازند و قابض تر و سبکتر است و از گندم کثیر الغذا و از نشاسته بدوائیه اقرب است **اطباء الکلبه**
سپستان است **اطماط و اطموط و اطبوط** اسم بربری توت است و فوفل را نیز نامند **اطرونغا** اسم یونانی اترج است **اطروخیا**
اسم یونانی [illegible] است **اطریوس** عصاره قثاء الحمار است **اطبطون** اشقیل است **اطریقون** حسك است **اطمیسا**
قیصوم است **اطاآ** بیونانی درخت غرب است **اظفار الطیب** بفارسی ناخن پریان گویند و ناخن خرس و ناخن بویا نامند و آن جسم
عظمی است صدفی شبیه بناخن و مدور و خوشبو و سفید مایل بسرخی و از سواحل بحر هند خیزد و از اقسام قلزمست و بعضی از او سرخ و با تقعیر و بعضی سفید و
بزرگ و با دسومت و کم بو و قسمی بزرگتر از اول و کوچکتر از ثانی و سیاه و ناخن بو گویند و بهترین آن قسم اول هندیست و اقسام او را چون بسوزانند
بوی چند از آن ظاهر میشود در دویم گرم و خشک و مدر فضلات و خون و ملطف اخلاط غلیظه و جهت اختناق رحم و صرع و خفقان رطوبی و معدی و درد
باه و جگر و رحم و اخراج خون منعقد در گرده و جمیع امراض بارده رحم و بخور او جهت صرع و سکته و نزلات و غشی و اختناق رحم و احتباس حیض نافع و
مصدع و مصلحش سکنجبین و مورث سحج و مصلحش گل ارمنی و قدر شربتش از یک درهم تا سه درهم و بدلش قصب الذریره است **اظفار الجن** نباتیست
بی برگ و بی گل شبیه بناخن چیده و اغبر مایل بسیاهی در اول گرم و خشک و جهت یرقان سیاه و سرفه یابس و بالخاصیه جهت رفع چچولی نافع و طلای او
با سرکه پخته باشند جهت تحلیل اورام مفید و مضر دماغ و مصلحش عناب و شربتش تا سه مثقال است **اعین السراطین** گویند اشق است و گویند سنگ بوره است
اعیون حلبه است **اعلوبوطس** بعبرانی طلق است **اغریوس** قثاء الحمار است **اغلیس** یونانی و بعضی طاهر است و اسم اشق **اغالوحی**
اسم یونانی عود البخور است **اغرلیوس** بیونانی حنظل است **اغیراطون** بیونانی جلفات است **اغش** بلغة حجاز و یمن اسم
نوشادر است **اغرسطس** بیونانی ثیل است **اغلیفس** بیونانی دو سر است **اغیرس** بیونانی جوز رومی است **اغریا**
بیونانی بمعنی ارض است **اغلیقی** اسم یونانی سنجد است **اغبر** عبارت از شنج و نبات و تو بنای کرمانی که با یکدیگر سابیده
باشند **اغلان آتی** اسم ترکی حنا است **افنقطس** اسم یونانی و بعضی محلل است و آن نباتیست کمتر از ذرعی و ساقش باریک و گلش مایل
بسفیدی و برگش عریض و پر شاخ و مزغب و تخمش بزرگتر از تخم شلغم و در غلاف شبیه بغلاف تخم ترب و بیخش باریک و نرم و با عطریه و بوی گیاه خشک
شبیه ببوی ترنج و منبت او سواحل بحار و ممر آبها و جائی که جو و عدس کشته باشند و در مصر و ساحل دریای شام بسیار است و در صعید مصر او را
شلجم نامند در دویم گرم و خشک و با اندک قبض و برگش و سایر اجزای او جهت سده جگر و سپرز و احشا و ضماد پخته او جهت جمیع سموم قتاله نافع و با [illegible]
مرو یا شراب بهترین استعمال نمایند و قدر شربتش تا دو مثقال و از تخمش نیم مثقال و عصاره بیخش در منافع قوی تر و بعد از فصل بهار در بیخ او رطوبتی
نمی ماند که عصاره توان گرفت و روغن او و سایر آثار مثل اوست و زیت الشلجم نامند **افنیقون** بیونانی نباتیست شبیه بافنقطس مسکر و بو
و در زراعات میروید بغایت سرد و محذر و در اطلیه رادعه مستعمل و شرب او جایز نیست **افیمیدوس** بیونانی اسم نباتیست [illegible]
گیاه و مختصر الساق و برگش تا ده بل دوازده عدد [illegible] و بی گل و بی ثمر و ریشه او باریک و سیاه و ثقیل الرایحه و بی طعم سرد و تر و ضماد او
مانع بزرگ شدن پستان خصوص با روغن نیلوفر [illegible] و آشامیدن او مانع توالد [illegible] و قدر شربتش برگ و بیخ او جهت قطع توالد
سه مثقال است که با شراب بنوشند **افیخ** اسم عبرانی مار است و بعربی حیه است و اقسام او را [illegible] و بزرگ و کوچک و [illegible]

و مایل بزردی و مایل بسرخی و مایل بسبزی و ابلق و بغیر آن یافت میشود و بهترین او ماده اشقر مایل بسرخی است و ماده را چهار دندان است و نر را دو دندان
و باید جوان باشد و علامت جوانی سرعت حرکت و همیشه سر را بلند داشتن است و باید چشمش مایل بسرخی و سرش عریض و جلدش صلب و مایل بسیاهی
بوده از آبها و عمارات و جنگل و شوره زار دور باشد و در آخر بهار صید میشود و بعد از صید بی مهلت دندان قطع کنند و طریق آنست که سر او و دنباله او هم
بسته بقدر چهار انگشت از سر و دنباله بچوب قطع کنند و هر چه کم خون و بعد از قطع سر و دنباله بی حرکت باشد استعمال نباید کرد و پس از قطع باید پوست
او را و جوف او را انداخت و بعد از آن استعمال نمود بغایت حار و یابس و مجفف و محلل است و چون با آب و شبت و نمک و روغن زیتون طبخ نمایند و با کثرت
تناول نمایند مواد غلیظه را باطراف جلد رفع کرده بتحلیل میبرد و در مجذوم اشخاص بتجربه رسیده و از خوردن بسیار او بدن متقرح شده مثل فلوس ماهی پوست
میریزد و گوشت او اخلاط متعفنه لطیفه را مستحیل بخود کرده و کثیفه را از منفذ جلد دفع کند و خوردن او جهت سمومات مشروبه و طنین و ضعف بصر و درد عصب و برص
و منع زیادتی خنازیر و حفظ جوانی و تقویه قوتهای حیوانی و حواس و طول عمر موثر است هرگاه هر سال بچهار تناول نمایند و ضماد گوشت خام او جهت رفع [illegible]
افعی گزیده و اقسام مارها بغایت نافع و جهت داء الثعلب و داء الحیه و تحلیل خنازیر و اوجاع مزمنه بارده نافع و اکثار آن محرق اخلاط و مصدع و مصلحش شیر و
[illegible] مسمومات و چون هفت عدد افعی را بر ریسمان ابریشم سرخ ارغوانی خفه کرده و بازای هر یک گرهی بزنند بستن آن ریسمان بر گردن صاحب خناق
جهت رفع علة بالخاصیه مجرب دانسته اند و نمک افعی که جوف او را پر کرده باشند در افعال ضعیف تر از گوشت اوست و قرص افعی در افعال قریب و طریق
ساختن او آنکه بعد از اخراج جلد و جوف او چند بار بآب بشویند و خشک کرده و در دیگ سفالی [illegible] آب بقدری که او را بپوشاند و اندکی شبت
و اندکی نمک چندان بجوشانند که مهرا گردد و پس گوشت او را از استخوان جدا ساخته در هاون سنگ بکوبند و بقدر ربع او یا مثل او نان خشک میده پاکیزه
اضافه نموده با مرق گوشت او خمیر کرده قرصهای تنک بوزن یک مثقال بسازند و با اندک روغن بلسان مدهن کنند تا متشنج نشود و قسمی از آن اگر ربع او با
بهتر است و نخودی که در حین جوشانیدن گوشت او با او بجوشد در افعال قریب بقرص است **افنوس** یونانی اسم نباتیست مابین شجر و گیاه
و ساقش مزغب و شاخهای او باریک و از ده عدد زیاده نمیشود و برگش شبیه برگ عدس و بسیار سبز و ثمرش مثل خار کوچکی صنوبری شکل و سیاه و گلش زرد
و صدفی و بیخش بقدر امرودی و پر از رطوبت و چون خشک شود باطن او سفید و ظاهرش سیاه میباشد در دویم گرم و خشک و لذاع و آشامیدن اعالی او
مقیئی و اسافل آن مسهل و مجموع آن مقیئی و مسهل بلغم و قدر شربتش سه قیراط و از برگ او و بیخ قیراط است و مولف تذکره گوید که رطوبت در تر اوست و جهت
تحلیل صلابات و جلای بیاض چشم نافع است **افیمون** یونانی و کثیف دواء الجنون است و آن نباتی است بسیار سرخ و فروع آن مثل خیوط
و برگهای بسیار ریزه و گلش سرخ تیره و تخمش از خردل ریزه تر و سرخ مایل بزردی و بر نباتات و اشیائی که نزدیک او باشد می پیچد و بیخش شبیه
بزردک و نصاری گویند که در حوالی او چیزی نمیروید و طعمش تلخ و با اندک شیرینی و گلش پخته دانه می بندد در سیم گرم و در دویم خشک و محلل و ملطف
و مسهل سودا و بلغم و جهت نفخ و امراض دماغی و کرم معده و سرطان و جنون و مالیخولیا نافع و بالخاصیه جهت امراض سوداوی و شقیقه سوداویه عدیل و چون یکهفته
هر روز ده درهم او را با نصف رطل شیر تازه خیسانیده و پانزده مثقال سکنجبین بنوشند جهت رفع خفقان و توحش و مالیخولیا و تشنج مجرب و چون ده
درهم تخم او را با [illegible] دو ثلث رطل شراب یک شب خیسانیده و روز دیگر افشرده صاف او را با یک دانگ و نیم شربت بنفشه و شربت گل و روغن
بادام شیرین بنوشند اسهال مره سودا در نهایت قوت کند بدون مضرتی و باعث ضعف نمیشود و مولف تذکره گوید که ثلث رطل آن [illegible] رطل دانسته و آنچه
بر مولف مالا یسع نموده و او را احمق دانسته که رطل را در بیست رطل تا چهل روز باید خیسانید و مطبوخ او با مویز جهت مالیخولیا که از مداومت شرب
بهم رسیده باشد نافع خصوصا که بنفشه و اصل السوس و بادرنجبویه و گل گاوزبان باشد و چون ضعیف الترکیب است زیاده از یک دو جوش نباید داد او

حار المزاج و مورث غشی و مصلحش سنبل و کثیرا و موافق پیران و گویند مضر ریه است و مصلحش صمغ و کثیرا و قدر شربتش تا سه مثقال و
درهم و بدلش لاجورد و حجر ارمنی است یکوزن نیم او حاشا یا مثل او حاشا و دو دانگ او تربد و تخم او را بنابه
افسنتین بلغه یونانی اسم نباتی است مابین شجر و گیاه شبیه ببابونه گاو چشم برگش مثل صعتر و غبرا رنگ و سفید و شاخش مثل برنجاسف
و گل او مثل گل بابونه و از آن ریزه‌تر و تخمش شبیه باسپند و با تلخی و قبض و بوی او با عطریه ثقیلی و قسمی را برگ مثل برگ زرد
او راق سفید و در مصر و سیسه مانند و زبون ترین اقسام اوست و بهترین او رومی طرسوسی و سوریست که با حرافه و
در اول دوم گرم و در آخر آن خشک و مفتح و ملطف و مشهی و مسهل صفرا و سایر اخلاط معده و منقی عروق و سینه و شش و مقوی
سرد و مدر بول و حیض و عرق و شیر و کشنده اقسام کرم و تریاق سموم مشروبه و ملدوغه و محلل ریاح و جهة یرقان و رعشه و تشنج
ن و ماء الهندبا و طحال و با نمار دین جهة درد معده و با افسیمون جهة شقیقه سوداوی نافع و چون چند روز از آب طبیخ او بر …
شند جهة رفع سقوط اشتها که از رطوبت باشد مجرب و دو درهم او جهة گزیدن عقرب عجیب النفع و با شراب جهة سم
جهة قطر نافع و جهة بواسیر و شقاق مقعد و اخراج اخلاط حاره که بسبب ادویه مشروبه در معده بهم رسیده باشد بسیار موثر
با زرد روغن بادام تلخ جهة امراض گوش و کری قدیم مجرب و فرزجه او با عسل مدر حیض و حمول او با موم جهة حب القرع و ضماد او
نکار مطبوخ او با شراب جهة درد گوش و طلای مطبوخ آن در میپختج جهة درد چشم و با عسل جهة رفع آثار بنفشی تحت چشم
جهة مفاصل حار و ساییده او با موم و روغن جهة درد تهیگاه و درد جگر و درد معده کهنه مجرب و محلل صلابات و جهة
ینه و بواسیر و صلابت رحم و ورم سپرز ضماد او نافع و اکتحال او جهة دمعه و غشاوه و استرخای جفن و … اشتن او در
م زدن آن و آمیختن او با مرکب باعث منع ارضه از کتابی که با آن مرکب کتابت کرده باشند و طلای او با روغن زیتون
ت پشه و دو دادو جهة گریزانیدن هوام و پاشیدن آب طبیخ او کشنده کیک و مصدع و مجفف دماغ و مخلص [?]
بار و قدر شربتش یک مثقال تا دو مثقال و در مطبوخ از پنج درهم تا ده درهم و بدلش در جهة معده بوزنش اسارون و نصف او
عصاره غافت و جهة دو قیصوم نیز بدل او می شود و عصاره افسنتین که آب او را در آفتاب خشک کنند در افعال
و جهة بهای کنند و مرکب و تقویة معده و تنقیه آن از اخلاط مریه و استسقا و نیکو کردن رنگ رخسار و اصلاح فساد
ت کرب و صداع و مصلحش ریوند و قدر شربتش یک درهم و بدلش سه وزن او افسنتین است با غافت یا شکاعی
معده و مدر بول و حیض و جهة امراض جگر و سپرز و تفتیح سده و برانگیختن اشتها و تقویة هضم و ازاله کزاز و نفخ
معده و سموم حیوانی و مشروبه نافع است و مانع فساد و عفونات امراض و طریق آنست که نود مثقال افسنتین را در شش
و چندان بجوشانند تا بثلث رسد پس سه ماه گذاشته بعد از آن صاف نمایند و اکثر مثقال او را با پانزده مثقال دارچینی و
سنبل الطیب و پانزده مثقال سلیخه بکوبند و در ده هزار و هشتصد مثقال شراب مخلوط نموده در ظرف او را مستحکم
صاف کنند پسندیده است و روغن افسنتین که در هر چهار رطل روغن زیتون یا روغن کنجد یک رطل گل افسنتین
آفتاب بگذارند جهة برودت ظاهر و باطن بدن و آشامیدن پنج درهم او جهة رفع یرقان و سده جگر و سپرز خصوصا با
تقویت معده و رفع احتباس حیض و سم قطر و اخراج کرم معده و خوردن او قبل از شراب مانع مستی و بعد از آن

رافع خمار و قطور او جهة کرم گوش و ریاح آن و طلای او جهة درد چشم و قروح آن جهة تقویت معده و درد آن نافع است افیون اسم
یونانی و بعضی عربی است و بفارسی تریاک و بعربی لبن الخشخاش نامند و گویند مراد از او شیر منجمد خشخاش سیاه است و سفید و بهترین او
آن سفیدی و صافی است که در آب زود حل شود و از آتش زود مشتعل گردد و در آفتاب نرم گردد و قوی الرایحه باشد در چهارم سرد و خشک و از خشخاش سفید در آخر
سیم و مخدر و منوم و مسکن درد و قابض و مانع نفوذ اخلاط و تحلیل روح حیوانی و جهة اسهال و هیضه و قرحه امعاء و سرفه و ضیق النفس و وجع و نزلات
و صداع که از حرارت باشد بالطبع نافع و اگر از مواد بارده باشند بسبب تخدیر مفید و ضماد او جهة درد سر و تخفیف قروح و ورمهای حار و
پانزده تخم بچه و زعفران جهة حمره و باشیره و خراطین و زعفران جهة نقرس حار و در مقعده و فتیله او با مر و صاف و زعفران بالسویه جهة زحیر مجرب و قطور او
با روغن بادام و مر و زعفران جهة درد گوش و با موم و روغن جهة جرب و حکه نافع و در معاجین و ادویه مرکبه حافظ قوة آن و مسقط اشتها و قوة
باه بشرط مداومت و … و مصلحش جند و فلفل و فرفیون و دارچینی و قدر شربتش یک حبه تا چهار قیراط و زیاده از یک دانگ ممنوع و دو درهم او
کشنده و بدلش سه وزن او بزرالبنج و یکوزن نیم لفاح و در احتباس طلا شیر و کافور و کهربا افلنجه تخمی است شبیه بخردل و شبیه بوی
سبب و با عطریت و بغایت سرخ و طعمش تلخ و نباتش بقدر ذرعی و برگش مثل برگ بادام و گلش سفید و غلاف تخم او مانند غلاف بزرالبنج است
و از هند خیزد و زرد و سیاه او زبون و گویند او قسم کوچک کبابه است در دوم گرم و در اول خشک و مقوی معده و جگر و دماغ و دل او مفتح سده
دماغ و تریاق سم عقرب و رتیلا و محلل ریاح و مشهی و باقوة قابضه و مفتح سده حشا و مقوی دماغ و منقی معده و مقادیر سایر سموم و …
و طلای او با روغن زیتون در حال رفع درد گزیدن عقرب بکند و مصدع و مورث خناق و مصلحش روغن زیتون و قدر شربتش تا دو مثقال است و بعضی
گویند افلنجه برگ جوز بواست و اصلی ندارد افرنج معرب افروده فارسی و بعربی عصیر نامند و آن مخصوص آب انگور است افیلون
و بحذف واو اسم شیح جبلی است افراسیفون بوتیجه است که حد فوقی باشد افربیون فرفیون است افسنتین بیونانی و با
رومی فرفیون است افراسیون نعنع است افاریقون دبق است و گویند مازریون است افیفس بیونانی اسم … و گنجشک
و افرنجمشک تره نامند افرودیجان تخم اول دیقرو حب است افاسون اسم روغن زنبق است افلاطون سفل الزرقت [?] افوستاء …
حجر القمر است افاویه ادویه خوشبویی است که در طعامها کنند افیقرون اخیوس است افریدس اسم یونانی
جراد است افیقس اسم یونانی عصفر است افنوک بیونانی اسم برد است افوسفاقن بیونانی تخم خیار است
افلنیون [?] بیونانی باد آورد است افیمونا بیونانی دار چینی است ابغاین بیونانی سداب است افلولان اسم عربی …
و بیونانی او بیاتس و بفارسی بابونه گاو چشم نامند و نوع صغیر را بهار گویند و بری و بستانی است شاخهای او باریک و برگش شبیه برگ گشنیز
و درازتر بانه و گلش زرد و مدور و در اطراف او برگهای ریزه سفید و از گل بابونه بزرگتر و قبل الرائحه و با اندک تلخی و او فی الحقیقه صنفی از بابونه است
و فرق آنست که بابونه تخم ندارد و او دارد و مستعمل گل اوست در سیم گرم و در دوم خشک و سخن قوی و محلل و منضج سده جگر و افواه
عروق و ملطف و مدر عرق و بول و حیض و مسقط جنین و با قوه تریاقیت و مفتت حصاة و محلل خون منجمد در مثانه و ورم مقعد و جهة درد مثانه
و صلابة سپرز و استسقا و قراقر معده و با سکنجبین با نمک مسهل سودا و بلغم و لعوق او جهة ربو و سرفه و نفث الدم و جلوس در طبیخ او جهة
صلابة رحم و طلای آب تازه او بر انثیین و قضیب و کنج ران مقوی باه و جماع و ضماد او جهة التوای عصب و با موم و روغن جهة ورم صلب و شرب
نیم مثقال او با سکنجبین جهة برانگیختن اشتها نافع و فرزجه او مدر حیض و منقی چرک … او مصدع و مصلحش سکنجبین و مرکب معده و مصلحش انیسون

اق

و نصف و قدر شربتش دو مثقال و بدلش بابونه است و قسم صغیر او در دوم گرم و در اول خشک و در افعال ضعیف تر از اول با شراب جهة نیکویی
رنگ رخسار و تحلیل ورم صلب و اکتحال خشک او جهة تقویت طبقات چشم و ظلمت بصر و جلای آثار و قروح و رفع نزول آب نافع است و روغن
اقحوان که گل او را در چهار مثل او روغن زیتون یا روغن کنجد کرده و چهل روز در آفتاب گذاشته باشند جهة تنقیح جراحات اعضای عصبانی و التوای
عصب و ورم سافل بدن و مقعد و صلابة رحم و ورم و درد گوش و تفتیح مسامات و ادرار نمودن عرق موثر و آشامیدن پنج درهم او مدر عرق و جهة رفع
قولنج مفید است اقاقیا بلغه یونانی اسم عصاره قرظ است و او ثمر نوعی از مغیلان که قرظ نامند قبل از رسیدن افشرده بگیرند و
قبل از جفاف قوی رنگ است و بعد از آن سیاه می شود در دوم سرد و در سیوم خشک و مغسول او در دوم خشک و قابض و قاطع نزف الدم
و نفث الدم و مجفف و رادع و غیر مغسول او با لذع و حابس نزلات و اسهال اکالا و ضماد او مقوی بدن و اعصاب مسترخیه از اعیاء و بسبب امراض
و ضمادش جهة ورم حار و باد سرخ و ورم رحم و مقعد و … برآمدگی حدقه و سوختگی آتش و با گل سرخ و برگ مورد جهة قطع ادرار عرق و با لادن
و روغن گل جهة قطع اسهال اطفال مجرب و مورث سده و مصلحش روغن بادام و شربتش تا یک درهم و بدلش بوزنش عدس و صندل است و گویند حضض
و خیرانست افسونیا بیونانی نباتیست شبیه بادآورد و اهل مغرب رأس الشیخ نامند برگش مثل باد آورد و ساقش کوتاه تر و غلیظ تر
از او و گلش مثل او پر خار و خارهای جوانب برگش مثل سوزن و ساق تازه او را پوست کنده میخورند و تخمش از قرطم ریزه تر در دوم گرم و در
اول خشک و بسیار لطیف و چون خشک شود تلخ و با تندی بسیار گویند جهة کزاز و تشنج … با شراب مجرب و جهة ورم مزمن و تشنج
عضل و ضمادش مفید و تخمش با شراب جهة رفع سموم نافع و مصدع و مصلحش خشخاش و قدر شربتش از سه درهم تا پنج درهم و بدلش شکاعی است و …
شاطلان [?] فرقی میان افسون و نبات اشترغاز نخواهد بود و ظاهرا اسم یونانی گیاه اشترغاز باشد اقسط بفارسی کشک نامند و آن دو
کرات طبخ منجمد گردد پس چکانیده بعد از رفع مائیة خشک کنند سرد و خشک و در سیوم و قابض و مبرد و بریان کرده او جهة اسهال مزمن
بغایت نافع و ضماد سوخته او جهة داء الثعلب و رفع نزف الدم و بواسیر مفید و با پشم سوخته و جوی سوخته بالسویه جهة خراز مجرب است
که اول سر را با روغن گل سرخ چرب کرده بعد از آن طلا کنند و مولد ریاح و بلغم غلیظ خام و سده و مصلحش جوارشات و کلفدریست اقلیمیا
بیونانی اسم اکسیر است که از کف اجساد منطرقه مانند مس و نقره و طلا مثل کف و دود بر روی آن و در تحت آن منجمد گردد و آنچه در تحت
بهم رسد باز جمله کف اوست که بعد از گداختن و بهم رسیدن کف بسبب حرکت آن … بطرف تحت جمع میشود و بهترین او طلایی
و آنچه در رنگ شبیه باصل آن فلز باشد و طلایی مایل بسبزی و فضی سفید و سیاه طلایی از غلبه بوره است که بر طلا میزنند و گویند کانی هم می
باشد و مرقشیثا نیز هست هر یک در طبع مثل معدن آن … بر او غالب و مجفف و مقوی باصره و منقی جراحات و جهة
بردن گوشت زیاده و بر آیندن گوشت تازه و رفع تعفن زخمها و بیاض عین و جرب و سبل و ناخنه و دمعه و غشاوه و نزول آب و طلای
او رادع اورام و جالی کلف و آثار سیاه و رافع بهق و با زعفران و افیون رافع مفاصل و نقرس است و خوردن و طلای او بیک قیراط جهة خفقان
و تقویت دل نافع و مستعمل او محرق مغسول و بدلش مرداسنگ محرق مغسول است و مولف تذکره گوید چون جمع کنند ذهبی و مرقشیثا
او را در گداختن و بعد از گداز در عسل بریزند … سرد شود بکوبند و با پانزده جزو … مجرب است و حقیر این معنی را موقوف بشرط
تحقیق میداند لقاح الرمان الهندی نارمشک است افروقومعا … افیوس بیونانی کثری است اقسیا
بارزیون سفید است اقافالس بیونانی تشمیزج است افرفس افرس دبق است افلونس اسم رومی …

افریطن ماطس گل علیق القدس است اقوتوسیوس ربیع الابل است افاروا گروبات است افطی بیونانی خمان کبیر است
افنا ادانیقی بیونانی شکاعی است افنالوقی بیونانی باد آورد است افوپلاسیوس دهن بلسان است اقیمارون
بیونانی سورنجانست اقونیطن بیونانی خانق النمر است افطن بیونانی نانخواه است اقوماتوس رازیانه بریست
اقرقرا بهندی عاقرقرحاست اقراص الملک جوز الکوثل است افلارسوطس بیونانی حرف است اقلاتوس بیونانی …
الجره است اکلیل الملک نباتیست برگش مدور بقدر درهمی و شاخهای او باریک و درشت و صلب و بعضی منبسط بر روی زمین و بعضی را
ساق بقدر ذرعی و گلش زرد و ریزه و بعضی را بنفش و بعضی را سفید و پراکنده و ثمرش مثل غلاف تخم ترب و بهلالی شکل و در غلاف تخم مدوری ریزه زرد
و بعضی را تخم شبیه بحلبه و بعضی را غلاف طویل و بالای برگ … و حرارت و یبوست در او غالب و محلل و منضج و قابض مجفف و ملطف و مقوی
اعضا و لین اورام و جهة صداع و شقیقه و حبس نزلات و درد جگر و معده و سپرز و امراض مقعد و رحم شربا و ضمادا نافع و جهة تحلیل فضول طبعی و طلای
پخته او با میپختج جهة اورام مرکب حاره چشم و رحم و مقعد و انثیین و مطبوخ او با آب و شراب جهة قروح شهدیه سر و با افسنتین جهة ورم جگر و سپرز
و معده و قطور عصاره او جهة درد گوش و آشامیدن سه درهم او با تخم او با میپختج جهة ورم احشا نافع و عصاره او با زعفران در تسکین کل ضربان
مجرب و طبیخ او جهة ربو و تفتیت حصاة و حقنه او جهة تقویة امعا و شقیقه و تسکین درد امعا مفید و شراب او مضر انثیین و مصلحش عسل و انجیر و سوید و قدر
شربتش دو مثقال و از عصاره او بیست درهم و بدلش بابونج است اکلیل الجبل نباتی است بقدر ذرعی و برگش دراز و باریک و انبوه مایل بسیاهی
و شاخ او صلب و گلش در میان برگها و مایل بسفیدی و ازرقی و ثمرش صلب و مایل باستداره و تخمش ریزه و برگ و شکوفه او با اندک تلخی و تندی و خوشبو
و او … در سیم گرم و خشک و مدر بول و حیض و محلل ریاح و مفتح سده جگر و سپرز و منقی ریه و جهة درد جگر و یرقان سوداوی و سرفه
مزمن و استسقا و سنگ گرده و مثانه و ضماد او جهة تحلیل اورام مزمنه نافع و مضر محرورین و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش تا سه درهم و بدلش افسنتین است
و چون شکم اسپ را از احشا خالی کرده و از این گیاه پر کنند منع تعفن او بکند و در منع تعفن لحوم بهتر از نمک است اکتمکت بلغه هندی
سنگی است بقدر بادام و سفید و سیاه رنگ و قسمی مایل بطول بقدر بلوط و چون حرکت دهند صدایی از جوف او مسموع می شود و در جوف او سنگی
کوچک موجود است و قسمی انطاکی و سفید رنگ کوچک و قسمی دیگر شبیه باو و بزرگتر و سفید و در جوف هر دو چیزی سفیدی مثل ریگ در سیم سرد و خشک
و محلل اورام و حابس نزف الدم و چون در پوستی بسته بر پای چپ زنان ببندند جهة عسر ولادت بغایت … سوده و … بابریسمان سرخ جهة
حفظ جنین و منع اسقاط و نگاه داشتن او در دست راست جهة غالب شدن بر خصم و تعلیق او بر درخت جهة منع ریختن ثمر آن و حمول او که با شیر
دختران ساییده باشند جهة حامله شدن زنان عقیم بسیار موثر است مراد از اکمکت دو قسم سیاه است و دو قسم سفید در احجار مذکور می شود اکارع
جمع کراع و آن را بفارسی پاچه نامند و بهترین او پاچه گوسفند و بزغاله است لزج و در هضم و بعد از انهضام مولد خون صالح رقیق و معتدل الغذا و جهة …
و صاحب تب و اسیر و سودای محترقه و پیچ و خشونت حلق و سینه و شقاق لب و زبان و گرفتگی آواز و سرفه یابس و سل و دق و نفث الدم و عسر بول و هزال
مفرط و صاحبان خمر و التیام شکستگی استخوان با صمغ عربی جهة پیچش و اسهال مراری و منع لذع مواد حاره و رفع مضرت دوای حاد
مشروب و آب پاچه جهة سرفه حار و تلیین طبع … المزاج و حقنه او جهة … و زحیر سددی مجرب و نطول او جهة یبوست دماغ و ضعف آن
و تحلیل خنازیر و اورام صلبه و طلای روغن جوف پاچه با فرفیون و زعفران و روغن گل جهة تسکین درد سر و ضربان مفاصل مجرب و مولد قولنج و
مصلحش شراب کهنه و سرکه و عسل و نخود او با کرفس و دارچینی و مانند آن و استخوان سوخته او رفع نزف الدم جراحت و با مر جهة ساقط کردن …

ال

بو سیر مقر است اکثوث کشوث است اکروهك ازروث اکروفس حوز رومی است اکرالبحر لیف البحر است اکل
نقنبه فرفیون است و گویند کافور است اکرار نوع کبر صامر یوما است اکسیاوس بیونانی جند است اکوفیلس بیونانی حوماما است
اکوبالس ابوخلسا است اکرفس کرفس است اکمی اسم ترکی نخ است اکر بفتح الف و سکون کاف اسم هندی عود [illegible]
اکهرویت بهندی جوز است الیه بفارسی دنبه گوسفند است گرم و تر و محلل اورام صلبه و ملین اعصاب و چون کهنه دنبه گوسفند را [illegible]
کرده بهم روز یک حقنه را با عاقرقرحا و زنجبیل و تربد بنوشند جهت رفع عرق النسا مجرب دانسته اند و چون دنبه را ورق کرده بر عضو بسته تا متعفن
شود جهت تشنج مبی مکرر از مواد تجربه مجرب و دیر هضم و کرب [illegible] الغذا و مضعف قوة ماسکه و مولد [illegible] و گویند که [illegible] باشد در مبرود موجب فجاه شود و
مصلحش آبکامه و سرکه و ادویه حاره است الوین بیونانی اسم نبتی است که از ذرعی مایل بسرخی و شاخهای او باریک و صلب و پوست او سیاه و برگش
ریزه و گلش زرد مایل بسرخی و زردی و تخمش شبیه بخنفد و با طوبت و بد طعم و تخمش شبیه بتخم افتیمون و منبت او ریگزار و کنار انهار در سیم گرم و خشک
و جالی و غسال و مقطع و مفتح و یکدرهم از تخم او و دو مثقال با یکدرهم نمک و جهار اوقیه آب و یک اوقیه سرکه مسهل قوی سودا و جهت رفع جنون مستحکم
مرفوع العلاج بغایت موثر و پوست بیخ او در این فعل قوی تر و جهت یرقان اسود نافع و مورث بیخ و مصلحش کثیرا و عناب و قدر شربتش تا دو درهم
و از پوست بیخ او تا دو درهم است آلب بعربی اسم درخت خارداری است شبیه بدرخت انجیر و برگش ریزه و شبیه ببرگ ازبنون و خارش
بیشتر و نضارت و سبزی او زیاده و ثمرش کل جوان و از دولی قوی تر و اهل عذا بی کشند هر حیوانی که بخورد در ساعت بمیرد و اگر بو کند و بخورد در ساعت
کور و کر شود و منبت این نبات بلاد تهامه و جبل شراه است الوس و الوسوس بیونانی بمعنی ضد نباح الکلب و آن گیاهی است
شبیه بگیاه پنبه و با خشونه و برگهای سفل او مستدیر و مابین برگ تخمش شبیه بترمس و آن در میان دو پرده است و گلش مابین سیاهی و سرخی و گویند
نوعی از کلوشش و نبل است در دویم گرم و خشک و جالی آثار و محلل اورام و با شوکران جهت ورم خصیه عجیب النفع و بالخاصیه جهت گزیدن سگ
دیوانه مجرب دانسته اند و مصدع و مصلحش مرزنجوش و قدر شربتش یکمثقال است النج بلام ساکن و نون مضمومه لغة یونانی و بعضی الاصل است و آن
بیخ نباتیست شبیه بزردک و ساقش سطبر و بقدر شبری و گلش سفید مانند گل زردک و تخمش سفید و طولانی و خالدار و طول او کمتر از بیخ و در سرشاخهای او
قرنفل بزر و بهترین او هندی و او در دویم گرم و خشک و اندک لطفی و مولف گره سرد و تر در سیم میداند و بالخاصیه تخم او را جهت تشنج [illegible]
مجرب میداند و باید روز اول یکدرهم او را با سکنجبین بنوشند و در روز دویم نیم مثقال و روز سیم یکدرهم و یکمثقال برگ و ثمر و ساق یک
باشد با شراب و عسل جهت سقوط مشیمه مجرب دانسته اند و بیخ او جهت تقطیر البول رطوبی نافع است الومایلی یونانی و بعضی عسل شنجبین است
و آن رطوبتی است شبیه بلبنه سائله که از ساق درختی حاصل میشود و بهترین او تراق صاف شیرین غلیظ است در سیم گرم و در دویم تر و نیم اوقیه او
با ماء العسل مسهل فضول خام و مره صفرا و اخلاط ردیه و جهت جرب و ورم وو در مفاصل نافع و روغنی که از شاخهای درخت او جوشانیده ان
[illegible] بر ورغنها بسیکبرند طلای او جهت درد عصب و جرب متقرح و اکتحال او جهت ظلمت بصر نافع و شارب او را کسالت و سبات بهم رسد و باید بخوا
و حرکت کند و مصلحش سکنجبین و میبه است السقافن لسان الابل است الیاء بیونانی خطمی است الج زعرور است الیون
بیونانی اسد است الط سوسن است الاد بیونانی بت است الوهی بیونانی سنا مکی است السنبن بیونانی
طلح است المقطرون بیونانی کهربا است السا ناخواه است السنة العصافیر لسان العصافیر است الاطینی لبلاب است
الوج مولف جامع الادویه گوید که او شبیه بپرشیاوشان است در شکل و در بلاد عجم کاکنج نامند و مولف اختیارات نوعی از محلقه شمرده الانبوب

ام

بیونانی راسن است الماس معروف است البلوط کنت برکت است الاکلك اسم ترکی زراریج است الوکه اسم فارسی عقاب است
املسه اسم ترکی تفاح است الاملك بلغت دیگر تاثیر است الیك اسم ترکی نبح است السنی اسم هندی بزرگ انت الاجی اسم هندی
قاقله است الماقن بیونانی اسیاب است املج ثمر درخت هندی معروف است و مستعمل مغز پر او است و چون در شیر بجوشانند مثل املج نامند و گویند
شرط است که تازه او را چند روز در شیر بجوشانند و بعد از آن خشک کنند و آنچه در شیر پرورده نشده باشد تلخ و بسیار عفص در دویم سرد و در سیم خشک
و با شیر پرورده در اول سرد و در دویم خشک و قابض و مانع ریختن مواد بمعده و معا و حافظ اخلاط از تعفن و فساد و خلط سودا با برودت و غلبه سودا
و مهرب یاه و قاطع قی و تشنگی و آب دهن و خون بواسیر و نزف الدم و مجفف رطوبت معده و مقوی مال و چشم و معده و احشا و اعصاب و مشتی و مسهل
سودا و بلغم سیم و فتق بعصر و با آرد کنار و آب قاطع اسهال مزمن و مسکن حرارت خون و آشامیدن سفوف او با قند بالتویه هر روز پنج درهم با آب
گرم جهت بیخ و حرکت بواسیر و نواصیر و مضعف معده و باصره و تاریکی چشم مجرب و قطور آب سفوح او که کوبیده و خیسانیده باشند جهت ازالة الباس حشین
آزموده است خصوصا هرگاه بعد از دو ساعت آمله را افسرده تا سه بار آمله را تازه کنند و شربت معمول از آمله و فستیین جهت تقویت معده بعدیل و نافع
او که با برگ مورد با پوست بیخ صنوبر بالتویه بجنه و آب طبیخ آن را با مثل او روغن کنجد و زیتون جوشانیده باشند جهت تقویت مو و سیاه کردن
و رویانیدن و رفع اعیا و تقویت اعصاب و خروج مقعد و سرعة نموش اطفال مجرب دانسته اند و چون خار با آب او خضاب کنند موی را سیاه
کند و قدر شربتش از سه درهم تا پنج درهم و در مطبوخ تا ده درهم و مضر سپرز و مبرودین و مصلحش عسل و سنبل و مولد قولنج و مصلحش روغن بادام شیرین
و بدلش در اکثر افعال بوزنش هلیله کابلی است و آمله پرورده ملین طبع و مقوی اعضای باطنی و باصره و قاطع نزف الدم و جهت بواسیر و نواصیر نافع و
مداومت او حافظ سیاهی مو است امغیلان درخت خارداری است منبت او بادیه و عوام طلح نامند و اهل بادیه سمر و بفارسی مغیلان گویند
و صمغ او را صمغ عربی و ثمرش را قرظ و سنط و عصاره ثمر او را اقاقیا گویند قسمی بقدر درخت سیب و اغصان او بی خار و ساقش سطبر و در اول سفید و چون کهنه
گردد مثل آبنوس سیاه میشود و قسمی پر خار تر و ساقش سیاه رنگ و بسیار بلند میشود و برگ هر دو قسم ریزه تر از برگ سیب و گلش سفید و ثمرش مثل غلاف
باقلا و لوبیا و دو پهنای او پهن و بقدر ترمس و سرخ با آن پوست جوانان را دباغی میکنند جمیع اجزای او در دویم سرد و خشک و حابس فضلات
و رادع و نطول طبیخ خار و برگ او جهت تقویت اعضای مسترخیه و آشامیدن او قاطع اسهال و مفتح سدد و ضماد برگ تازه او جهت التحام جراحات
و رفع او را گو جلوس در طبیخ او جهت بروز مقعد و رطوبات رحم و ثمرش و برگش بجهت دباغت قائم مقام مازو و عصاره برگ و ثمره تازه او قاطع نزف
الدم و نفث الدم و پوست شاخ و ساق او جهت قطع خون جراحات تازه بسیار نافع و عمده اجزای او روغن تشنج صنعالت و بیخ او جهت سیلان
او جهت استحکام لثه و سواک او مقوی دندانست و آنچه اکثر اطبا در کتب ادویه مفرده ذکر کرده اند اشتباه میشود که قرظ و امغیلان و طلح غیر یکدیگر
باشند و بعد از تامل رفع اشتباه بسیار کرده امدیان بیونانی اسم شجریست برگش شبیه ببرگ کبر و از برگ شدی و ثمرش بقدر نخودی
کوچک و با سفیدی مایل و سیاهی مکرر و او را تسبیح میکنند منبت او اکثر مقاربیت المقدس و آن نوعی است در موج اوب و بشجرة التسبیح نامند در اول
سیم گرم و خشک و مفتح سده و لطیف و محلل و مقوی جگر طحال و اورام باطنی و مسکن بیخش که مفلس گویند و تخمش در غلاف و بقدر دانه کنار و
مایل بسردی و خشکی و آب تازه و آب مطبوخ برگ و شاخ او جهت رفع سموم هوام و سگ دیوانه خصوصا گزیدن عقرب و ضماد و شرب او جهت اورام
و جرب یابس و عسر بول و فواق و طلای او جهت جراحات تازه نافع و قدر شربت العصاره تازه او هفت مثقال و از مطبوخ آن چهار مثقال
اسوخ لغة بربریست بمعنی انامینی و آن نباتیست مابین شجر و گیاه و مثل بلند دارد و مجوف و منبت او سنگلاخ کنار آبها و کبیر و صغیر می باشد

صغیرش بقدر یکشبر و زیاده و ساقش خشبی و بقدر سطبری انگشت و از ساق او شاخهای بسیار مجتمع روییده و بندها دار و چون کشتی بدبندهای او بهم جدا شود
و برگش مثل برگ زیتون و ثمرش بقدر نخودی و سرخ و بعد از خشک شدن سیاه گردد و بیخش خشبی و صلب و کبیر القوی و در اول سرد و در دویم خشک و
قابض و مقوی اعضای باطنی و مانع نزلات و با شراب قابض جهت اسهال و طبیخ او جهت فتق و قیله و منع علل مثانه و گرده و مطبوخ او با انجیر جهت سرفه و تنگی
نفس نافع و چون خشک او را بجوشانند تا آب بنصف رسد و صاف او تا نیم رطل بنوشند جهت قطع نزف الدم جراحات و رویانیدن گوشت موثر و قدر
شربتش تا پنج درهم است و مولف ذخیره گرده منبت اسوخ را منحصر در اندلس میداند امادریطن بیونانی اسم نباتیست از نوع قیصوم و قدش کمتر از ذرعی و
برگش باریک و پراگنده و بیخ او مستدیر و سفید و بعضی سرخ و بقدر فندق و برگرد بیخ دایره زردی و بیخش باریک و منبت او کوههای بیجنگل و در سنگلاخ ها
بسیار و نامند و در بلاد روم و فرنگ جهت ربت از آن تاج ترتیب میدهند گرم و لطیف و ملطف و مقطع اخلاط غلیظه و مدر بول و حیض و مانع ریختن
مواد بمعده و منشف رطوبت آن و با ماء العسل محلل آنچه در معده و مثانه منجمد شده باشد و با شراب ممزوج با آب جهت قطع نزله مجرب دانسته اند و مستعمل
از او بیخ آن و کندر اشتن در دهان جامع گرم نزدن آن و مضر معده و مصلحش آب و قدر شربتش تا مثقال است ام وجع الکبد انبقطس است
و مولف جامع بغدادی غیر آن دانسته است ام الکلب تمریست بقدر ذرعی مایل بزردی برگش شبیه ببرگ لاغیه و با اندک خشونت و گلش زرد
و شبیه بگل لاغیه و بد بو و منبت آن مزارع و در بلاد مصر بسیار است عصاره تازه او را دو مثقال و برگ خشک او را دو درهم جهت گزیدن سگ
دیوانه و اقسام مار و عقرب مجرب دانسته اند و باید با روغن زیتون بنوشند امعا جمع معا و آن روده حیوانات است جمله اعضای عصبانی و
قلیل الغذا و دیر هضم و در سیم سرد و خشک و مولد قولنج و مصلحش جوارش عود و شراب و مطبوخ او با گوشت و سرکه و زعفران و ادویه حاره جهت معده
که صفرای رقیق در آن متولد شود نافع است امبرباریس بفارسی زرشک نامند و معروف و از مطلق او مراد دانه بیرون کرده اوست در دوم
سرد و خشک و با قوت قابضه و مقوی معده و جگر و دل و مانع ریختن مواد باعضا و قاطع صفرا و تشنگی و مسکن حرارت معده و جگر و غلیان خون و با
ادویه حاره خوشبو مثل سنبل الطیب و امثال آن مفتح سده جگر و مقوی جگر سرد و تر و سایر احشا و جهت اسهال که از سردی و ضعف جگر و احشا باشد و بجهت استسقا
و با ادویه حاره جهت سرد و برد و با فستین جهت تقویت معده و آب او مانع قی و غثیان و با زعفران جهت صلابت جگر نافع و دانه او بتنهایی و با ادویه
مناسبه جهت قرحه معا و اسهال که از ضعف احشا باشد نافع و ضماد زرشک جهت ادع اورام حاره و شربت آن که آب زرشک و آب سیب مساوی بوده
آب لیمو بنصف یکی باشد و با شکر بقوام آورند جهت رفع سموم قتاله و گزیدن افعی و خفقان و غثیان و ضعف اشتها مولف تجربه کرده مجرب دانسته
و گویند چون آب بیخ و مروارید اضافه کنند در اکثر امراض قایم مقام تریاق فاروق است و زرشک مولد ریح و مصلحش قرنفل و قابض طبع و مصلحش شکر
و شیر خشت و قدر شربت آب او تا بیست مثقال و جرم او تا پانزده مثقال و از دانه او تا سه مثقال و بدلش مثل او گل سرخ و دو ثلث آن صندل سفید
و عصاره زرشک در افعال قوی تر و الطف است و بدلش دو وزن آن زرشک دانه بیرون کرده است و پوست بیخ زرشک آرغیس است و
مذکور شد و مولف الابیع زوفال را غیر قرانبا دانسته و در خواص مثل زرشک بیان فرموده و ظن فقیر آنست که قرانبا قریب الطبع با زرشک باشد
و زوفال قرانبا است و مذکور خواهد شد اموتیاقن بیونانی اشق است امبوس ناخواه است امامون بیونانی حماما است
امعاء الارض خراطین امروسیا عقود است و معجونی با این نام امر الخلود نوعی از طرثوث است بلغة مصر و آن دلیس است
اماغیرون بعبرانی خرنوب نبطی است اماطیطس بیونانی شادنج است امولوقیون بیونانی آبار است امعدالیا
بیونانی لوز است امورعی برومی بکرالزبت است امعاسین برومی آب غوره است امرود اسم فارسی کمثری است

ان

املدرشاد بهندی کوکرد فارسی است انبلیبن بیونانی اسم نباتیست مابین شجر و گیاه و در شوره زار و مواضع آفتاب رو روید برگش مثل برگ
عدس و شاخش بقدر شبری و بیخش باریک و کوچک و گلش سرخ مایل ببنفشی و بر بوو تخمش در غلاف قبیقی و فمی از او کوچک برگ و ساقش منقع
میشود در اول گرم و در دویم خشک و مفتح و محلل و مدر بول با قوت قابضه و تخم و بیخ و گلش جهت عسر بول و درد گرده بغایت مفید و با سکنجبین جهت صرع و فرج
او با روغن گاو شیرازه جهت صلابت رحم و ورم آن بسیار نافع و در برگش جهت زخم و رویانیدن گوشت موثر و قدر شربتش یکمثقال و نیم تا دو
مثقال است انغرا بیونانی اسم نباتیست کوچکتر از درخت انار و برگش مثل برگ بادام و عریض تر از آن و گلش شبیه بگلنار و از آن بزرگتر
و تخمش سفید و کوچک و چون خشک شود بوی شراب از او آید و منبت او کوهها و مخصوص بیونانی است معتدل و مفرح و در نشاط و اسکار قریب
بشراب و بالخاصیه جهت رفع توحش و جنون و تقویت حواس و ذهن بغایت مفید حتی اینکه چون حیوانی از بیخ و برگ و شاخ او بخورد و باعث انس او
میشود و ضماد برگ او جهت سنج ریاح و قروح خبیثه نافع و موثر است انف العجل بلغة مغربی اسم نباتیست شبیه به بینی گاو و نبات او مابین شجر و
گیاه و در بیخ برگش شبیه ببرگ کاسنی از آن ریزه تر و گلش بنفش و شبیه به بوی بنفش و از او بزرگتر و معتدل و با قوت محلله و مدر حیض و
آشامیدن طبیخ برگ او بالخاصیه جهت رفع سموم نافع و نطول او محلل ریاح و مسکن درد گزیدن هوام است اندهطاطیبن بیونانی اسم نباتیست
منبت او سواحل بحر روم شبیه باشنان و بسیار سرخ و بی برگ و تخمش در غلاف مثل غلاف نخود و تلخ و شد و در مغرب گلخ دلاح نامند و ظاهر انوعی
از قاقلی باشد در اول سیم گرم و خشک و مدر بول و مفتح و محلل و تخم او و طبیخ او جهت استسقا مجرب اطبا و جهت تفتیت سنگ مثانه و عسر بول و احتباس
حیض نیز با و جلوس او نافع و قدر شربت از تخمش یک مثقال است با شراب و از اسال او و از طبیخش با شکر با شراب یک رطل تا ربع رطل انکیز مولف جامع
الادویه امین الدوله گوید که آن گیاهی است منبتش حرم جبال گیلان چوپانان روی او نشسته بر روی زمین بخوابانند روز دیگر آنچه قسم در بیت
راست مشاهده کنند و آنچه ماده است بحال خود سیاه بیماند و طبیعت صاحب غاوانی امانند گرم و خشک و ضماد برگ او با آب گرد در یک روز بهق را
زایل میکند و تخم نر او بغایت مورث انعوظ مردان و از قسم ماده موجب شدة خشکی نان و اندکی از او با شراب سموم قوی بجدی که تا مدت شبانه روز
شارب او بیدار نشود و خوردن روغن زیتون با آب گرم رفع خواب او میکند و قدر شربتش تا دو درهم است اناغالس بیونانی اسم گیاهیست
برگش شبیه ببرگ مرزنجوش و مایل باستداره و شاخهای او منبسط بر روی زمین و مربع و ثمرش مثل طلانی و دو پهنای او بقدر خشخاش و بسیار شد و تلخ و دو قسم
قسم ماده لاجوردی و قسم نر بغایت سرخ می باشد در آخر دوم گرم و خشک و جالی و جاذب و مجفف بی لذع و مفتح سده و آشامیدن آب او و تخم او جهت
گزیدن افعی و ضمادش جهت بیرون آوردن خار و پیکان از اعضا و منع زیاده شدن قروح خبیثه و جلای آثار و مضمضه آب برگ و قسم ماده او جهت
تنقیه دماغ از بلغم و سقوط در طرف مخالف جهت درد دندان و اکتحال او با عسل جهت قروح چشم و جلای باصره و جرب و حکه و سبل نافع و مورث بیخ و
مصلحش صمغ عربی و قدر شربتش تا نیم مثقال یا یکمثقال و بدلش عرطنیثا است انزالنفس نباتیست شبیه بکحجیر و برگش شبیه بزعفران و گلش مثل
ترنج رنگ و زرد نباشد و برگهای سفید احاطه بر گل او دارد و با حرکت آفتاب میل میکند و مثل شاه دانه با عدم حرکت با حرکت میباید و ساقش مربع و مایل
بسیاهی و در مصر و اطراف شام بسیار است و در حواشی آن گیاه بروید و چون حیوان شیردار از او بخورد شیرش زیاده می شود و خوردن آن
شیر باعث نشاط و سرور بسیار گرد و در دویم گرم و در چهارم معتدل و در فعل با بیخ ضماب شراب صرف و مدر فضلات که عبارت از بول و شیر
و حیض و عرق باشد و مقوی حواس و طبع او و دراز الهموم و تفریح مثل شراب بدون مستی و خمار و اندکی از گلش بدستور همین اثر می
بخشد و خلل عقل بهم نرساند و مقوی حافظه و قطور عصاره او جهت قلع بیاض چشم مفید و چهار درهم از تخم با سکنجبین با شیر گوسفند مسهل بلغم

واز خوردن گیاه [illegible] رفع ست او میشود و بلغه انجا گیاه مزبور را طواره گویند و مؤلف شرح کرده گوید که گیاه انسان کشنده حیوانات انب
باد و بنجانست انقرمیا اسم رومی [illegible] است انجدان رومی سیسالیوس است و گویند کاشم است اندراسیون بجوز الاکراد [illegible]
اندروصارون و اندروبیلون بیونانی اسم فایی است و مؤلف جامع تسمیه اندروصارون را بلغه یونانی اسم لسان العصافیر میداند
اناغورس بلغه رومی انا غالس است اناغلیس بیونانی اذان الفار است انفواتوس مرکبه است انجات اسم اقسام
مربات مثل [illegible] پرورده و بلغه [illegible] انقافیون برومی [illegible] است انجل خطمی است انفردیا عصاره قثاء الحمار است
انارکیوع خشخاش است انومیا شقایق النعمان است اندیفیا بیونانی و انطوبیا برومی کاسنی [illegible] است انفلیمن بیونانی
[illegible] نوعی از [illegible] است اصالیقی انجره است انجرة السوداء حیثة الزجاج است انبوب الملک وانبوب الراعی
نوعی از ابرونت است انجنج عود است اندروسامن [illegible] گویند انس بعربی [illegible]
اناکس اسم نبطی انا غالس است اندامومس بیونانی اسم [illegible] است انحطیا جلبار است لفاق روغن زیتون نا
رسیده است انجرک مرزنجوش است انجبیه فرسیون است انبوبس [illegible] است انساشا مویزج است
انفون ورد منتن بیونانی [illegible] است انباریقن خنثی است انبالس لوی بیونانی [illegible] است انبالس مالیا فارسیس است
انجسا وانقلیا وانجوسا وانیسا وبوس ابوخلسا است انفافیون آب غوره است اناطیطس بیونانی [illegible] است
ابرون وج است انجیر بفارسی تین است انکور بفارسی عنب است انار بفارسی رمان است انارجه بلغه
مازندرانی قسم [illegible] است انوق رخمه است انجیر بغدادی [illegible] انجیر فرنک گویند انقود اسم [illegible]
ترکی [illegible] است اناردان بفارسی حب الرمان است انار دار دشتی بفارسی حب القلقل است انجکک بفارسی اسم
دانج ابروج است اندرذا اسم فارسی حجر البقر است انکبین بفارسی عسل است انبلی بهندی اسم تمر هندی است انکوزه
بفارسی حلتیت [illegible] است انده [illegible] بهندی [illegible] است اندران بهندی اسم حنظل است انولا بهندی اسم [illegible]

اندرجی بهندی لسان العصافیر است اوز اسم جنس مرغابی است که بفارسی آن را قاز گویند از آن نوع کم است و مجموع آن تا دو ... گرم ... و ... و ...

الغذا ... بهضم ... و محرک باه ... و ... است ... آب ... مصلح اوست ... مغز سر او ... ورم مقعد ... است و ...

جهة ... مقعد و جلد ... و نقش جلد ... و ... رفع اذیت ... که در گوش ... باشد ... ورم پستان ... مفید ...

تخم او جهة افزونی عقل ... کرم ... رفع ... نافع و گوشت او ... جهة ایتام ... زیاد ...

گردن ... گرده و مثانه ... و ... جامع الادویه ... جهة درد مثانه بسیار نافع و ...

تخم او ... اوتوما بیونانی بمعنی ... است و آن نوعی از ...

که ... برگ ... بغایت گرم ... و خوردن او ...

... اوافیتوس ... بیونانی ... است ... برگش ... و ...

کوچک ... و بنفش ... برگش ... بقدر ... و ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و گویند بخور او بویژه باعث گریزانیدن هوام میشود **بادنجان** معرب است فارسی است بعربی مغد و غد گویند بستانی او در دوم گرم و خشک است و گویند خشکی او در
سیوم است مقوی معده و مفتح سددی که از صفرا و بلغم باشد و ملین صلابات و با روغن ملین طبع و با سرکه قابض و مدر بول و بالخاصیه
مسکن صداع حار و خوشبو کننده عرق و رافع صنان که بدبوئی زیر بغل و کنج ران باشد و مجفف رطوبات غریبه و مورث سده و درد پهلو و خانه و بواسیر و مولد
سودا و مفسد رنگ رخسار و مصلح او طبخ اوست با روغن و گوشت‌های فربه و سرکه و خوردن او با آب زرشک شیرین و ناردان و کوله پر کرده و امثال آن و ضماد
دنباله او که اقماع گویند با بادام مغز جهت بواسیر و امراض مقعد و ذرور دنباله و شکوفه او بعد از چرب کردن مقعد بروغن بادام یا روغن بابونه جهت ورم آن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دماغ او جهة خفقان سوداوي مجربست بان در جب البان مذكور مي شود پان

اسم هندي تنبول است بارح ... بارسقارلفس بخار معدني است باريج علاء ...

باطس نوعي از علیق است بادوق بعبراني اسفناج است بابلس بیوناني خشخاش بري است بابلون ...

باس بهندي اسم ... است باباري بیوناني فلفل است بارسطاريون بیوناني یعني حمام ...

بافيون ... است بالقيس ... است بادامك بفارسي نوعي از ... است بالراكس بهندي ...

[illegible]

نعنی ازرایی است برهلیا بسریانی تخم رازیانه است بریون بیونانی اشنه است بروش بیونانی جبن است برسیقا
بیونانی سفرجل است برغل جشیش است بربیس بیونانی بهش است بریوطالون برومی اندر بویه است برهین بهندی
ساذج است برنج بفارسی اسم اندرا است برف بفارسی اسم ثلج است برغست بلغت خراسانی قنابریست برموم
بفارسی عکبر است برک نیل بفارسی وسمه است برستوک بفارسی خطاف است بری بهندی شش است که بعربی ریه نامند برمون
بهندی الوس است برسوخ بزرگی از زبد است برهمی بهندی قسمی از پشش است برغول برای اول و ثانی اسم فارسی جشیش است
برپا بفارسی ... است برام حجر البرام است بزرقطونا مشهور است و در اصفهان اسپرزه و در شیراز ... مانند سفید و سرخ و سیاه می
باشد و بهترین آن سفید ... است و شکوفه هر یک برنگ اصل اوست ...

است بطباط عصی الراعی است بطینه بل است یونانی نفط است بطرالاون یونانی مرخ است بطارس یونانی سوسمانی است

بغل اسم حمل است بعوض بق صغیر است که بفارسی پشه نامند بعر اسم سرگین حیوانات ...

[illegible]

بعرا ... [illegible]

بقلة الحمقا ... [illegible]

بقر الوحش ... [illegible]

بقر ... [illegible]

بطیخ هندی ... [illegible]

بطیخ ... [illegible]

بطارخ ... [illegible]

بطراخیون ... بطیخ زرد ... بطیخ سندی و شامی و فلسطینی ... [illegible]

بطراسالیون ... [illegible]

بطراخوا ... بطریوث ... بطیطس ... بطنا ... [illegible]

الحماماتی ... بقلة الملک ... بقلة عایشه ... بقاد ... بقسیس ... [illegible]

بقمات ... بقلة الاوجاع ... بقلة الضب ... بقلة ذهبیه ... [illegible]

بقر ... [illegible]

بکر ... [illegible]

بکوس ... [illegible]

بقم ... [illegible]

بقوهرنین ... [illegible]

بقلة الیمانیه ... [illegible]

بقلة حامضه ... بقلة البراری ... [illegible]

بقلة الانبا ... [illegible]

بقلة خراسانیه ... بقلة الرمل ... بقلة مبارکه ... بقلة الزهرا ... بقلة لینه ... بقلة الحبات ... بقلة الترجیه ... بقلة الانشا ... بقلة فارسیه ... بقلة عربیه ... بقلة یهودیه ... بقلة الغزال ... بقلة بارده ... بقلة الانصار ... بقلة الخطاطیف ... بقلة القدس ... بقلة ذهبیه ... بقلة الرومی ... [illegible]

واگر هفت سال ام اوست که هیچ وقت حامله گردد بکام حب الآس است بکاین بهندی آزاد درخت است بکرشه خوشه است بکبر
بهندی خیار شنبر است بکري بهندی معز است بکودنکن بترکی طین است بکان بیت بهندی حک است بکاپت بهندی هیچکت است
بلسان درختی است بقدر درخت سفرو برگش شبیه برگ اسلاب و از آن سفیدتر و در بوی شبیه بآن و منبت آن عین الشمس نواحی مصر است
در طلوع شعرای یمانی ساق و رخسار اشکافته آبهای او که جمع منجمد میشود روغن بلسان است و مؤلف گوید که ساکن مصر میفرماید که بالفعل معدوم است
و از چوب بشام و سایر اجزای مانند و بدستور بجای حب بلسان تخم بشام را عطاران میفروشند ضماد برگش جهت گزیدن عقرب و طبیخ آن جهت
تحلیل نفخ و ریاح غلیظه و قطور مطبوخ او جهت درد گوش و ضماد بیخ درخت مورکه سوزانیده باشند با سرکه جهت داء الثعلب و بهای پوست تازه او با عسل
جهت تقویت معده و رفع رطوبت آن نافع و چون شاخ و برگ او را پخته و آب آن را با روغن بجوشانند قایم مقام روغن اوست و خواص حب و
عود و دهن او در مقام خود گفته میشود بلبوس لغة یونانی است بفارسی پیاز موش نامند و بعربی بصل الذئب و آن مثل پیاز نورس است
بلکه مثل کندنا بیخ و پوست او سیاه و منبع و برگش مثل برگ پیاز و عریض تر از آن و در طعم و بوی شبیه به پیاز و بترکی داغ سوغانی و در
ارستان ترم نامند و بیخش از باران بزرگ میشود و اندک تلخ و بابل الشیرنج از ماکولات است و ابن تلمیذ گوید که مثل پیاز است و کوچک
متطاول و رنگش ارغوانی و زنان از او گلگونه میسازند و چون تخم مرغ را با او بجوشانند مثل روناس رنگ میکند و پیاز نرگس شبیه و برگش
مثل گراث و گلش شبیه بنفشه و طعمش با حلاوت در اول سیم گرم و خشک گویند در آخر اول خشک است و مهیج باه و جالی و جاذب خون
بظاهر جلد و مسمن و ضماد او بر گرد و حوالی قضیب جهت تقویت باه و بدستور جهت التوای عصب و کوفتگی استخوان و با عسل جهت تقویت بدن که سست
شده باشد و گزیدن سگ دیوانه و با فلفل جهت درد معده و با زرده تخم مرغ جهت کفته بخت چشم و با ادویه مناسبه جهت داء الثعلب سعفه و با کنجبین
جهت بثور لبنیه و با آرد جو جهت شکاف عضل و ناخن و با خانق النمر جهت کلف و بهق و آثار قروح و با سرکه جهت جرب و طلای پخته او در زیر خاک
با بوره ارمنی جهت نخاله سر و زخمهای تازه و حمول او جهت اخراج جنین و مشیمه نافع و مولد خلط غلیظ و مضر عصب و مورث مغص و مصلحش کاسنی
و شیر تازه و با عسل و زنجبیل که در سرکه پرورده کنند محرک باه مرطوبین و مشهی طعام است بلیلج ثمر درخت هندی است مایل باستداره
و بزرگتر از عفص شبیه بهلیله چینی و پوست او رقیق تر از پوست هلیله و مستعمل پوست اوست در آخر اول سرد و در آخر دویم خشک
و ملطف و قابض و مقوی معده و اشتها و بالخاصیه مسهل سودا و بالطبع مسهل صفرا و قاطع رطوبات و صداع و بخار و جهت بواسیر و بو داده او
جهت اسهال مزمن نافع و اکتحال او جهت دمعه مفید و مضر سفل و مصلحش عسل و شکر و قدر شربتش مثل درهم و بدلش آمله مقشر است بقدر ثلث و
گویند مکوفو خاصیتش مثل او و ثلث او مورد و سدس او هلیله سیاه است و چون روزی نیم درهم او را با نیم درهم شکر و آب گرم بنوشند
و مداومت کنند جهت قطع سیلان آب دهان و تقویت معده بسیار مفید است بلوط بلغة طبرستانی و ارمازی نامند و بفارسی بالوط گویند
قسمی از آن دراز و قسمی مستدیر میشود و مستدیر را بش نامند و او از قسم مستطیل لذیذتر و درخت او شبیه بدرخت فندق و آن شاه بلوط
و ماکول اهل بلاد و ابن تلمیذ شاه بلوط و بلوط را دو قسم کرده و مؤلف تالیف الرابع ذکر کرده و این اصوب است و در این صورت
شاه بلوط نیز از اقسام اوست و مستطیل دو قسم میشود یکی ماکول و دیگری با مرارت و غیر ماکول چنانکه در دیلم و طبرستان مشاهده شده است
و امین الدوله از محمد بن احمد و او از جالینوس ذکر کرده که در بعضی بلاد درخت بلوط یکسال بلوط بار میدهد و یکسال عفص و شیرین ماکول او
در اول سرد و در دویم خشک و تلخ او در اول سیم خشک و نایب مناب عفص است و قابض و مغلظ و حابس اسهال مزمن و نفث الدم

و نزف الدم و جهت حیض و سلس البول و تقطیر البول و قرحه امعا و خفقان و غثیان که از فم معده باشد نافع و ضماد او با پیه خوک نکوفته جهت ورم
حار و اورام بلغمی و سوخته او جهت قلاع و قروح ساعیه و حمول او جهت قطع سیلان رحم نافع و زنان او ثقیل و مصدع و مولد سودا و سده و مصلحش
سکنجبین و قند و شربتش از یکمثقال تا پانزده مثقال و بدلش خرنوب نبطی است و درخت بلوط را جمیع اجزا بارد و یابس است و ریشهای باریک او با
تر و در قطع سیلان رحم و اسهال آن نافع و برگ او جهت التیام جراحات تازه و خاکستر چوب او جالی و جهت آکله مفید است و چون بلوط را با نیم
وزن او کندر با روغن زیتون سرشته مداومت بر آن کنند قاطع سلس البول و بول الدم است و در هندی ... مجفف ... فارسی است و مجرب
دانسته اند و آبی که در حین سوختن چوب بلوط ظاهر گردد جهت خضاب ابرو بهتر از خطاطی است و جفت البلوط که پوست رقیق اوست بر مغز او
ملاصق است مجفف قوی و رادع و جهت جراحات و حبس سیلان خون و رطوبات سرها و ضماد او جهت فتق ضماد او نافع و بدلش گلنار است و گویند
پوست انار و مورد بالسویه بدل اوست و قدر شربتش یکمثقال و در مطبوخات تا سه مثقال و شاه بلوط با اندک حرارت و قبض و یبس او کمتر از بلوط
و غذائیت او غالب و با قوت و جالب و مسمن بدن و مولد پیه کرده و مشوی او با شربت مشهی و مهیج باه و مقوی معده و جهت رفع سموم بغایت موثر
و در سایر خواص ضعیف تر از بلوط و نفاخ و اقسام بلوط مضر حلق و سینه است و مصلح آن بریان کردن فوفل و شکر و سکنجبین و چون پوست درخت
او را مقدار پخته دیگ شب موی که دنگ نموده و قبل از آن با طین قیموليا شسته باشند بغایت سیاه کند و جفت شاه بلوط در حیث مثل پوست
شاه بلوط است بلوط الارض ... مشترک کمادریوس و بر بیخ بنائی که برگش مثل برگ کاسنی عریض و منبت او کنار آبها و تحت گولان که نوع از
اسل است و جد و ارسفید اندلسی است و طعم او شیرین و با اندک تلخی در دویم گرم و در اول خشک و قاطع فضول و مفتح سده اعضای باطنی و مدر
بول و حیض و رافع عسر البول و ضماد او جهت پاک کردن زخمهای متعفن و گوشت زیادتی و منع زیادتی قروح نافع و قدر شربتش ... یک درهم تا
درهم است بلوملی نباتی است برگش شبیه برگ سرو سیاه لون و بد بو و شاخهای آن مربع و سیاه و بر شاخ و برگش چیزی شبیه بپشم و گلش
مدور مقدار دو انفر است گرم و محلل و ضماد برگ او با نمک جهت گزیدن سگ دیوانه و پخته او در زیر خاکستر جهت نواسیر مجرب دانسته اند و با عسل
جهت پاک کردن زخمها نافع و در افعال قایم مقام فراسیون و دو وزن او بدل فراسیون است بلح بجای مهمله ثمر درخت خرما است که سبز بود و
زرد و هنوز شیرین نشده باشد و غوره خرما نامند و در خل اگر طبوب بکنند در اول دویم سرد و در آخر آن خشک و با عطریه و قابض و مقوی معده و جگر و
قاطع صفرا و بلغم و اسهال مزمن و ادرار بول و سیلان رحم و خون بواسیر و مقوی لثه و ضماد او ملصق جراحات تازه و مقوی عصب ...
و خوش بو کننده عرق و مداومت اکل او قاطع جذام و مضر سینه و مولد خلط غلیظ و مولد ریاح و مصلحش عسل و زیت و خشخاش و بنفشه
مربا و قدر شربتش دو درهم و ... و راملک است و چون آب او را با آب غوره بجوشانند تا غلیظ گردد در چشم کشند جهت قطع دمعه و جرب
و سلاق مجرب است بلحشه بحای مهمله بلغه مغربی گیاهی است که بر روی زمین منبسط میشود و شاخهای او باریک و سرخ و بهم پیچیده شبیه
پیچیدن گره‌های یکدیگر و بر روی زمین مثل دایره مستدیر میباشد و گلش سرخ و سفید است گرم و خشک و مقطع و محلل و غرغره عصاره او
و طبیخ او جهت اخراج زلو که در حلق مانده باشد نافع و خوردن او در طب مستعمل نیست و ضماد او محلل قوی است بل بلغه هندی اسم ثمر درخت
هندی است بزرگتر از خیار کبر و تخم او تلخ و مغزش چسبنده و پوست او سیاه و اندرون او سفید و مایل بزردی و مستعمل تخم اوست و در آخر دو
گرم و خشک و با قوة قابضه و مقوی احشا و محلل صلابات عصب و جهت فالج و لقوه و سایر امراض بلغمی و بواسیر و ریاح و رطوبات غریبه
و با جوارشات جهت تحلیل ریاح بواسیر و غیر آن نافع و قابض طبع و مشهی و بخور او جهت باد بواسیر بسیار مفید و قدر شربتش تا یکمثقال

و مصدع محرورین و مصلحش کشنیز است و مؤلف اختیارات بدیعی ... اجزای کشمش دانسته و آن خطا است بلادر لغة هندی است
و بعربی حب القلب و ... الفهم نامند و آن بار درختی است شبیه به بلوط و پهن و مستدیر و سیاه و مغزش سفید و در درون او مثل مغز بادام
و شیرین و مابین پوست و مغز او مملو از رطوبت سیاه غلیظ که عسل بلادر نامند و درخت او بقدر درخت گردکان و برگش عریض و اغبر و شدید بو
خوابیدن در سایه او باعث سکر و سبات و عسل بلادر در چهارم گرم و خشک و پوست او در سیم و مغز او در سیم گرم و در اول خشک و ...
و مشهی و مهیج باه و عسل او را مخلوط با روغن گاو باید استعمال نمود محلل و مسخن و ملطف و مفرح جلد و جهت امراض بارده دماغی و عصبانی و رطوبی و تقویت
حفظ و ذهن و رفع رطوبات و ریاح و تقویت اعصاب و رفع سلس البول و نسیان و فالج و لقوه و رعشه و خدر و اختلاج و قطع داء الثعلب و وشم
و سایر آثار جلد نافع و مضر محرورین و محرق خون و مورث یبوست دماغ و جوشش دهان و بدن و جنون و سرسام و مالیخولیا و مصلحش روغن گردکان
و مغز گردکان تازه و ماء الشعیر و دوغ و هندوانه و دو مثقال او کشنده و قدر شربتش از ربع درهم تا نیم درهم و بدلش پنج وزن او فندق و ربع او
روغن بلسان و سدس آن نفط است و اکتحال او در چشم چهارپایان مورث یاس و رافع آن خربق و ضماد او با ادویه مناسبه غیر مقرحه
جهت جمیع امراض بارده نافع و بخور او زایل کننده بواسیر و مسقط دانه اوست و پوست بلادر مشهی و جهت حفظ سیاهی موی بغایت
موثر است خصوصا هرگاه با روغن بطم تدبیر او کرده باشند بلسکی نباتی است پر شاخ و خشن و مربع و ساق شاخهای او دراز و برگش
متفرق و شبیه برگ ... و مایل باستداره و گلش سفید و تخمش صلب و مدور و میان او مایل بکجی و چوپانان شیر را با و صاف میکنند و لهذا
مصفی الرعاة نیز نامند مرکب القوی و حرارت و یبوست او غالب و ملطف و پنج درهم از جرم او و بدستور نیم اوقیه از عصاره او جهت گزیدن
افعی و رتیلا نافع و قطور عصاره و آب مطبوخ او با روغن گل جهت درد گوش و ضمادش با پیه خوک جهت ابتدای خنازیر مفید است بلبل
مرغی است معروف بقدر عصفوری و خوش الحان در سیم گرم و خشک و بغایت محرک باه و خصوصا بیضه و مغز او و سرگین او بسیار جالی
و با قبض و ضمادش جهت زنگ رخسار و ازاله کلف و شعر زاید اجفان و حمول او جهت اسقاط جنین موثر و خاکستر او جهت التیام جراحات
و خوردن خون گرم او جهت تصفیه صوت و گوشتش مغذی است بلور بلام مشدد مفتوح سنگی است سفید و شفاف و سست و بفارسی بلور
نامند اکتحال او جهت ... و سبل و جرب و تعلیق او جهت ارتعاش اطفال و از خواب جستن موثر است بلوط الملک شاه بلوط است
و در بلوط مذکور شد بلسن عدس است بلس بعربی تین ابیض است بلوسیطون کنار است بلنجمشات بجیم و بکاف
و نجشک است بلنطس بلغه اندلس بقلة یمانیه است بلسامن یونانی اسم بلسان است بلستی یونانی حرف بابلی است
بلاسقین بلغه بربری حرف بری است بلاذر عرطنیثا است بلمون و بکمون بفارسی اسم عرفج است بلطاون
بقلة یمانیه است بلغه یونانی بلبوسا سورنجان است بلواسه شقراقت بلادح ... است بلادس ...
ببوس است بلخیه بخای معجمه سراج است بلنجاسف برنجاسف است بلاهر بلغه هندی باقلی است بلیلور بلغه
هندی ... است بلاده بهندی بلادر است بلی بهندی سنور است بلد بهندی ... است بل بهندی ثمر
اشجار است بلوت بترکی اسفنج است بلاغ اودی بترکی حرف الماء است بل شیرین بشیرازی ... است
پلنک اسم فارسی نمر است پلاخواد بلغه ... است پلاهیم بلغه دیلمی ... است بنفسج معرب
بنفشه فارسی است و بعربی فرفیر نامند و بیونانی ... در اول سرد و در دویم تر است و گویند در اول سرد و تر است و بعضی در اول گرم و تر

و دانسته اند مسهل صفرا و مسکن عطش و حدت خون و حمیات حاره و خفقان و غشی و سموم و محلل اورام و لطیف و جهت صداع حار و سرفه و خشونت سینه و حلق و
حرقه مثانه و بول و ورم و درد گرده و احتباس بول و ذات الجنب و خناق و ذات الریه و صرع اطفال و نزلات و زکام نافع و چند روز مداومت نمودن دو درهم او
تا چهار درهم با آب سرد جهت رفع اسهال صفراوی و قلاع مجرب و سه مثقال با پیه او با شیرخشت و شکر و امثال آن مسهل ... و سرشته او با شیره ... جهت
بثورهای مرکبه ... مفید است و گویند گل تازه او حافظ زهر سموم است و نطول طبیخ او جهت رفع یبوست دماغ و اعضا و ضماد او جهت صداع حار و اورام حاره و شقاق و
درد مقعد مفید و اکثار او مورث ضعف دل و باعث کرب و ثقل معده و غثیان و التهاب در بیماری حاره و مصلحش ... و بدلش نیلوفر و برگ خطمی
و در سعال گل گاوزبان است و قدر شربتش از جرم او تا پنج مثقال و در مطبوخ تا ده مثقال و خوردن آب برگ او با ثلث آن شکر جهت خروج مقعد اطفال بغایت
موثر و ضماد آن جهت اورام حاده و التهاب معده و چشم و نمو مقعد و جرب صفراوی و حکه مفید است و روغن بنفشه سرد و تر و منوم و جهت جرب و حرارت
و خشکی دماغ و قطور او با شیر دختران دو درهم او بعد از تعریق در حمام جهت ضیق النفس و ضماد او با موم بر سینه اطفال جهت سعال بغایت موثر و قطور او در احلیل جهت
حرقة البول و حرارت مثانه و سعوط او جهت درد سر حار و بیخوابی مفید و بدلش روغن نیلوفر است و دهن ناف با آن جهت رفع سعال مجرب و چون اسفنج یا پنبه را
بر روغن بنفشه آلوده بر مقعد ضماد کنند در تنویم عمل دارد و طریق گرفتن روغن او یکی آنکه با کنجد مقشر یا بادام مقشر ... که با یکدیگر گرم گرده بمالند و خشک
کنند تا مغز بادام و کنجد رنگین گردد پس او را کوبیده روغن گیرند دیگر آنکه گل بنفشه را در روغن کنجد بقدر هر رطلی یک مثقال کشند و بعد از هر چند یوم
ساقط نموده بنفشه را تازه نمایند تا رنگ و بوی بنفشه را بردارد بنطافلن اسم یونانی بمعنی ذو خمسة اوراق و او ... است که بفارسی پنج انگشت
و بیونانی ... نامند و بعضی ذو خمسة اصابع است و بنطافلون نباتی است شبیه به پنج انگشت و شاخهای او باریکتر و بقدر شبری برگش شبیه
ببرگ نعناع و در هر شاخی پنج عدد و اطراف برگ او مثل اره و گلش بین سفیدی و زردی بخلاف التمق که گلش مایل بسرخی و لزوقی است و برگش شبیه
ببرگ زیتون و از آن ریزه تر و چون بدست کشند بوی او با عطریت شبیه بسیاه و نبات او قریب بدرخت انار و نبات بنطافلن بقدر او
میشود و شاخهای او بصلابت شاخهای التمق نیست و ثمر ندارد و التمق را بزر بقدر فلفل میباشد و منبت هر دو نزدیک آبها است و بیخ بنطافلن مایل
بسرخی طویل و غلیظ و اکثر المنفعت و جمیع اجزای او در حرارت قریب الاعتدال و در سیم خشک و بعضی در دویم گرم دانسته اند مجفف قوی بی
لذع و حدت و محلل و تریاق سموم ادویه قتاله و عصاره بیخ او جهت اسهال و درد جگر و شش و قرحه امعا و مفاصل و عرق النسا و صرع و غرغره او جهت خشونت
حلق و درد دندان مجرب دانسته اند و ضمادش جهت منع زیادتی قروح خبیثه و طلای مطبوخ او با سرکه جهت خنازیر و اورام صلبه و حمره و ... و بواسیر
و دانه او ظاهر باشد و جرب نافع و سه مثقال عصاره بیخ او جهت سموم ادویه و دو مثقال از برگ او با ماء العسل جهت تب ربع و تب غیر خالص و تب
بلغمی و مداومت شرب قیراطی عصاره برگ او جهت یرقان مجرب و آشامیدن و ضماد نمودن او جهت قطع نزف الدم ظاهری و باطنی و تضمید او جهت ...
امعا و با نمک و عسل جهت جراحات و نواسیر و داء الحیة و قروح او جهت التیام جراحات بغایت مفید و افراط او باعث تقلیل احتلام و سقوط او
جهت نقرس و چهارپایان که بعد از سقوط از مقدار حرکت بمانند که عرق کند مجرب یافته اند و مضر معده و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش یکمثقال تا سه
مثقال و بدلش در تریاق اسقولوقندریون و در صرع زمرد و چون برگ چهار عدد شاخ او را جهت تب ربع و برگ سه شاخ او جهت غب و دو شاخ
جهت تب بلغمی یکشاخ جهت تب یومی نفع میشود بالخاصیه رفع مینماید و چون یک ماه هر روز برگ یکشاخ او را بخورند صرع مزمن را رفع میکند
بنج بلغه دیلمی کیچک گویند چه غلاف او شبیه است بقنفذ کوچکی و آن نباتی است برگش شبیه ببرگ باذرنجبویه و غلیظ و مشقق الاطراف
و ساقش غلیظ و مانند ... و ظاهر و ثمرش غلافهای متراکم در تحت اوراق و شبیه بگل انار و مملو از تخمی خرد ...

کوچکتر و قسمی سیاه و راکلش بنفش سیاه باشد و قسمی سرخ راکل آن بزردی و قسمی سفید رنگ اش سفید و مستعمل در شرب سفید او است و بعد از یکسال قوتش
کم میشود و اقسام او سرد و خشک اند سیاه او در چهارم و سرخ در آخر سیم و سفید در اول سیم و مخدر و منوم و مانع سیلان حیض و رطوبات
و مقوی اعضا و مانع نزلات و رادع و مجفف و مسکن صداع حار و مزمن و ضربان مفاصل و نقرس و عرق النسا و ضماد عصاره او با آرد جو جهة اورام
حاره و درد گوش و چشم و شراب جهة نقرس و ورم خصیه و پستان و طلای آب او بعد از کندن موی مانع روییدن آن بشرط تکرار و مطبوخ او
بسرکه فی نهایت آن افیون مجفف قروح و طلای ماد او با دارچینی و زنجبیل و عسل بهترین ادویه درد معده و شرب بخور او قاطع نزف الدم و قیلة
او با انجیر بهترین ادویه بواسیر و امراض مقعدت و چون برگ و شاخ تازه [illegible] بغایت [illegible] اختلال عقل دو
روز می شود و خوردن سه چهار عدد برگ او با شراب نافع [illegible] که با حرارت و برودت [illegible] جهة جرب [illegible] نافع و شش [illegible]
او جهة نفث الدم و سرفه و ضماد برگش جهة الکله [illegible] و طلای پخته او با زرده تخم مرغ [illegible] جهة درد مقعد و کنج ران و خصیه نافع و با آرد باقلی
جهة منع بزرگ شدن پستان و خصیه و با عسل جهة درد خصیه و فرزجه او جهة قروح رحم و رطوبات آن مفید و بزر البنج جهة سرفه و نزله و نزف
الدم و تسمین بدن و با ماء العسل هم وزن او خشخاش جهة منع ادرار حیض و نزف الدم سایر اعضا و با افیون جهة رفع [illegible] سنون او با قطران
جهة درد دندان و ناکل آن و بخورش جهة کرم دندان و مضمضه طبیخ بیخ او جهة درد دندان و ضمادش جهة درد جگر مزمن نافع و قدر
شربت از سفید او از شش قیراط تا نیم مثقال و از سرخ او تا شش قیراط و از سیاه او تا چهار قیراط و قدر چهار درهم او کشنده است و بدلش افیون
و مورث سدر و دوار و خناق و جنون و مصلحش عسل و انیسون است و روغن او که بزر البنج سفید را کوبیده با آب گرم خمیر کرده در آفتاب اندک
خشک نموده افزوده باشند [illegible] او جهة قروح صفراوی سر و جرب و حکه و سعوط او جهة رفع بیخوابی و در درد حار و قطورش جهة درد گوش
و [illegible] جهة صلابت رحم نافع است و چون بزر البنج را با نصف او تخم کاهو و ثلث او خشخاش کوبیده روغن بگیرند در منافع تریاق برسام
و مالیخولیا و وسواس و شدی نفس است شربا و قدیما و سعوطا **بندق** معرب فندق فارسی است و بعربی جلوز نامند در آخر اول گرم و در اول خشک
و مبهی و مقوی معده خصوصا معای صایم و زیاد کننده جوهر دماغ و قلیل الغذا [illegible] او با ماء العسل جهة سرفه مزمن و بو داده او با اندک
فلفل منضج نزله بارده و موافق سینه و شش و با انیسون جهة خفقان و هزال کلیه و حرقة البول و تقویت باه و سموم بارده و زهر عقرب نافع
و ضماد سوخته او با پیه خوک جهة داء الثعلب و با روغن زیتون چون بر یافوخ اطفال بمالند جهة رفع ازرقی چشم اطفال شیرخوار
و سرخی موی بغایت مؤثر و آشامیدن او با انجیر و سداب بعد از طعام جهة سموم غذیه و با شکر و عسل جهة سرفه مفید و کذا داشتن چهار عدد او
در چهار رکن خانه و همچنین نگاه داشتن او با خود مانع گزیدن عقرب و مولد ریاح و اخلاط مغز او مضر معده و مهیج قی و مصلحش ماء العسل و فانید و
سکنجبین و جلاب و بدلش مغز گردکان و حب الصنوبر و قدر شربتش تا بیست درهم و چکانیدن مضوغ او در چشم جهة [illegible] و پوست بر او
بغایت قابض و دود آنکه او حابس اسهال کهنه و جهت او بدستور روغن او گرم و خشک و جهة سرفه بارده و درد سینه و جگر که از برودت
باشد و تدهین او جهة گزیدن عقرب و رتیلا نافع و مضر معده و مصلحش [illegible] است **بندق هندی** تخمی است و آن دانه ایست بقدر فندق و پوست
صیقلی و صلب و بارقت و شفاف و تیره رنگ [illegible] مغز او سفید مایل بزردی در آخر دوم گرم و خشک و مقوی [illegible] معده و [illegible]
و اعضای سست [illegible] و جگر شربا و ضمادا و قاطع رطوبات و نزلات و جهة فالج و لقوه و [illegible] و صرع و ریاح غلیظه نافع و مداومت او بغایت
مهیج باه و [illegible] عصاره او مسهل سودا و بلغم و زرداب و صفرای جمیع بدن [illegible] رفع کلف و برص و نمش و یرقان

مسکر و [illegible] بقدر او [illegible] با سکنجبین رافع قولنج و یکمثقال پوست او جهة گزیدن عقرب و رتیلا شربا و ضمادا جهة [illegible]
و جهة صداع و شقیقه و ریح سبل و غشاوه و لقوه و فالج و صرع و سدر و ریح الحشم که عبارت از بطلان شم است سعوطا بقدر فلفلی و بخور پوست [illegible]
مغز او جهة جنون و دفع هیبان و ضماد او با سرکه جهة خنازیر و ریاح پشت و کمر و صرع اطفال و اکتحال طبیخ او با سرمه جهة رفع احولی و نزول
آب و دو درهم از بیخ درخت او جهة ذات الجنب و دو ربو و سرفه و نفث الدم و فرزجه مغز او جهة اخراج جنین و اخراج حیض و یکدرهم او جهة
درد رحم نافع و قدر شربتش از نیم مثقال تا یکدرهم و چون در هر یکمثقال او نیم دانگ محموده مخلوط کنند در اسهال بغایت سریع الاثر گردد و هرگاه دو
درهم او را کوبیده در سکنجبین یا جلاب [illegible] بخیسانند پس آن سکنجبین را با عدس یا جوی مقشر و گوشت مرغ طبخ بلیغ داده مرق او را با قدری سکنجبین
بنوشند باعث اخراج اخلاط مختلفه بگردد و در استفراغ بعدیل است **بلک** پوست درختی خوشبو شبیه بپوست درخت توت و گویند
پوست درخت ام غیلان [illegible] است و اکثر را اعتقاد آنکه بلک آن [illegible] هندی است و در آن [illegible] در اول گرم و خشک و از عطریات و
مقوی معده و جگر و دماغ و قاطع اسهال صفراوی و غثیان و مبهی و مدر بول و جهة تحلیل و تجفیف رطوبات نافع و طلای او مانع عرق و خوشبو کننده
آن و قاطع رایحه نوره و منقی جلد و رطوبات تحت آن و قدر شربتش تا یکدرهم و بدلش آس است **بلقه** دانه ایست شبیه بعدس و از آن بالیده
تر [illegible] در دوم بارد و در خواص مانند عدس و ضمادش جهة فتق و اسهال و درد
او جهة قروح ساعین نافع و اکثار او مولد سودا و مصلحش روغن است **بنات وردان** جونسی سرخ لون [illegible] و پر او رقیق و در حمام و غیره
[illegible] و جاهای متعفن [illegible] باشد [illegible] در دوم گرم و خشک و محلل و مجفف و آشامیدن سوخته او تا یکمثقال و نیم با عسل جهة
احتباس بول و رفع سموم [illegible] جنین و عسر النفس و حرقة البول و در درد رحم نافع و قطور مطبوخ جوف او با روغن زیتون جهة درد گوش و
[illegible] و زرده تخم مرغ جهة درد رحم و گرده و احتباس بول [illegible] بغایت مفید [illegible]
زیتون بجوشانند [illegible] مجرب است و با انجیر جهة قروح ساق نافع و [illegible] مذکوره بعدیل او مجرب
و خوردن خون او [illegible] **بن** بسکون نون [illegible] است **من** بتشدید نون بلغه
بن اسم قهوه است **بن** بفتح باء و سکون ثانی بلغه فارسی اسم حبة الخضرا است **بنومیه** [illegible] **بنیر** سبستان است
بنج جنگلی و رومی شوکران است **بنغ الکلاب** شاه بلوط است **بنات الرعد** فطر است **بنات النار** الجرم است
بنکروان بلغه فارسی اسم لسان العصافیر است **بنطرون** بیونانی بورق است **بنات الشیخ** [illegible] است **بنات**
بلغه فارسی [illegible] **بنج انگشت** بفارسی [illegible] است **بنطاد قطرانس** اسم یونانی [illegible]
[illegible] است **بنطاطیس** بیونانی [illegible] **بنطاطنیس** [illegible]
بنکار [illegible] **بنکن** [illegible] **هنوسا** [illegible] **بونولی** [illegible]
القطن است **بندا** [illegible] **بنیرمایه** [illegible] **بنیرک** [illegible] **بنیر**
بفارسی [illegible] است **بنیرخرما** بفارسی جمار است **بنبه** بفارسی قطن است **بنبه دانه** بفارسی حب القطن است **بنفشه**
سک [illegible] **بنبوق** اسم ترکی قطن است **بنبه کهنه** [illegible] **بنک** اسم فارسی [illegible]
و بهندی [illegible] **بنیر اکبستانی** [illegible] **بنکو** بشیرازی [illegible] **بنهی** اسم هندی

او سیده است **بنکره** بهندی [illegible] است **بندری** بهندی [illegible] است **بنیروجن** بهندی [illegible] است **بندبنکر** بهندی
اسارون است **بوزیدان** بیخی است سفید و طول از انگشتی و صلب [illegible] و بعربی مستعمل نامند و آن نوعی از [illegible] است
و فرق میان دو نوع [illegible] بوزیدان است بخلاف [illegible] و گویند [illegible] و فرق میان [illegible] بوزیدان
و [illegible] شبیه بسورنجان است در آخر دوم گرم و خشک و با رطوبت فضلیه و مبهی و محرک جماع [illegible] مسهل [illegible] تریاق سموم
بارده و سمن و منضج [illegible] جگر و [illegible] معده و عصب و مسقط جنین و جهة استسقا و رفع کرم معده [illegible] درد مفاصل و نقرس و با
[illegible] بواسیر نافع و مضر [illegible] و مصلحش عسل [illegible] و قدر شربتش تا یکمثقال و نیم و بدلش دو وزن او [illegible] سفید و گویند بوزیدان [illegible]
نیم وزن او [illegible] است **بوش دربندی** [illegible]
[illegible]
[illegible] **بونیون** بیونانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بولامونیون** بیونانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بورق بفارسی [illegible] و آن [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

استسقا و با روغن [illegible] جهة ادرار فرمودن عرق و ضماد او با روغن [illegible] و شکم و نشستن نزدیک آتش جهة کشته شدن کرم معده و اخراج آن نافع
و طلای او با روغن [illegible] جهة فالج و التوای عصب و قطور او با شراب و آب [illegible] جهة [illegible] گوش و درد
آن و رطوبت [illegible] جهة پاک کردن [illegible] و اکتحال او با عسل [illegible] و تقویت باصره و غرغره او با سرکه جهة اخراج زلوی [illegible]
شستن سر باب او جهة [illegible] و با روغن بنفشه جهة کرم گوش و فرزجه او جهة رطوبت رحم و احتباس حیض نافع و مفسد معده [illegible]
[illegible] و قدر شربتش [illegible] تا دو درهم [illegible] و مداومت استعمال او [illegible] موجب سیاهی
[illegible]
[illegible]
بول الابل [illegible]
بول [illegible] جمیع حیوانات گرم و خشک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گوش بار [illegible] مجرب است **بولا** [illegible] **بولوبیون** [illegible] **بوطاموقیطن** [illegible] **بولوطرنون**
بیونانی [illegible] **بوصیرا** [illegible] **بولوسبون** بیونانی [illegible] **بوایی** [illegible]
بولوقیمن بیونانی [illegible] **بوغلص** بیونانی لسان الثور است **بوت** بیونانی [illegible]
درخت [illegible] **بوقل** [illegible] **بوبانس** [illegible] **بوسفاس** [illegible] **بوریطس** بیونانی [illegible]
بوقیصا [illegible] **بوشاد** [illegible] **بوجا** بهندی [illegible] **بولوخوریون** بیونانی [illegible] **بوزنک**
بادروج است **بوطانیه** [illegible] **بوادر** [illegible] **بورق العرب**
و بورق الخبازین و بورق الصاغه از اقسام بورق [illegible] است **بوکر** بهندی [illegible] **بوریجا** بهندی

ترمیثی الوسن است تربد العسل بانذلیبی جوز جندم است تریاق جلی تخم نرجلی مختلف است تریاق فارسی و تریاق طبیعی
بادزهر است تریامان نافع است تریاق الروستاق ثوم است ترفاس قطر است ترستوج طریقلات است ترپوس
دفلی است تریاق تریکی موبیابت تروم بلغة تنکابن اسطوخودوس است تریاک اسم فارسی افیون است ترنزلت اسم
فارسی حجر حجر است ترید اسم فارسی بد است ترخوان بفارسی طرخون را گویند ترب بفارسی فجل است تره بلغة اصفهان کراث
ترنج اترج است تریه بهندی ثلث فرم است تری پهلا بهندی عبارت از هلیله کابلی و بلیله و آمله است ترشه واش بلغة تنکابن
حماض است ترک بترکی نبل است تسباغه بترکی سلحفات است تتریه ظفره است تنبول و تمیس بسفایج است
معرب از چشمیزک فارسی است و اورا چشمک و چشوم نامند دانه ایست بقدر بهدانه و مثلث و سیاه و براق

خاکشی مانند و حقیر نبات هر دو را مشاهده نموده است و هر دو در آثار قریب بیکدیگر اند در دوم گرم و در اول تر و محرک باه و مشهی و جهت برودت احشا و سرخ گردن
رخسار و صاف نمودن بشره و رفع مواد سوداوی و تصفیه صوت و سعال رطوبی و حبس و مطبوخ او در شربت جهت تسمین اعضا و رنگ رخسار نافع و قدر
شربتش پنج درم و بدلش بهمن سرخ است و نبات او قابض و در غایت ردی است **توتیا** معرب از دوده فارسی است و یونانی ... و هندوان
معدنی و اناچیبی می باشد و معدنی سه قسم است یکی سفید شبیه به پوست تخم مرغ و بر او چیزی مثل نمک ظاهر و بهترین اقسام اوست و یکی زرد و
یکی کبود و شفاف و آن خلیط ... است و مشهور بتوتیای هندی و در غایت حدت و اناچیبی ...

حرف الجیم

جاورس

چای ختایی

جاوشیر

جامه

جاکو

جاول

جال

جاکوت

جاپترا

جاهل

جاری

جاندپیل

جال

جامع اللحم

جاورس هندی

جبن

جبیره

جبین

جلاهنک

جلاست

جمیز

جنجات

جوز

جوز بوا

جدوار

جرجیر

جریمک

جزر

جراد

مفید و بستن نوع بنرکردن دراز که در مزارع بهم میرسد بر صاحب تب ربع بالخاصیه رافع اوست و ملخ قلیل الغذا و مولد خلط بد و مورث حکه
و حکه و محرق اخلاط و مجفف و مصلحش سکنجبین و فادزهر است **جراد البحر** بفارسی ملخ دریایی گویند و آن حیوانیست سرش مربع و از حوالی سرش نیف
ن صدفی و انتهای طرف دم پا شبیه بپای عنکبوت و بر سرش دو شاخ و دو شاخ دیگر در تحت چشم او بیرون جسته است از جراد بری گرم و خشک و
خوردن او هر روز سه عدد تا هفت عدد جهت منع زیادتی جذام مفید و آشامیدن دو مثقال از سوخته او با آب نخود سیاه تا هفت روز جهت
اخراج سنگ گرده و مثانه مجرب دانسته اند **جرنوب** حلبوب است **جربوز** بلغة یمانیه است **جرجر** باقلی است **جرامعة** مشط الراعی
جرمدانق و جرد مانق کرم دانه است **جرجیر الماء** قرة العین است **جرجیر مصری** ترمس است **جردان** فاره است
جراسیا قراصیا است **جرند** بلغة دیلمی بنات ثافیات **جس** بهندی سنبل الطیب است **چردل** بهندی جنجل است **جرهل**
بهندی اسفند است **جرغول** بفارسی اسم لسان الحمل است **جربه** بهندی اسم عصفور است **جرغ** بفارسی اسم زعج است
چربی گوشت بفارسی اسم شحم است **جرلیش** بترکی اسم اشراس است **چرانه** بهندی نفث البذر است **جس** بهندی
یعنی زنج است **جزر** بفارسی گزر و زردک گویند بستانی او یکی طویل میباشد و یکی مستدیر در دوم گرم و تر و گویند در اول تر است
مسهل و ملطف و مدر بول و مفتح سده جگر و قاطع بلغم و مقوی معده و ملین و جهت سرفه و درد سینه و معده و جگر و اخراج حصاة و تقطیر البول
ریشهای او محلل خون جامد و مربای او بغایت مبهی و مقوی جماع و مربای پرورده او با سرکه و نمک جهت ازاله سپرز و سدد و مقوی معده و
جگر بارد و دو شاب او قریب بمربای آن و نبیذ او که آب افزوده او را با ربع آن عسل جوشانیده در خم ریخته بگذارند تا مسکر شود بغایت
مست کننده و بطی الانحدار و مصدع و عرق او که با ادویه مناسبه گرفته شود بدستوری که در دستورات مذکور است در جمیع آثار مناسب
مناسب مجرب است مگر در اسکار و ضماد برگ او جهت اکله نافع و جرم او بطی الهضم و نفاخ و مضر محرورین و مصلحش ادویه حاره و آبکامه و تخم او باکو
بزغاله مولد خلط صالح است و قدر شربت جرم او تا صد و شصت مثقال و از مربی هفت مثقال و از نبیذ او تا پنجاه مثقال و تخمش محرک باه و در اکثر
مثل عسل او و چون یک جزو او را با یک جزو تخم شلغم در جوف زردک زیر آتش طبخ دهند جهت اخراج سنگ گرده و مثانه و عسر بول مجرب
دانسته اند و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش انیسون و دو قوت بری او را در بلاد قزوین زرانا مند بحش بقدر انگشتی و گلش سفید و غلاف
تخم او خاردار و در دو قوه مذکور است در اول سیم گرم و در آخر اول خشک و با اندک حدتی و در افعال سوای تحریک باه قویتر از بستانی و حمول او
مخرج جنین و خوردن خام او جهت سموم و ضماد پخته او جهت انجماد خون که از برودت باشد نافع و او تخم او در منازل باعث گریختن هوام
و مضر معده و حلق و عصب و مصلحش انیسون و حمول او منقی رحم و معین بر حمل است **جزع** سنگی است که از یمن و حبشه خیزد و در او شبیه
بچشم و طبقات او خطوط مستدیر سفید و زرد و سرخ و سیاه ظاهر است و بفارسی قسم او را بابا غوری گویند و قسمی سلیمانی و طاهر آن
البرنز از جنس او باشد در سیم گرم و خشک و جلای و با حدت و باعث بیداری و جهت یرقان و منع خواب بشرب و جهت عسر ولادت و جهت
او در موی نان موثر و تعلیق او بر اطفال مورث سیلان آب دهن و رفع ام صبیان و نگاه داشتن او مورث خصومت مردمان
با دارنده آن و دیدن خوابهای هولناک او رافع لقوه و سنون او جهت شقاق و جلای دندان و قاطع خون و جهت رویانیدن گوشت
و بردن لحم فاسد و اکتحال او جهت رفع بیاض و نزول آب نافع است **جزماذج** ثمرة الطرفا و معرب گزمازج است **جزور** شترنجه
جزراقلیطی و جزر بری گویند شقاقل است **جاد** زعفران است **جیمی** حنک است **جادا** تمر هندی است

جشیش بفارسی بلغور و آن بکوفته گندم و امثال اوست **چشمیزج و چشمک** تشمیزج است **جشن** بلغة فارسی اسم بهرهٔ گوردی است
که در کردن اطفال بجهت رفع چشم بد می بندند **چشوه** تشمیزج است **چشم خروس** اسم فارسی عین الدیک است **جص** جبسین محرق
و بفارسی گچ نامند **جعده** گیاهیست کمتر از نیم ذرع و برگش مفروش و باریک و بی بالاثر و بر و دیگر را اطراف محیط بکاره نازک
ریزه و بر طرف شاخهای او شکوفه و برای آن چوب شبیه بموی سفید و تخم و گلش سفید مایل بزردی و با عطریت و تلخی و کوهی جعده
بطیر نامند و بستانی او را جعده بگیر گویند و برگ او بزرگتر و کم بو تر است مستعمل او بعد از یکسال قوتش کم میشود در اول دوم گرم و
خشک و مفتح و با قوه تریاقیه و مدر بول و حیض و ملطف و طبیخ او جهت گزیدن هوام و یرقان سیاه و استسقا و تبهای بلغمی و سوداوی و
رفع کرم معده و حب القرع و تحلیل ریاح و عسر بول و مفاصل و حصاة و شقیقه و رحم و رفع نسیان و بار گرم جهت ضماد او جهت شقیقه و قروح
مزمنه و التیام آن نافع و مضر معده و سر و مصدع و مصلحش جلاب و قدر شربتش تا سه درهم و طبیخش تا بیست مثقال بدلش دو وزن او کوهی و در تحلیل ریاح
شیح و در اخراج کرم پوست بیخ انار و سلیخه است **جعده منا** بلغة دمشق سیاه و شانه است **جعده صغیر** جعده کوهی است
جعده کبیر جعده بستانی است **جعل** اسم فارسی قسم بزرگ خنفسات **جعفیل** اسد العدس است **جعفری** بلغة
مازندران قسمی کرفس اوراق مجرات **چغندر** بفارسی اسم سلق است **جغد** اسم فارسی بوم است و آن مرغی است که در روز قوه
بصر ندارد و در اقسام می باشد یکی را بفارسی بوف و بزرگ سار و فوش گویند و آن عظیم الجثه است تر از سایر اصناف و شاه بوم نامند و یکی با هر دو
بیلاق گویند و آن کوچکتر از همه مگر مرغ حقی که او از سایر جهت زرد و بقدر قمری است و قسم او سطه سیاه لون می باشد که اسمش ... کور ه بوم نامند
مهر بار سر گوشت ... مطبوخ دل او و در عین ... باوجود گرمی آن بر ... صاحب لقوه و برگردان ... انفع آن طلق است و قطور مغز او با روغن بنفشه
در سوراخ بینی طرف موافق صاحب شقیقه از مجربات است و چون زهره او را با خاکستر چوب گز و عسل آمیخته بنوشند جهت سلس البول و بول الفراش
آزموده است و طلای خون او بار و غنا جهت گشتن قمل موثر و اکتحال خون او و زهره او جهت شبکوری نافع و چون او را ذبح کنند یک
چشم او مفتوح و یکی مطبوق میباشد تعلیق مفتوح آن باعث بیداری و مطبوق او مورث خواب است **جغرات** بلغة خراسانی اسم ملیت است
جفت آفرید مولف تذکره گوید که اسم یونانی است بمعنی مزدوج و بفارسی جفت بودن او ظاهر است چنانکه مولف الجامع بیان نموده و آن
نباتی است ساقش بقدر شبری و شاخهای بسیار و باریک و برگش ریزه از برگ نخود و ملاصق بهم و در اطراف ساقش غلافهای شبیه ببلبله
و با و از سه عدد تا چهار عدد و اطراف غلاف خاردار و در درون هر غلافی سه پرده و تخمش شبیه بحلبه و در هر پرده پنج عدد می باشد
در دوم گرم و در اول خشک و با رطوبت فضلیه و در تقویت باه قویتر از خصیة الثعلب است و چون هفت مثقال تخم او را با گوشت بره
یکساله بجوشانند و صاحب استسقا بخورند مداومت باو نماید طبل و لحمی رافع گردد و مربای او با عسل بغایت محرک باه و مضر گرده و مصلحش
کثیرا و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش شوبر است **جفت** پوست ملاصق بلوط است و برطلع هم اطلاق میکند و جفت البلوط در
بلوط مذکور است و از مطلق اسم مراد اوست **جفری** کفری است **جقطوط** بلغة شوکرانست **چکاوک** اسم فارسی
قبره است **جکر** بفارسی اسم کبد است **چکورنکه** اسم ترکی جراد است **چکردک** اسم ترکی دانه میوه است **جکا**
اسم هندی جاجب است **جکی** ابن الدوله گوید بهندی است بقدر خربزه و بزرگ و خاردار و در نیمه خاردار و در ... او
و انبانی بقدر گردکان و زرد رنگ و شیرین طعم ... و از آن انداخته دیگر بقدر پسته و مسلط و معز او بمزو چرب و مایل بتلخی و درخت او

جلنار بفارسی گلنار گویند و او گل انار بستانی است اگرچه در جمیع افعال مشابه یکدیگرند در دوم سرد و خشک و قابض و رادع و مجفف و مقوی عصب
و جهت اسهال و معوی صفراوی و رطوبی و زلق الامعاء و قرحه امعا و نزف الدم هر عضو و نفث الدم و جرب و حکه و منع ریختن مواد بمعده نافع و
ضماد او جهت بد بوئی زیر بغل و التیام جراحات و منع نزول مواد و ورم و سقوط موی و سنون و مضمضه او با سرکه جهت بد بوئی دهان و استحکام
لثه و سنان و قلاع موثر و مصدع و مصلحش کثیرا و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش بوزن او پوست انار است و از خواص اوست که چون
روز چهار شنبه وقت طلوع آفتاب یک عدد غنچه نشکفته او را صاحب رمد و متعادی آن از درخت بدهان جدا کرده فرو برد تا یکسال
رمد نشود و از مجربات شمرده اند **جلد** پوست حیوانات است و لبنت گوشت سرد و خشک و هرچه در طبخ بهتر از غذاییت او پستر و صالح
در هضمی او باهکام در غذاهای گرم باید نمود و پیچیدن عضوی که صدمه رسیده با پوست تازه گرم جنین ذبح گوسفند و بز و
امثال آن بغایت مسکن اوجاع و ورم اوست و بدستور جهت اورام بارده مفید و الصاق پوست بز غاله بر سر صاحب برسام مجرب
و پوست تازه بز جهت جذب سم افعی و پوست گوسفند جهت قروح خبیثه و حکه و جرب و تر ... پوست بز قاطع خون جراحت تازه او و
خاکستر جمیع پوستها جهت نواصیر و سوختگی آتش و بیخ جلد و ضماد سوخته پوست اسب با آرد و گرسنه روز متوالی جهت رفع سرطان
آزموده است و تعلیق پوست فیل جهت تسکین تبهای سرد و پوست شغال جهت گزیدن سگ دیوانه و منع رسیدن او از آب و سوخته پوست
قنفذ بری با روغن زیتون جهت داء الثعلب و محرق پوست افعی جهت داء الحیه موثر است **جلوز** اسم عربی فندق است و بعضی بادام
کوهی استعمال نمایند و حب الصنوبر کبار را نیز گویند و این بجهت اشتباه جیم بحاء است چه بحای مهمله اسم حب الصنوبر است **جلغطیط**
دو غ غلیظ است **جلاب** از اشربه و در الجامع مذکور است **جلباسه** و زغه است **جلغوزه** اسم فارسی تخم میوه ایست و غیر حب الصنوبر است
جل و رد احمر است **جلبوب** نوعی از لبلابات **جلجلان** بر سمسم گزیره شامل است و بلغة حبش مخصوص بسمسم و مولف تذکره گوید
اسم سریانی سمسم است **جلیف** اسم عربی شیلم است **جلهم** قسم سیاه عوسج است **جلز** حلفات **جلنسرین** معرب
گل نسرین است **جلبان** خلر است **جلجلان الحبش** خشخاش سیاه **جلنجبح** نودنج تبریزی است **جلماتا**
قنطارست **جلوجا** جاورس است **جلبان مصری** ماش است **جلنجوز** صعتر است **جلنجبین** گلقند عسلی است
چلپك اسم ترکی قطاه است **جلناق** سلق جبلی است **چلتاغوج** اسم ترکی حبة الخضرا است **چلقان** اسم ترکی
حلاه است **جلداد** بلغة تنکابن آزاد درخت است **چلیره** بهندی اسم شبت است **جمیز** نوعی از انجیر است و یونانی
اسقوقوماغا یعنی تین الاحمق و انجیر کاهی است چه انجیر بری از ثمرات و کول است و او را در دیلم دیو انجیر نامند و جمیز را اشکاکام
گویند و ماکولست درخت او شبیه بدرخت انجیر و برگش برگ توت است و شاخ بر شاخ و ثمرش بقدر آلوچه و رنگ او بعد از رسیدن
سرخ و بیمزه و در بعضی بلاد در سالی چند بار میدهد در دوم گرم و در اول تر و جهت سرفه و بلغمی و درد سینه و گرده و بهق و سوس نافع و لبن
او که برگ و شاخها و ثمرش را جوشانیده آب او را با شکر بقوام آورده باشند جهت ربو و ضیق النفس و سرفه مزمن و کرفتگی آواز مجربات
و کشفال برگ و سحوق او با آب قاطع اسهال و مجرب است و با هم وزن او شکر در رفع سرفه آزموده است و شیر او محلل اورام و ملین و
ملصق جراحات و جذاب و مسهل اخلاط غلیظه و از شیر انجیر بستانی ضعیف تر و آشامیدن نیم درهم او جهت سپرز و تبهای بارده و خاکستر

چوب او جهت قروح ساعیه و آکله و ثمار فارسی مجرب و قرص او دبی الغذا و نفاخ و مضر معده و مصلحش انیسون و سکنجبین و آب سرد است **جمست**
سنگی است که در حجاز و حوالی مدینه طیبه بهم میرسد و سفید و سرخ و آسمانگونی میباشد و بهترین او سرخ ارغوانی شفاف است در سیم گرم و خشک
و محلل و رافع خفقان و غثیان و غشی و مبهی و طلای او جهت خراج و ورم چشم و خاتم او جهت نقرس و قضای حاجات و محبوبی نزد خلایق
موثر و در زیر سر گذاشتن باعث دیدن خوابهای مشوش است و قدر شربتش تا نیم درهم و در ظروف او اکل و شرب نمودن در آثار مثل آشامیدن
اوست **جمد** بفارسی یخ نامند در طبع مثل یخ و از آن لطیف تر و جهت و جهت هیضه و تبهای صفراوی و محرق بغایت نافع و ضماد او بر پیشانی جهت
رعاف مجرب و مضر او رام باطنی و عصبانیست **جمار** بفارسی پنیر خرما گویند و آن در اعالی درخت و موضع طلع است و ذهب الملائکه نیز گویند
سفید و شیرین و قریب بطعم پنیر است در اول سرد و خشک و مقوی معده و رادع اسهال و جهت غلبه صفرا و لاغری گرده و غلیان خون و نفث
الدم و درد سینه و سعال و رفع لزوجت سینه و رفع خمار و تبهای صفراوی و رعاف و دلگرمی او و منع تحلیل ارواح و جذب حرارت غریزی و لیعا
او جهت گزیدن زنبور نافع و مضر و مصلحش و مولد ریاح و بطی الهضم و مصلحش عسل و جوارش کمونی است **جمهوری** شرابیست که شیره انگور
بجوشانند تا اب بسوزد و دو ثلث ماند ... استعمال نمایند و بعضی شراب انگوری است که سالها بماند و جمهوری نامند و گویند آب انگوریست که در جوشانیدن نصف
رسیده باشد گرم و خشک و منضج و محلل و مشهی و معین جماع و سریع الانحدار و مولد خون غلیظ و سحق او جات است **جمجم** چیزی است سفید و زرد و کم
بزرگی باریک و در آن و لذت دان او سفید و بد و لش ... بعضی سفیدی و زردی و بیخ خوشبو و با اندک تلخی و تندی شیرینی و از بلاد چین خیزد و در ترکستان
گزمو شان نامند ساق و برگش شبیه بزرد و گل است و در سیم گرم و خشک و محرک باه و مسمن بدن و حافظ باه او جهت ربو و سرفه و درد القدم و ذات الجنب و ذات
الجنب نافع و مضر سپرز و مصلحش صمغ عربی و قدر شربتش تا دو درهم و ابن الدوله گوید که یک مثقال تا دو مثقال او با جلاب نافع خفقان است و در حال او از مجربات
جمل بفارسی شتر نامند بچه کمتر از دو ساله او بهتر از سایر و گوشت او در دوم گرم و در سیم خشک و مقوی باه و مضاد جهت بیع و عرق النسا
و یرقان و حرقة البول نافع و مولد مرض سوداوی و اخلاط غلیظه و مصلحش ابازیر حاره و شراب کهنه و زنجبیل و سکنجبین است و بول شتر مسهل و مدر
و جهت سرفه و رفع ورم جگر و سپرز و استسقا و یرقان و سده جگر و تقویت باه و رفع ... سیلان او جهت سده صفاق و تقطیر البول و حصاه او
با حرمل جهت نقرس و فالج و خدر و اورام مجرب و شیر او جهت استسقا آزموده است خصوصا که با بول او آمیخته باشند و طلای گوشت سوخته او جهت
تر با و ضماد پشک تازه او که هنوز گرم باشد جهت کف مجرب و دماغ او جهت اکال و شش او مورث کوری و حمول مغز ساق او با پشم جهت قطع ... و روز شو
معین حمل و سعوط پیه کوهان او قاطع رعاف و آشامیدن او با ادویه مناسبه جهت قروح و ضماد تازه او جهت تحلیل خنازیر و بواسیر و بخور و طلای آن جهت
ناسور موثر و آشامیدن کف دهن او در عین مستی او مورث جنون و چکانیدن آب بوده در دماغ او با شیر ... جهت اسهال سینی او رکوکان شیر جهت
نفث الدم و بواسیر و قطع خون و شقاق و موی زرک او و جهت اندمال قروح و سوخته او جهت رعاف و جهت سعوط و سیلان خون جراحت و رو را
نافع و بستن کینه شتر آنچنانکه زنده بوده بر آستین عاشق جهت رفع عشق گویند آزموده است و چون گندم را بعرق او تر کرده طیور بخورند بیهوش
شوند و کف دهان او بدهن آثار دارد و شیره او شتر در تقویت باه بعد از ... **جمان** بعربی لولو است **جمسفرم**
ریحان سلیمان است **جمد چینی** اسفیوس است **جماد النهر** سلق الماء است **جمر** بهندی است **جمل الحیه**
مرجو ان است **جماز** بلغة تنکابن نرخس است **چکودی** اسم هندی خاش است **جمیل** بلغة دیلم جینک است **جمکدل**
اسم هندی قلقاس است **چمیلی** اسم هندی یاسمین است **جنطیانا** یونانی اسم جنطیانا است دراز و غلیظ و مایل بسرخی

و بزرگی و تلخ و رومی او را ساق بقدر انگشتی و در طول قریب بیک ذرع و برگش شبیه برگ گردکان و برگ و ریزه و [illegible] و گلش سرخ مایل
بکبودی و ثمرش در غلاف شبیه بکنجد و غیر رومی را [illegible] مانند برگش [illegible] و او غیر مستعمل است در اول سیم گرم و خشک و بغایت ملطف و
مفتح و جالی و منضج و محلل و مدر و تریاق سموم و مخرج جنین و جهة گزیدن سگ دیوانه و هوام و سموم شرب او [illegible] و ضماد او جهة [illegible]
حیض و ضماد او جهة گزیدن جانوران و جراحات و قروح خبیثه و ورم بارد احشا و [illegible] و ازاله بهق و طلای او با
[illegible]

یکروز و تریاق او زنبق و ترنج و شیر الاغ است **جنجل** قسمی از بلبوان است و از دمشق خیزد و در افعال مثل او است **جنید** [illegible]
[illegible] است **چاد** [illegible] **جاج** بلغة اندلس [illegible] است **جنوبه**
قنطوریون است **جاج النسر** حرشف است **جنی احمر** ثمر قطلب است و در زعفران ذکر می شود **جنجی** [illegible] اذان الغزال است
چتیل صعتر است **چنبه** بهندی [illegible] گویند **چکال** اسم فارسی [illegible] است **چندن** اسم هندی صندل است **چن** اسم هندی
قرنفل است **چنه** بهندی نخود است **چندال** بهندی قسمی از [illegible] است **چنبک** بهندی [illegible] است **جوز** بفارسی
گردکان نامند مغز او در دویم گرم و در اول خشک و با رطوبت فضلیه و ملین طبع و محلل و مبهی و مانع تخمه و خوردن ده مثقال او که با ده
مثقال انجیر کوبیده باشند در تلیین طبع مجرب و بریان کرده او با پوست جهة سرفه که از هوای سرد باشد مفید و مغز کهنه او را چون [illegible]
بخایند و طلا کنند جهة تشنج بارد و [illegible]

۵۰

[illegible]

۵۱

[illegible]

قبل از طعام و بعد از آن مسکن درد معده و سایر اوجاع بدن علی الخصوص درد کمر و نشیتگاه و هاضم طعام و در کل حال و مانع نفخ اطعمه در معده و
مضر محرورین و مصلحش انارین و قدر شربتش تا سه درهم است جوزابه طعامی است که از آرد گندم و سبزها ترتیب دهند و بترکی آماج گویند
و آن مرطب و ملین و موافق سینه و شش و قلیل الغذا و نفاخ و مضر صاحبان ریاح و رطوبت معده است جوز الرقیع رقیع یمانی است
جوز الابهل ابهل است جوز الطیب جوز بوا است جوز هندی نارجیل است جوز ماثم و جوز ماثا و جوز ماثل
و جوز مقاتل جوز ماثل است جوز المرج حب کاکنج است و گویند دفلی است جوز السرو بار درخت سرو است جوز الرته بندق
هندی است جوشیران فلوس است جوز الحبشه جوز الحس است جوز الانهار و جوز البر جوز القطاة است
جوزارمانوس قسمی از مخلصه است جوشنانه جوشیعات است جویل بلغت اصفهان کاشم را گویند جوه صباغان هم
فارسی آذربو است چوغان اسم فارسی اشنان است جوان اسپرغم اسم فارسی شاهاسپرم است جو اسم فارسی شعیر است جوبرهنه
اسم فارسی سلت است چوبک اشنان اسم فارسی عرطنیثا است جوبیر اسم ترکی ... است جوائن اسم هندی ناخواه است
جواری اسم هندی ذره است جونری اسم هندی ... است جوج اسم هندی فل است چونه اسم هندی نوره است
چوهه اسم هندی فاره است چوک اسم هندی ... است چوکهار اسم هندی ... چوکا ...

بخار بدماغ و سدد و دوار و با عسل جهة زحیر نافع و مفتح سده و صوت و مورث سعال و مصلحش کتیرا و شربتش یک درهم و بدلش ساق است حُباحب
بفارسی کرم شب تاب نامند جانوری است از مگس کوچکتر و رنگش احمر و سند و مقعدش در غایت سبزی و در زیر بال او مستور و چون پرواز
کند مکشوف میگردد و در شب مانند اخگر میدرخشد گرم و خشک و چهار عدد او از ذراریح قوی‌تر و سه عدد او قتال و یک عدد مقطوع الراس او را که خشک
شده باشد با دوازده مثقال نقیع حلبت چهل روز هر روز بنوشند جهة اخراج سنگ گرده و مثانه مجرب دانسته‌اند و قطور یک عدد
از خشک او با روغن گل جهة جرب گوش و کری و با عسل و سفیداب مسقط بواسیر و ضماد او با روغن بکتاب بر خنازیر مورث دوستی مردم
و در قضای حاجات موثر است حَباب جانوری است بسیار کوچک و سیاه و شبیه بعقرب و از جبل یابکر و در غیر مدة الحجر هم
بهم رسد و چون کسی را بگزد در یک شبانه‌روز اگر نکشد از سه روز نمیگذرد و علاجش تریاق و تضمید قوی است حُباری بفارسی هوبره نامند
مرغی است بری خاکستری رنگ و منقش بسیاهی منقارش دراز و در آخر دوم گرم و خشک و موافق سرد دفرح و گوشت و پیه او جهة ربو و ضیق
النفس و سپرز و پرده و سنگدان او جهة خفقان و اکثر امراض سینه و اکتحال او با عسل آن نمک سنگ جهة ابتدای نزول آب بغایت
نافع و چون پیه او را با اندک نمک و سنبل سرشته بقدر نخود حب ساخته خشک کنند پنج عدد او در قطع اسهال دوری که ذرب نامند بی
عدیل است و خون او نیم مثقال با آب و شراب جهة ربو و عسر النفس و خاکستر پر او جهة ثالیل ضماداً نافع و گوشت او دیر هضم و مفرط حرارت
و مصلحش سرکه و دارچینی است و گویند چون ناخن او را با هم وزن او حب المنشم سائیده با عسل بکسی اطعام کنند باعث محبت مفرطی
شود و تعلیق او موجب قبول و تعلیق چشم راست او رافع چشم زخم و تعلیق سنگی که در چینه دان او بهم رسد قاطع رعاف و پیه او جهة خضاب
خوبست حُبرج مرغی است شبیه بحباری و از آن کوچکتر و در کنار آبها میباشد گرم و غلیظ و مولد خون سوداوی و مصلحش مطبوخ با کشمش
و بادارچینی و آبکامه بدون روغنها استعمال نمودن جوب بفارسی ام نبات را گویند و در طی ذکر اسهل هر یک کورت حبق
بعربی اسم کل نبات مابین شجر و گیاه خوش بوست و از مطلق او مراد فودنج بری است حبق الفیل و حب الفنا مرزنجوش است
حبق الراعی برنجاسف است حبق قرنفلی فرنجمشک است حبق اترجی و حبق ترنجانی بادرنجبویه است
حبق البقر بابونج است حبق خراسانی بقلة خراسانیه است حبق صعتری و کرمانی حبق بستانی شاهسفرم است
حبق نبطی حمام است حبق التمساح و حبق الماء فودنج نهری است حبق الشیوخ مرو است حبق جبلی
فلفلون است حبق النهر کوسیماجوس است حب الغر کرسنه است حبن هلاد است حب القلقل در حرف قاف
مذکور میشود حبق ریحانی شنج است حب القنب شهدانج است حباق حند قوقای بری است حب الخنکلا
حب السمنه است حب اللهو کاکنج است حب الدهن حب الغار است حب الدود کرم دانه و آن ثمر شستان است
حب الفهم بلادر است حب الرشاد تخم نوعی از جرجیر است که حرف بنطی نامند حب البطم حب الخضراست حب الوز
لسان العصافیر است حب الزنشاذ زر الحماض است حب الفقد تخم فنجنکشت است و گویند غار بکمون است حب بحتانی
دانه فافله است حب خطابی و حب السلاطین و ند است حب النوخ بلغة بغداد بیخ و لبوب خشک است حب الاثل
عذبه است حب العرعر ابهل است حب الضراط ماندیون است حب العروس کبابه است و گویند تخم نیلوفر است حب
حلوم انیسون است حب الملوک ماهودانه است و گویند دند است و گویند حب صنوبر کبار است و بغدادی گوید بلغة بغداد اسم فرانبات

حب العصفور دبق است و گویند اشق است حب الغناء عنب الثعلب است حبن و حبین دفلی است حبل المساکین
لبلاب است حبحب بلغة اهل مکه بطیخ هندی است حثلم بتای بی شلثه بسر و روغن است حصرم غوره انگور است حصرما بربانی
اسم نعناع است حجر اسم هرچه از زمین سلب گردد و از توالی رطوبات و جفاف تربه بعد اخری نارسع نزاج ارضی او گردد و اختلاف رنگ او بحسب
محل و غلبه رطوبت و حرارت و امثال آن میباشد رطوبت و برودت غالب هر دو موجب چاس اند و غلبه هر دو باعث نکرج و حرارت و یبوست باعث
ثمره اند و غلبه آن سبب صفره و حرارت مفرطه و رطوبت ضعیفه موجب سواد و محک در غیر مستحکم المزاج بخلاف رنگ ظاهر او بشباهت حجر
لبنی سنگی است اغبر و باندک شفافی و چون بسایند مثل شیر گردد در دوم سرد و در اول خشک و قاطع نفث الدم و حیض و منقی
حصاة و جهة قرحه معده و ضماد او رادع مواد و اکتحال او جهة منع نوازل و قرحه و سلاق نافع و مورث سدد غان و مصلحش عسل و قدر شربتش مثقال و نیم و
بدلش شادنج است حجر عیلی سنگی است سفید و سائیده او غلیظ مایل بزردی و شیرین مایل بحرارت و منقی قروح و در افعال ضعیف‌تر از حجر لبنی است
و مانندی بعفرانی رنگ و تیره و رنگ و غیر سنگ زرد و سرخ در انواع مغرب حجر ذو در شکل شبیه سرنج و در قوة قریب بشادنج و اندک
حجر منقق سنگی است زعفرانی رنگ و تیره و برتوزرد شکن و از نواحی مغرب بهم رسد حجر قبطی بلغه
اهل مصر سنگی است شبیه ثلج و مرصع ... حجر قبطی
از او ضعیف‌تر و با شیر دختران جهة قروح عمیقه چشم و التیام طبقه قرنیه و برآمدگی حدقه و خشونت اجفان بهتر از حجر لبنی است
مغرا او نه نامند و آن سنگی است مایل بسرخی و سست و بغایت نرم و در شکن و کازران با و جامه میشویند در اول سرد و خشک و قاطع سیلان خون در
ظاهر و باطن و محلل اورام و مجفف قوی و آشامیدن او با آب جهة اسهال مزمن و درد شانه و نفث الدم و فرزجه او جهة قطع سیلان حیض و رفع
بدبوی رحم و ذرور او جهة قطع سیلان خون جراحات و اکتحال او با داود و مغز جهة قرحه چشم و با موم روغن جهة منع زیاده شدن قروح
خبیثه و التیام جراحات نافع است حجر حبشی سنگی است شبیه بزبرجد و تیره و گویند نوعی از زبرجد است و از بلاد حبشه خیزد و سائیده او سفید
رنگ میشود گرم و بسیار شد و منقی و جالی و جهة ازالة آثار قرب العهد و بیاض و انتشار بدون ورم و ظفره نافع است حجر الیهود سنگی است
بشکل بلوط و مایل بسفیدی و با خطوط متوازیه و در آب گرم میشود و طعمی ندارد و محمد بن احمد گوید که نر و ماده میباشد و ماده او مستدیر و سفید و مخطط بسیاهی
و نر مثل دستنبویه و بقدر جوزی است و جهة حصاة زنان مجرب و نر او بشکل بلوط و مخصوص حصاة مردان است در اول گرم و در دوم خشک
و گویند معتدل است و مدر بول و مانع تولد حصاة و از یک دانک تا نیم مثقال او با پنجاه مثقال آب نفت سنگ گرده و مثانه و طلای او جهة التیام
جراحت و با عسل جهة تلیین صلابات نافع و مضر معده و سپرز و مصلحش تخم کرفس و عسل است و گویند مضر جگر و مصلحش صمغ است حجر الفلفل
نزد مولف لاسع حجر حبشی است و ابن تلمیذ گوید که آن سنگریزه‌ای شبیه بفلفل است که در حین خشک کردن فلفل با آن مخلوط شده
کیفیت او ر احاصل میکند و در اطلیه مثل کلف مستعمل است حجر القمر سنگی است که نقره را جذب میکند و در حین زیادتی نور قمر اجزاء او
مبدل بسفیدی میشود و با اندک شفافی و سبک است و در مغرب و بلاد عرب یافت میشود در دوم سرد و در اول خشک و جهة صرع اکلا و
سعوطاً مجرب دانسته‌اند و جهة جنون و خفقان و نزف الدم و تعلیق او در پارچه کبودی باعث قبول و جاه و رفع خوف و فزع و او تحجیر
او بر درخت خرما حافظ ثمر آن و مثمر آن و مضر گرده و مصلحش کتیرا و قدر شربتش یک درهم حجر افریقی سنگی است بسیار خفیف و ثقل اجزای او
مختلف است در صلابت و لین و با خطوط سفید مثل اطیاء او از افریقیه خیزد با قوت مجففه و اندکی قابضه و یا لذع و محرق مطلقی او سه بارد
خر فعل او قویتر و بجهة قروح خبیثه و متعفنه مفرد او با شراب و عسل نافع و محرق مغسول او با موم روغن جهة سوختگی آتش و امراض چشم مفید است
حجر الاساکفه سنگی است ملون بسرخی و زردی و سیاهی و سنگتراشان او مایل بزرکی و کبودی و مستعمل کفشدوزان است و ذرور او

جهة ورم لثة و جراحات و قطع نزف الدم نافع است حجر البحیره سنگی است رقیق و سیاه و چون در آتش اندازند اندک ملتهب گردد و از
نواحی شام خیزد با محللات محلل و با مجففات مجفف و جهة ریاح و درکین و التیام جراحات نافع است حجر السلوان سنگی است
سفید و شفاف و شبیه ببلور و فرق میان او و بلور نرم شدن او است در آب جهة خفقان و نزف الدم و حرارت معده و آشامیدن او رافع
مرض عشق است و قدر شربتش یک عدس و نوعی از او مایل بزردی و بسیار تراق نیست و آن جمله سموم است حجر الکلب سنگی است که چون
بطرف سگ اندازند بدندان گیرد و در تفکید در عداوت موثر دانسته‌اند چون در آب و شراب انداخته و از آن بنوشند و حضور او
در مجلسی باعث عربده اهل مجلس و گذاشتن او در برج کبوتر باعث گریختن کبوتران است حجر خزامی سنگی است سیاه و بدبو و از سقلیه
خیزد و از آتش مشتعل گردد و از آب کم که بر او ریزند شعله ور گردد و از روغن اطفا یابد تعلیق او جهة صرع و درد رحم و جهة زنان
عاقر و منع اذیت حیوانات موذی و بخورش جهة گریزانیدن هوام موثر است حجر اعرابی بفارسی شکر سنگ و سنگ زخم
نامند سنگی است شبیه بعاج و از بادیه عرب خیزد جالی و قاطع نزف الدم جراحات و سنون محرق او جهة جلای دندان و تقویت
لثه نافع است حجر غاغاطس سنگی است که از وادی مشهور بغاغا مابین فلسطین و طبریه خیزد و معروف بجهنم چون در آتش گذارند
مثل چوب سوخته گردد و از بکر طل او بکوقیت میماند با صلابت و سفیدی و قبل از احراق سیاه مایل بکبودی است و بسیار سبک و دعفاحی و بوی
او در حین احراق مانند بوی شاخ حیوانات و نفط است در دوم گرم و خشک و محلل و ملین و شرب او قاطع حمل و حیض و منقی حصاة
و بخور او جهة غشی که از اختناق رحم باشد و گریزانیدن هوام موثر و مضر ریه و مصلحش زعفران و مهیج صرع مصروعین و ضماد او جهة نقرس و
رو یانیدن گوشت سفید و بخور او رافع کرم شجار و قدر شربتش نیم درهم است حجر الاسفنج سنگی است که در اسفنج یافت میشود و
اسفنج مذکور شد و بهترین او سفید صلب است در اول گرم و در دوم خشک و مجفف بلغم و قاطع نزف الدم و ذرور او جهة التیام
جراحات و طلای او جهة تحلیل اورام و آشامیدن او بقدر دو دانگ با شراب و امثال آن جهة حصاة گرده و مثانه و بر قان نافع است حجر جنی
سنگی است مصری شبیه بخزف و صفایحی و زود از هم ریزد بلعابت خشک و گرمی او کمتر و با قوة قابضه و اندک حدت و قائم مقام حجر قیسو
در سترون موی و دو درهم او با شراب قاطع خون حیض و خوردن آن چهار روز بعد از طهر باعث قطع حمل دایمی زنان و ضماد او با عسل
جهة ورم پستان و قروح خبیثه و منع زیاده شدن موثر است حجر المسن سنگی است که با آن کارد و شمشیر تیز کنند و بفارسی فسان
گویند و او الوان مختلفه میباشد و بهترین او سرخ و سیاه براق است و سنباذج قسم زبون او است و سرخ او حارست در اول و باقی همه
سرد و جهة حکه و جرب و داء الثعلب و سلاق و بیاض و منع بزرگ شدن پستان و خصیه و سائیده او با آهن جهة رویانیدن موی
و آشامیدن یکدرهم او با سرکه جهة ورم سپرز و صرع نافع و مضر گرده و مصلحش کتیرا و سائیده قسم اغبر او بر روی پستان جهة قروح که دفعة بهم رسد
و محرق قسم سبز زنبوری ان جهة سوختگی آتش و بیاض چشم و با سرکه و نطرون جهة خنازیر و قوبا و جرب و حکه و با قیر و طلی جهة سرطان
و آکله و شقاق و خروج مقعد و اورام حاره اعضای عصبانی و التیام جراحات عصب و دود آن نافع و سائیدن او در چشم بر روی
او باعث یادتی قوة و جلای آن موثر و ذرور قسم سرخ او جهة بیاض چشم و قروح و سوختگی آتش مفید است حجر الحیة بفارسی
مهره مار گویند قسمی از مار بهم میرسد بقدر نصف فندق و مایل بدرازی و برنگ خاکستر و بعضی سیاه و صلب و مخطط به خط سفید و بعضی سفید
و سست میباشد و قسمی معدنی است و باد مهره نامند و بعضی گویند سنگی است ملون و از معدن زبرجد بهم میرسد و جمعی گویند که زبرجد است

و بهترین او آنست که چون بر موضع گزیده مار بگذارند بر موضع بچسپد و بعد از آن چون در شیر اندازند شیر را منجمد کند و چون جذب تمامی سم کرده
باشد دیگر نچسپد و در حین جذب سم لون او متغیر گردد و بعد از آن که در شیر اندازند بحال آید و او جهة گزیدن عقرب و هوام دیگر ضعیف الفعل
و جهة دفع سنگ مثانه بغایت نافع و قدر شربتش تا سه قیراط و تعلیق مخطط او جهة صداع و لبشرغش نافع است حجر هندی سنگی است
که از هند خیزد مایل بسیاهی و سرخی و سائیده او مایل بسرخی و زردی و شاذنه هندی نامند و ذرور او جهة قطع خون بواسیر و جراحات بی‌عدیل
و آشامیدن یکدانگ و کمتر از آن جهة قطع خون اعضای باطنی و بواسیر و سم عقرب مفید است حجر منی نون بعد از سیم و قبل از ها
سنگی است که از نواحی مصر آرند شبیه بسنگریزه و ابلق از الوان مختلفه طلای سائیده او با آب باعث بیحسی عضوی شود حجر البرام
سنگی است سیاه که از او دیگ و ظرف میسازند و در خراسان بسیار است جهة تقویت لثه و دندان و نزف الدم موثر است حجر الکرک
سنگی است بسیار سفید و از هند و ساحل دریای انجا خیزد قبل از حکاکی تیره و بعد از آن شفاف و سفید میگردد و شبیه بحجر سلوان در آخر دوم
سرد و خشک و رادع و جالی و جهة خفقان و غشیان و عطش و التهاب و فی ذرور او جهة رفع نزف الدم و اکتحال او جهة رفع بیاض و ناره
و ازالة آثار قروح چشم و ضماد و سنون او جهة جلای دندان و رفع زردی او و جمیع امراض ویژه آن و آشامیدن طعام و شراب در قدح او
مورث سرور و رفع شر در مجالس و داشتن او رافع بهتان و سحر و چشم بد و مورث دوستی مردان و زنان و گذاشتن در منزل متباغضین مستور
کنند هند سبب الفت ایشان و نزد اهل هند بسیار معتبر است حجر الحک سنگی است ثقیل الوزن و سیاه و گویند مایل بسفیدی نیز میباشد
و چون بخار دماغ متواتر باو رسد طعم زعفران از او ظاهر گردد و چون او ضمیدا بمالند هر کس را زایل کند و بعضی از آن سنگ ترتیب دهند در دوم
سرد و خشک ذرور کرده و در عین نفخ باو جهة رفع بیاض چشم با شیر مرضعه بسر اکتحال بغایت نافع و قدر شربتش کم انک است حجر الدیک
سنگی است بقدر باقلی و از آن کوچکتر و سفید مایل بتیرگی و در شکم خروس متکون میشود در دوم گرم و در اول خشک تعلیق و شرب او جهة رفع حزن
و هموم و وسواس و دردهن داشتن او جهة رفع تشنگی و آشامیدن آبی که او در آن شسته باشند جهة تشنگی مفرط بغایت بی‌عدیل است
حجر النار سنگ آتش زنه است و سنگ چخماق نامند و آن اقسام و الوان مختلفه میباشد در اول سرد و در سیم خشک و ذرور او
مجفف خنازیر و جهة التیام قروح عسر الاندمال جمیع اعضا نافع و تعلیق او بر ران زنان که در لثه بسته باشند جهة عسر ولادت موثر است
حجر المغناطیس سنگ آهن ربا است و از اقصای عمان و حوالی بحر هند خیزد و بهترین او لاجوردی صاف و زبون ترین آن سیاه است
در سیم خشک و در اول گرم و گویند سرد است و چون قوة جاذبه او از ربودن آهن ساقط گردد و از مالیدن سیر رفع قوة او شود در این
حال هرگاه در خون گرم اندازند اعاده قوت کند خصوصا چون در خون بز اندازند و هر روز تغییر دهند تا سه روز و عروق و رطوبت
نیز مسقط قوة او است و شرب او مقوی جگر و سپرز و مزیل حصاة و فالج و نقرس و مفاصل و عرق النسا و عسر ولادت و با ماء العسل مسهل
اخلاط غلیظه و با توابض قاطع اسهال و ذرور او جهة رفع سمیت جراحات آلات آهنی زهردار عجیب الاثر و جهة قطع نزف الدم
و التیام جراحت و محرق مغسول او در جمیع افعال مثل شادنج و قدر شربتش تا نیم قیراط و داشتن او در حریر سفید باعث قبول و جاه
و هیبة و قضای حاجات و در دست نگاه داشتن رافع گزاز و درد دست و پا و تعلیق او بطرف چپ جهة عسر ولادت و دردزانیدن موثر است
و گویند چون حایض مس او کند ان اثر از او زایل میگردد و چون زحل در سنبله باشد و او را با گلاب شسته سرمه ترتیب داده اکتحال نمایند
و مریخ در میزان بوده از آهن نیز سرمه ترتیب داده دیگری از او اکتحال نماید و شخص مکحول بمغناطیس متابعت نظر در شخص مکحول بآهن کند

برنج باعث محبت ثانی باقوال کرده که مافوق آن منصور نباشد و مجرب دانسته اند حجر بولس سنگی است شبیه بوره ارمنی و از آن بوی تیز و
ملح و با نقطهای زرد و سفید گرم و محلل قوی و منهی بروغن زیتون که در آن جوشانیده باشند جهت رفع ماندگی بسیار مفید است حجر المثانه
سنگی است که در مثانه متولد میشود گرم و خشک و آشامیدن او جهت تفتیت سنگ گرده موثر و جهت سنگ مثانه بی نفع است و اکتحال
او جهت رفع بیاض چشم مفید است حجر الحمام حجری است که در دیگ حمام منعجر میشود در تیره رنگ و سست و گرم و خشک [illegible]
نوبه سرطان رحم است و ضماد او جهت رفع سرطان غیر مزمن موثر حجر البقر سنگی است که در زهره و شیردان گاو متکون میشود و یا در [illegible]
گاوی و اندرونها مانند بال سیاهی و با اندک [illegible] و سست و منقط بسیاهی و بعضی بزردی و باطن او مایل بسفیدی و زردی و بیشتر در گاو [illegible]
بهم میرسد و هر گاه متکون گردد چشم گاو مایل بزردی و سفیدی حدقه او [illegible] گردیده لاغر میشود و اکثر اوقات فریاد میکند [illegible]
بین و بعضی طولانی و بعضی مدور و آنچه در زهره او متکون شود از یک دانگ تا چهار مثقال میشود و قوت او تا دو سال باقی است [illegible] گرم و
خشک و در افعال از حجر التیس بغایت ضعیف تر و محلل و مسمن و مدر حیض و بول و جالی و مفتت حصاة و اکتحال او مقوی بصر و رافع بیاض و
طلای او جهت بهق و برص و آثار و بواسیر و التیام جراحات و با آب کشنیز جهت حمره و نمله ساعیه و امثال آن و با شراب جهت رویانیدن
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گرم معده و حب القرع و محلل ریاح و مقطع بلغم و خشک او قریب الفعل بتخم او و مضر معده و مثانه و مورث تقطیر البول و مصلحش کاسنی و سرکه است
و بری او شدید الحرافه و شبیه به بستانی و از آن بزرگتر و قوی تر از آن در افعال و بدستور تخم او نسبت به بستانی اقوی و مستعمل بستانی اوست و
تخم بستانی در سیم گرم و خشک و بغایت محرک باه و مدر بول و حیض و محلل ورم سپرز و قاتل جنین و اقسام کرم و مقوی تن و تریاق هوام و
مخرج فضول سینه و بجهة انحدار بلغم خام بطرف مثانه و رفع استرخای بدن و اخراج مواد فاسده و رفع سیلان … امعا و معده و تقویة
اشتها و استیصال سودا و رطوبات غلیظه و تفتیح سدد و با آب گرم جهة قولنج و با عسل جهة سرفه و درد پهلو که از خلط غلیظ باشد و با زرده
تخم نیمبرشت و عسل جهة شکاف عضل سینه و نفث مواد که بسبب صدمه سینه ریخته باشد و بوداده او بغایت قابض و جهة سحج و
اسهال بلغمی نافع و مضر گرده و معده و مصلحش شکر و خیار و بدلش خردل و تخم ترتیزک و قدر شربتش تا چهار درهم و با تخم نیمبرشت بغایت
مبهی و مصلح سینه و جابر شکستگی اعضا و با شیر بز بقدر دو درهم تا ده یوم جهة ازاله برص بغایت موثر است بشرط نهایت امساک
از اطعمه و نطول و شرب او جهة منع ریختن موی و ضماد او مسکن درد گزیدن عقرب و با عسل جهة ورم سپرز و جرب متقرح و قروح شهدیه سر
و قوبا و نار فارسی و ریختن موی و با سویق و سرکه جهة عرق النسا و اورام حاره و با آب و نمک جهة تفتیح دمل و با سرکه جهة بهق و برص سفید و با خون
خطاف جهة رنگ کردن موی که هرگز زایل نشود و با زفت جهة درد سر کهنه و با خار جهة درد اسافل و کمرگاه و با صابون و عسل جهة نمش
مجرب و در انفجار دبیله موثر است و نطول طبیخ او جهة پاک کردن چرک تحت موی و رفع رطوبات … مفید حرف بابلی نبات
او بقدر شبری و برگش شبیه به برگ ترب و با خشونت و گلش زرد و تخمش سفید و مدور و در تنکابن خاس تره و در مازندران کلمه تره و شاهی
نامند گرم و تر و تندتر از حرف … حب الرشاد باشد و مدر حیض و مسقط جنین و مخرج آن و مجرب دبیله و جهة امراض بارده و عرق النسا و
مقیئ قوی و مسهل خون … تفتیح و جذب و در سایر افعال قوی تر از حرف بستانی و شاتره و فراط کل او مسهل و مقیئ اخلاط مرتبه
و قدر شربتش یک درهم است حرف ابیض گویند قسمی از حرف بستانیست عریض الورق و بیخش زرد و گلش سفید و حدت او کمتر از تره تیزک
و خردل فارسی و خردل سفید نامند و بعضی حرف بابلی را … هما میدانند مشهی و منقی رطوبات و … و در سایر افعال
مثل شاه است حرف النطوح حرف مشرقی است حرف مرئی قسمی از حرف بستانیست بقدر ذرعی و باشاخهای باریک و برگ
او از جانبین مثل نبات خرنوب و شبیه برگ شیطرج و از آن نرم تر و سفید و ثمرش مثل فلفل و تخمش سفید و قریب به خردل و در حدت
قایم مقام فلفل و در اطعمه بدل آن و گلش سفید و در اطراف شعبها و در جمیع افعال قوی تر از حرف بستانی و مطبوخ نبات او با نبات جو
جهة نزلات و رفع اخلاط سینه و تحلیل نفخ موثر است حرف الماء نباتیست که در کنار آبها میروید و برگش شبیه برگ تره تیزک
و در اول تکون مستدیر و در آخر با تشریف میشود و او غیر جرجیر الماء است چه جرجیر الماء در میان آبها ایستاده میروید و برگش بی
تشریف است تازه او در دوم گرم و خشک و یابس او در سیم … و مدر بول و حیض و جهة علتهای بارده باطنی و ضمادش جهة قروح
و بثور و کلف نافع است حرشف اسم نبطی و بعربی … نامند و بفارسی کنگر است بستانی او از برگ بزرگتر از برگ کاهو و با رطوبت
چسبنده و املس و مایل بسیاهی ساقش بقدر انگشتی و تا دو ذرع طول او و در سر او چیزی شبیه بسیبی مجتمع از اجزای زرد رنگ
و بیخش مایل بسرخی و بالزوجة و تخمش طولانی و از جو بزرگتر در دوم گرم و در اول خشک و گویند در اول تر است و با رطوبت فضلیه
و مبهی و مدر بول و حابس طبع و سخن کرده و مثانه و محرک جماع و محلل ریاح و هاضم غذا و جهة قرحه شش و انقباض اطراف عضل و جراحت

امعا و ضماد او جهة داء الثعلب و خوشبو کردن عرق و موم روغنی را که با … آب کشنیز ممزوج کرده باشند جهة تحلیل اورام صلبه سریع الاثر و جهة
برص نافع و نطول او جهة خارش بدن و ضماد بیخ او جهة سوختگی آتش و التوای عصب مفید و مضر دماغ و مولد سودا و نفاخ و مصلحش ادویه حاره
و روغن و سرکه است و قسم بری که مراد از مطلق حرشف اوست برگ او سیاه … و ساقش با برگ و خارش … بقدر انار و
خاردار و بیخش سیاه و غلیظ در آخر دوم گرم و در اول آن خشک و در جمیع خواص قوی تر از بستانی و مصلح سواد متعفنه و مخرج مواد غلیظه
سینه است و مضر محرورین و مصلحش … است و طلای اجزای لطیفه گل او با سرکه جهة جرب و نطول طبیخ جمیع اجزای آن جهة
خراز و رفع قمل نافع است و قسمی از بری که … و کوچک و پر خار است … نامند محلل و مفتی است و صمغ حرشف را … نامند و …
مذکور خواهد شد حردون حیوانی است شبیه به وزغه و از بری و از آن بسیار کوچکتر مثل مار کوچکی دست و پا دارد و سرش باریک و طولانی و در
عرض و زمین تلون بالوان مختلفه میگردد و در طبرستان … و در اصفهان … نامند و از جمله سموم است و در خانها و کوه یافت میشود
در سیم گرم و خشک و تعلیق دل او که در لته سیاه بسته باشند جهة تب ربع و طلای جلد محرق او با عسل … کننده اعضاست مجرب
که از قطع و ضرب سالم … و اکتحال او جهة تقویت باصره و سرگین او جهة … و حکه چشم و ضماد او جهة … بشره و رفع جمیع آثار مفید است
و سرگین او سفید و سبک و در بوی شبیه بشراب … و ابن الدوله فرموده که ضماد … گوشت او و موی … تعلیق حردون بر باه …
است مهیج باه و جماع است و بدستور تعلیق … قریب … او باشد بر کمر … باعث تشدید قوت جماع است و از مجربات
احمد نقل نموده که خوردن یکمثقال از چشم … او که خشک کرده باشند با آب سداب البستانی قاطع منی است و یکمثقال از چشم چپ او با آب
نخود سیاه مطبوخ و دو استار روغن گاو بغایت محرک باه و … است و چون حردون را باسم صاحب عرق النسا صید کرده رگ باطن
ران او را جسته موضع را شکافته آن رگ را باسم صاحب عرق النسا قطع کند و بعد از آن با دست ریزه نماید بدون آلتی بالخاصیه رفع آن علت شود
و گویند مجربست و مکرر بصحت رسیده و خوردن گوشت مرق او مورث جذام است حربا بفارسی آفتاب پرست گویند او حیوانیست
شبیه بموش و دنبالش بلند و موی او … و نظر او بجانب آفتاب در چهارم گرم و خشک و از جمله سموم و خون او مانع رویدن موی که کنده
باشند و رافع آثار جلد و طلای آب مطبوخ او رنگ بدن … تا چند روز سبز میدارد و گوشت او مورث سل و دق است و یکدرهم او کشنده
حرحوان ملخ بی بال است و در جراد مذکور شد حرزة البقر حجر البقر است حرزة الحمار حجر الحمار است حرجل ملخ بزرگ سبز است
حریث بثای مثلثه ماهی است حریق املس بلغة اندلس جلبوب را نامند حص … خاک خالص … و گرم … خاک سنگ دار را
حریفه طعامی است که بفارسی کاچی گویند حرمل ابیض و حرمل عربی قسمی از حرمل است و مذکور شد حرمد طین سیاه است و …
لون … او متغیر شده باشد حرمط اسم عربی … درخت است حرماله اسم نبطی … است که حرمل بری گویند حرشا
و حرشا بشین و ثای مثلثه خردل بری است حرض اشنان است حریر ابریسم است حرفقان اسم مشک است حرب
طلع است حراب اسم عربی … است حرز الشیاطین … است حریبه … است حزا بستانی
و بری میباشد و از مطلق او مراد بستانی است و در مازندران … گویند ساقش بقدر انگشتی و از آن باریکتر و شاخهای او باریک
و منشعب از بالای ساق میشود و … شبیه … زرد رنگ … و مایل بزردی و تخمش عریض و مایل بطول … طعم و با حرافت و برگش شبیه
برگ کشنیز و از آن بسیار ریزه تر و بیخش شبیه بزردک و سفید و با اندک تندی و طعم او بدستور برگ او و … طعم زردک و از آن …

و صهار بخت و سعد بعر جانی و ابن تلمیذ گوید که در طبرستان او را جعفری نامند و ظاهر جعفری قسمی از بری او باشد چنانکه مشاهده شده در اول
دوم گرم و خشک و هاضم و مدر بول و حیض و کاسر ریاح و معطش و جهة رفع سم بارد هوام و بدبوئی دهان و تقویت باه نافع و مصدع و
موجب سدر و جرب … در محرورین و مصلحش سویق … و کاسنی و زرشک و بقول بارده است حزا بری و حزاة … گویند و قسمی
باشد و از جمله … شمرده اند یکقسم او را در مازندران جعفری نامند برگش شبیه برگ کرفس و بقدر برگ کشنیز و تخم او سبز و خوشبو و بهترین
اقسام و گرمتر از بستانی و جهة ریاح و ادویه قتاله … و سم عقرب و تقویت هاضمه نافع و مجفف و مبهی است و قسم دیگر را ساقش باریک
و بقدر ذرعی و پر گره و برگش شبیه به برگ سداب و با زغب و خوشبو و طعم او تلخ و تخمش شبیه بانجدان و … عبارت از آن تخم است
و بفارسی … نامند در سیم گرم و خشک … مقوی معده و جگر و محلل ریاح و هاضم و مفتح سده جگر و سپرز و …
گرده … آن و مبهی و منقی مثانه و مجاری بول و رافع خمار و بوئیدن او جهة زکام و رطوبات دماغی و برودت دماغ و ضماد او جهة
تسکین … و ورم … و طلای گل او با عسل جهة جراحات … اکله و ضماد جمیع اجزای او با شراب یا روغن بنفشه جهة رفع سم هوام و نیم درهم او با
اندک شراب جهة گزیدن هوام شرباً نافع است و جالینوس … او را جهة سعال یابس مفید میداند و تخمش در افعال قوی تر از اکثر اجزای اوست
و مضر سر و مجفف منی و مصلحش … و بدلش … هرگاه از اقسام دیگر حزا یافت نشود و قدر شربتش تا سه درهم و از تخم او تا یکمثقال حزاز
الصخر چیزیست که بر روی سنگهای نمناک متکون میشود و مایل بسفیدی و چون بدست بمالند برنگ حنا … گردد و در مصر حنا قریش
و بفارسی گل سنگ … سنگ حنا گویند سرد و خشک و با قوه جالیه و ضماد او جهة اقسام قوبا و قطع نزف الدم و تسکین حرارت اعضا و اورام
حاره و ورم زبان و با عسل جهة یرقان نافع است حزنبل لغة عربیست و کف الدابه و کف النسر و بیونانی … نامند و مراد از او چیزی است
و سفید مایل بزردی و طعم او … ابن الدوله نوعی از بهمن سفید دانسته و نبات او … برگ شبیه برگ … و عریض
و با زغب و ساق مجوفی از وسط آن رسته مایل بزردی و سرخی و با زغب و برگهای ریزه احاطه ساق نموده بلندی آن تا دو ذرع و
منحرف … اسفل بحدی که ملاصق زمین باشد و در سر او چیزی متخلخل مثل اسفنج و در درونش با اندک رطوبت و خارهای ریزه در اطراف او
و گلش مایل بسفیدی و زردی و تخمش محیط ساق او مثل … شاخ و منبت او نزدیک آبها در بلاد شام و کوهها و بیت
المقدس و طبرستان و بهترین او نرم … بوی شیرین است در وسط دوم خشک و در اول سیم گرم و با تریاقیت و قوتش تا بیست سال
باقیست و مفتح و محلل و ملطف اخلاط و مبهی و مقوی احشا و جهة رفع صداع کهنه و منع تصاعد بخار و تقویت دماغ و قطع نزلات و …
و درد … و لثه و سینه و سعال و ربو و ضیق النفس و قولنج و ریاح غلیظه و ضعف جگر و سپرز و با عسل جهة حصاة و مداومت آن تا یکهفته و
دو هفته جهة استسقای لحمی و زقی و با سکنجبین جهة نیکو کردن رخسار و با مغز تخم خربزه جهة گرده و با گلنار جهة قطع سیلان خون و با
کندر جهة ساقط کردن بواسیر و مداومت خوردن با آب کرفس جهة تحلیل آنچه در انثیان بهم رسد و با … جهة رفع مفاصل عرق النسا
و ضماد مطبوخ … او با سداب و … در روغن زیتون جهة فالج و لقوه و کزاز و خدر و عرق النسا و قطور او در گوش جهة گرانی سامعه
و اکتحال او جهة قطع … سلاق و … جهة سموم حیوانی و نباتی و تقویت باه اجماعی اطباست خصوصاً با شراب و
بدستور طلا کردن او … منقوع او در شیر تازه بقدر یک شب موجب … سموم است … یکسال و گویند … اعصار
و با آب … جهة سقط و ضماد تازه و خشک او جهة منع ورم جراحات و التیام آن بغایت مفید و گویند مضر ریه است و مصلحش انیسون

و قدر شربتش از یکمثقال تا دو مثقال و مولف … بیان نموده که … در شام بهم میرسد که شبیه بسورنجان و عظیم و صلب است و در رفع اثر سموم …
… سال مخصوص او … است حزم اسم … القطرب است حسک بفارسی خار خسک نامند بری و بستانی میباشد و بستانی او بهتر است شبیه
بنبات … و شاخهای او منبسط بر روی زمین و برگش شبیه برگ … و شاخهای او خاردار و ثمرش صلب و … سه پهلو و از نخود کوچکتر و سفید و
اطراف او … و غالب … و مدر بول و مسکن درد مثانه و افزاینده منی و مفتت حصاة و مفتح … و رافع قولنج حار و با شراب
جهة ادویه سمیه و ضماد عصاره و طبیخ او جهة ردع ورم حار و منع حدوث آن و ریختن مواد باعضاء و با عسل جهة قلاع و عفونت دهان و ورم …
و … و اکتحال عصاره او … و مجفف … است و دو مثقال عصاره خشک … بری او با شراب جهة سم افعی و پاشیدن آب طبیخ او جهة برطرف شدن
کیک بغایت موثر و چون نخود با آب تازه او مکرر پرورده کنند در تقویت باه بعدیل و قدر شربتش تا پنج درهم و مضر … و مصلحش بادام و روغن کنجد
و تخم او در افعال مثل عصاره اوست و روغن او که از آب او و روغن کنجد ترتیب داده باشند طلا نمودن و حقنه او و آشامیدن او جهة تقویت
باه و درد مفاصل و نیکو کردن رنگ رخسار و درد کمر … و عسر بول و چکانیدن و مالیدن او در احلیل و عانه و کمر جهة حصاة گرده و مثانه موثر و قدر شربتش
هفت مثقال است با سکنجبین … و چون حسک … با شیر تازه سه بار پخته خشک کنند در تقویت باه عدیل ندارد حسو تشدید واو
اسم مایعاتی است که از حبوب و غیر او ترتیب دهند و بطریق … توان خورد حسل بفتح اول و دوم گیاهی است شبیه بسعتر و برگش درازتر
بزرگتر و سبز … و بیونانی … گویند در دوم گرم و خشک و پخته او مقوی معده و هاضم و مصلح طعام فاسد شده و جهة خوشبوئی دهان و …
و با شراب جهة گزیدن رتیلا و عقرب مفید و قدر شربتش تا … درهم است و استعمال … زیاده … حسل بکسر اول و سکون ثانی اسم بچه
سوسمار است حسکه بلغة مصر … است حزلیه اسم فارسی … است حن یوسف اسم فارسی … است حشیشة
الزجاج گیاهی است که در شوره زار … و شاخهای او باریک و مایل بسرخی و برگش خشن و مزغب و در شاخهای او چیزی شبیه بتخم و بقدر
برنج و خشن و بسیار تلخ و بر جامه … دوم سرد و تر و محلل اورام و رادع و مفتح سده و جلای و قابض و چرک … جامه را با … زایل میکند و
از این جهة با این اسم مسمی است … زایل کننده بواسیر و … عصاره او با شکر و عسل جهة سرفه کهنه بسیار موثر و ضماد عصاره او
اورام حاره و با سفیداب … جهة … روغن حنا … جهة نقرس … و جهة قوبا … و جهة ورم … و با
روغن گل جهة درد گوش مفید و مضر … و مصلحش نبات و خشخاش و قدر شربتش تا دو درهم است حشیشة اسم اصطلاحی … است حشیشة
الداحس گیاهی است … سنگلاخ و برگش شبیه برگ عدس … بزرگتر در … دوم گرم و خشک و محلل لطیف و ضماد او جهة
داحس و قروح شدیده نافع است حشیشة العلق ابن الدوله گوید که او را در گیلان … نامند و از جمله پودنه است و در مازندران
او … گویند و آن شبیه بسوسن … مایل بسیاهی و خوشبوست و بالخاصیه اخراج زلوی در حلق مانده نماید و در سایر افعال قوی تر از اقسام فودنج است
حشیشة العقرب … است و بلغة حجاز … حشیشة الکلب فراسیون است حشیشة البرص
گیاه … است حشیشة الخراسانیة … حشیشة الطحال و حشیشة الدود اسقولوقندریون است
و … با این اسم … که در قدیم … باربعه و اربعین بوده و الحال سبعه و سبعین خوانند حشیشة السلحفاة
و حشیشة اللجاة … است حشیشة البراغیث بلغة شام گیاه … را نامند و در عراق مراد از آن گیاهیست که … دفع
میکند و در طبرستان … گویند … شمرده اند حشیشة المعدة گیاهی است سفید و صلب قریب به سنگ و چون

شکسته شود اجزای او ریزه ریزه گردد و با روغن چون مشتعل گردد شعلهٔ او بر طرف نشیند و در پیش بمند رسانند و داخل ضمادات ملوکی میکنند و
جالی و مورث صحت و طراوت حشیشة الاوزاع ادریونست حشیشة السلطان حرف ابیض است حشیشة الا[سد]
اسد العدس است حشیشة الثعال فنجریونست حشیشة الاسلع بنکی است حشیشة النحل بادرنجبویه است
حشیفیل شقاقل است حصرم بکسر اول و فتح ثالث بفارسی غوره نامند و آن انگور نارس است در اول دوم سرد و در آخر آن
خشک و عصارهٔ آن سرد و خشک تر و مطفی حرارت خون و صفرا و قامع صفرا و مقطع بلغم معده و مقوی جگر و بدن و حابس طبع و مانع انصباب
مواد و رافع سستی اعضا و تشنگی و ضماد خشک او جهة خوشبو کردن عرق و جوشش بدن و حصف و خارش و سستی بدن نافع و مضعف معدهٔ سرد
و مقرباه و مولد ریاح و مغص و مورث عطش در بعضی امزجه بحکت نحیف و مصلحش گلقند و انیسون و انجیر و بدلش ریباس و ترشی ترنج است
و رب غوره قاطع تشنگی و مسکن حرارت و التهاب معده و جهة اسهال مراری و برانگیختن اشتها و حفظ جنین و تقویت احشا و غثیان
صفراوی و رفع خمار و منع قبول مواد و بارت انار میخوش جهة تب صفراوی مجرب و عصارهٔ او که در آفتاب خشک کرده باشند
همین آثار دارد و جهة خناق و ورم حنجره و قی الدم و رعاف و سقوط لهاة و قلاع و طلای او با آب کرنا جهة تجفیف بواسیر و قرحهٔ او جهة
نفخه و اصلاح رحم نافع و با سرکه جهة نوسیر و چرک گوش و غرغرهٔ او جهة ورم حلق و حقنهٔ او جهة قرحهٔ امعا و سیلان رطوبات رحم
و اکتحال او جهة دمعه و انتشار و خشونت اجفان و تاکل مفید و آب او در افعال مثل عصاره و مقوی قوهٔ ماسکهٔ معده و چون نوبار را با
آن پرورده کنند و بدستور سایر ادویه عمل آرند بغایت مقوی فعل آنست و مضر سینه و مورث سعال و مصلحش گلقند و شربت خشخاش
و قدر شربت از عصارهٔ آن یک مثقال و بدلش آب سیب ترش و سماق و شربت او که از آب غوره قریب بشیرینی بجزو و عسل کف
گرفته کمی زنجبیل داده یکسان با او گذشته باشد جهة رفع وبا و تقویت هاضمه و قولنج ثقلی بغایت موثر و در سایر افعال مثل عصاره است
حصی لبان الجادی بفارسی حسن لبه نامند و او صمغ ضروتی است و کمکام عبارت از او و مولف گوید که اکثر اهل این صناعت
تحقیق ننموده اند و من بعد از مشقت بسیار تحقیق کرده ام که صمغ ضرو است در اول تکون صمغ مذکور بقدر دانهٔ گندم ظاهر شده
بتدریج بقدر خربزه میشود و بوی او مرکب از بوی مصطکی و کندر و خوشبوترین صمغها و سفید مایل بسرخی و سیاهی و محلل و جاذب و در دوم
گرم و در اول خشک و مقوی دماغ و مورث سرور و خاییدن او جهة تقویت لثه و طلای او جهة حبس کردن نزلات و قطور او با روغنها
جهة درد بارد گوش و آشامیدن او جهة مغص و تقویت معده و دماغ و اذابهٔ رطوبات و تحلیل آن نافع و قدر شربتش تا دو درهم و
مصدع محرورین و مصلحش روغن بنفشه و خشخاش و بدلش لادن و مصطکی بالمناصفه حصی الاسفنج حجر الاسفنج است حصی
حرمس بحای مهمله و بخای معجمه ملبوب است حص ورس است حصاة بفارسی سنگریزه نامند رادع و مجفف و سایندهٔ
او مثل غبار جهة نزف الدم جراحات و رفع ورم آن مفید است و انداختن او در کوزهٔ آب مصلح غلظهٔ او و مقوی احشا است
حضض کمی و هندی میباشد و کمی او را بیونانی لوفیون نامند و آن عصارهٔ برگ و تخم نباتی است خارناک قریب به ذرعی و کوت
آن گیاهی نیک و برگش شبیه ببرگ شمشاد و قرص شبیه بفلفل و سیاه و املس طعمش تلخ و بهترین او هر دان زرد مایل بسیاهی
و در روغن مایل بسرخی و چون در آب اندازند کف او برنگ خون گردد و از آتش ملتهب شود و با قبض و مرارت باشد و مغشوش او که
از دوشاب و آب مورد و صبر و مر و زعفران میسازند محلول او برنگ خون نمیشود و باطن او با قوت نیست و شیا و آن معتدل در حرارت

و در

حمام

حمار الوحش

حنظل

حماض جبلی

حمص الامیر

حماض سوائی

حمص

حمار البیت وحمار قبان

حمص الکرسنی

حماض الاترج

حماض الارنب

حماط

حمل وحملاذن

حمیرا

حنظل

ازان جدا شود و مجموع خبثها گرم و خشک اند **خبث الحدید** بفارسی ریم آهن گویند بهترین خبثها و مستعمل از او آنست که بار که سابیده و خشک
کرده باشند و بسیار مبالغه در سحق آن نموده در دوم گرم و در سیم خشک و بغایت مجفف و مقوی معده و مانع نزف الدم و ادرار حیض و حامله
شدن است و جهت سلس البول و استرخای مقعد و معده و بواسیر و طحال رطبه و رفع رطوبات باطنی و جهت قرحه امعا و مثانه مجرب و با زرده تخم مرغ بقدر
یکدانگ او جهت تحریک باه مرطوبین که با نبوس باشند بغایت موثر و با سکنجبین جهت ادویه قتاله و ضماد او جهت تحلیل اورام حاره و بثر منعقد در
پستان و اکتحال او جهت خشونت پلک چشم و قطور او جهت پاک کردن چرک گوش نافع و مضر شش و مصلحش کثیرا و عسل و قدر شربتش تا دو دانگ
و در دو درهم او کشنده است و چون او را بیست بار با آب و عسل بسایند و خشک کنند و بعد ازان با روغن زیتون بقدری که انگشت بالای او بر
آید بجوشانند تا ثلث روغن بسوزد و با [illegible] و عسل لعوق سازند و هر روز یک دو انگشت ازان تناول نمایند جهت صاف کردن آواز و تقویت
بدن و نیکویی رنگ رخسار و اخراج فضلات بدن بی عدیل است و هرگاه در روغن زیتون بجوشانند و با عسل معجون کنند بدستور همین آثار دارد
خبث النحاس ثقل مس است و در قوت قریب بخبث الحدید است و الطف و بجای خوردن او تم قاتل است و در ادویه چشم و زخمها مستعمل است
خبث الرصاص ثقل قلعی است بغایت قابض و مغسول او جهت التیام جراحت چشم و تقویت باصره و منع ریختن مواد بچشم موثر است **خبث
الفضه** ثقل نقره است لطیف و قوی القبض و طلای او جهت قروح چشم و سعفه و جرب و بواسیر و ناسور و التیام جراحات نافع است **خبث
الذهب** ثقل طلاست لطیف تر از همه و در افعال قوی تر از خبث الفضه و طلای او با آب جهت رفع بدبوئی زیر بغل و کنج ران مجرب و در افعال
نایب مناب اقلیمیات **خبیص** اسم عربی حبیص است و در حلوا مذکور شد **خبیص البیض** بفارسی خاگینه نامند و با سرکها گویند کثیر الغذا و
دیر هضم و سدد و مولد خلط غلیظ و با دارچینی و خولنجان و ادویه باهیه مقوی باه است **خبازی مجیبی** خطمی است **خبز الغراب**
افوان است **خبز القرود** لوف الکبیر است **خبز رومی** خبز الکعک است **خبز المشایخ** نبات بخور مریم است **خبیر**
اسم جمیع نباتاتیست که بگردش آفتاب دور کنند و خبازی مشتق ازوست **ختر ق** بنای شناه قفنیس است **ختم الملک**
طین مختوم است **خثا** بثای مثلثه سرگین است و از مطلق او مراد سرگین گاو است و در [illegible] مذکور شد **خثو** بلغه اهل ختا یعنی بزرگ و
بدستور خان و خثو مترادفند و آن اسم مرغیست که بفارسی رخ نامند بقدر کرگدن و ازان بزرگتر میباشد و طعمه او اکثر اوقات فیل است و در بلاد
ماچین و زنج و چین یافت میشود و از استخوان پیشانی او جهت ملوک قدح میسازند و خاصیت او آنست که چون بر بالای طعام مسموم گذارند عرق
کند و همچنین است سایر استخوان او و ابن الدوله گوید آن شاخ آهوی مشک دار است و همین اثر را بجهت آن بیان نموده و گوید جهت اسهال
نیز بغایت نافع است و مولف تذکره گوید که در سرای او بیافت میشود و خوردن بیضه او بقدر ده درم جهت حکه و جرب مشتد مجرب و نافع و بخور استخوان
او باعث افاقه مصروع است و ذبل او جهت رفع آثار و سنگدان او جهت بواسیر ضماد او مفید است **خدرنق** عنکبوت است **خداع الرجال** بزر
البنج است **خرنوب** بستانی و بری میشود و بستانی دو قسم است یکی را خرنوب شامی گویند درخت او بقدر درخت گردکان و برگش
ستبر و با غلظت و گلش قرنفلی و ثمر غلاف او بقدر شبری و کوتاه تر رنگ سیاه و ضخیم و دانهای او شبیه بباقلی و ازان در شام و مصر رب میسازند
و در اسهال استعمال میکنند و با وجود شیرینی از سایر شیرینها ابرد است و قسمی درختش خاردار و برگش نرم و [illegible] و غلاف ثمرش شبیه
بباقلی و ازان رقیق تر و دانهای او بقدر نرمس و بهترین طعم و در تنکابن کرات گویند و در مازندران و گیلان للکی نامند تازه هر دو قسم
مسهل معده و مدر بول و خشک او در حرارت و برودت معتدل و در دوم خشک و شیرین او مایل بحرارت و دانه او سرد و خشک و بسیار قابض

و مقوی بدن و مدر بول و ضماد بیخ او جهت صداع و سقطه و امثال آن نافع و خوردن تازه خرنوب شامی کم از سالی گذشته باشد دیر هضم و بعد از انهضام مولد
خلط صالح و با بادام جهت فتق و تلیین بدن و چون اهل مصر کشند شیر را لذیذ کند و اشتها آورد و جهت سرفه مزمن مجرب دانسته اند و بخش محلل اورام و جهت
بروز مقعد و نزف الدم نافع و مضر معده و مجفف اعصاب و مصلحش بهدانه و نبات و بدلش مثل وزنش از هر یک از قرظ و طرثوث و عفص و قدر شربتش تا پنج درهم
خرنوب نبطی ثمر نبات خرنوب بری است و آن دو نوع است درخت قسمی شبیه بخرنوب شامی و خاردار و ثمرش کوچکتر و بطعم و بسیار قابض و آن را
قرظ وسط و معیلان نامند و قسمی ثمر خاری است بقدر ذرعی و شاخهای او پراکنده و خارهای او شدید و ریزه و گلش سرخ و زرد و دانه دار و بارش
شبیه بگرده کوچکی و در قزوین کیاه او را رک نامند و مراد از خرنوب بری و نبطی نوع اخیر است در دوم سرد و خشک و بسیار قابض و مقوی
معده و قاطع خون هر عضوی و حابس اسهال و جهت یرقان و نفث و منع ادرار حیض و بواسیر و مضمضه و سنون او جهت درد دندان و استحکام آن
و پوست بیخ نبات او قالع دندان کرم خورده است و محتاج بآلت کندن نیست و چون با حنا خضاب کنند مانع سفیدی و باعث درازی موی و
تقویت آن و طلای او بر بدن جهت عیا و تقویت اعضا موثر و چون خرنوب تر را کوبیده در آب خیسانند و جامه رنگین را باو رنگ کنند باعث
ثبات رنگ او می شود و مجرب است و آب او با آب مورد منقی [illegible] و ثابت کننده مساعد است **خرنوب الشوک و خرنوب مغربی و بری**
خرنوب نبطی است **خرنوب مصری و قبطی** ثمر قرظ است **خرنوب الخنزیر** انا غورس است **خرنوب صیدلانیه** خرنوب
شامی است **خرنوب هندی** خیار شنبر است **خروب** اسم جنس خرنوب است و گویند مخصوص تر است **خرو** اسم فارسی خبازی است **خردل**
تخم گیاهیست برگش شبیه ببرگ ترب و ازان کوچکتر و خشن و مرتفع الساق و گلش زرد و قسمی از بری او را بزرکیا قمی نامند و تخمش مدور و سرخ و قسمی الکج
گویند برگش بزرگتر از بستانی و تخمش بزرگ و مدور و سرخ و تند طعم و سفید او را اسفند سفید گویند و آن حرف ابیض است و مذکور شد و مراد از مطلق خردل
نوع سرخ اوست در اول چهارم گرم و خشک و جاذب از عمق بدن و هاضم و محلل رطوبات دماغ و معده و سایر اعضا و مفتح سدد و مدر فضلات
و مفتت حصاه و جهت درد ریح و بلغمی جگر و سپرز و رفع نسیان و امراض بارده دماغی و نیم درهم از تخم او با شراب جهت سرور و تقویت باه و با عسل جهت
ربو و سعال رطوبی و گرم معده و تب بلغمی و سوداوی و ضماد او جهت نقرس و لیترغس و عرق النسا و ورم سپرز و جذب مواد از باطن بدن و ازاله داء
الثعلب و با عسل و بدستور با موم و روغن جهت تصفیه رخسار و ازاله رنگ خون مرده و کمنه چشم و با سرکه جهت جرب متقرح و قوبای مزمن و بر پیشانی
جهت نزلات بارده و درد سر بارد و ریحی و فالج و استرخا و با روغن طلا کردن او بر قضیب جهت نعوظ و با سکنجبین و آب گرم جهت خنازیر و [illegible]
مناسب جهت اورام صلبه و سوداوی و برص و غرغره او با ماء العسل جهت ورم تحت زبان و خشونت و منفذ قصبه ریه و ثقل زبان و استرخای آن و درد
دندان و سقوط آن مورث عطاس و جهت انتباه مصروع و صاحب غشی و اختناق رحم و فتیله او با انجیر جهت ثقل سامعه و دوی و طنین و اکتحال
مسحوق او با آب و عسل جهت غشاوه و خشونت پلک و بخور او جهت گریزانیدن حشرات و لطوخ او جهت درد دندان و ورم مجرب و مضر محرورین
و مورث تشنگی و غثیان و مصلحش کاسنی و روغن بادام و سرکه و بدلش دو وزن او حب الرشاد و حرمل و قدر شربتش تا سه درهم است و چون در
آب انگور اندازند منع جوشیدن او کند و سرکه شیرین و در کیلانات ازان ترتیب میدهند و مطبوخ نبات او با چغندر جهت [illegible] و سدر و امراض بلغمی نافع
و در سایر افعال ضعیف تر از تخم اوست و اهل تجربه ذکر کرده اند که چون بر یک کف خردل آیه و عنده مفاتح الغیب تا آخر آیه الا فی کتاب مبین
خوانده شود و بعد ازان صد و دو بار با همین کف و بدستور تا صد مرتبه پس آن خردل را در خانه که دفینه گمان داشته باشند افشانده
یک شبانه روز در خانه را ببندند روز دیگر خردلها را در جایی که دفینه باشد مجتمع یابند و روغن او که کوبیده بدستور روغن بادام استخراج

نمایند بغایت ملطف و محلل و طلای او جهت درد دندان و اختناق رحم و بهای مزمن و دردهای کهنه و تحلیل ورم گوش و اورام صلبه و نفخ سدده اعصاب
و جهت نسیان و فالج و گرانی سامعه که مزمن باشد و آشامیدن او بدستور جهت دردهای بارد و مزمن نافع و قدر شربتش تا سه درهم است **خردل بری**
گیاه او را بزرکیا قمی نامند حرارتش کمتر از بستانی و مفتت حصاه و جالی جلد و جهت سرفه مزمن نافع و مقوی و ضماد او با ماست جهت سعفه مجرب و در
سایر افعال مثل بستانی است **خردل فارسی و خردل ابیض و خرفوف و خرفق** حرف ابیض است **خروع** بکسر خا و فتح واو و بفارسی
او را بید انجیر و بترکی کرچک نامند برگش شبیه ببرگ انجیر و ازان بزرگتر و نرم و ساقش بقدر دو ذرع و مجوف و ثمرش در خوشهای [illegible]
و مدور و دانه اش بقدر قهوه و منقط و مغزش سفید و پر روغن در آخر دوم گرم و خشک و محلل و ملین طبع و مسهل قوی خلط بارد و منقی عروق و
مقوی اعضا و مدر حیض و مخرج مشیمه و جهت فالج و لقوه و امراض بارده نافع و مرخی و مسقط اشتها و موجب کرب و مصلحش کثیرا و مصطکی و نعناع و قدر
شربتش از پنج عدد تا ده عدد و بیست عدد او مسکر قوی و عوارض او مثل ناتوره و پنجاه عدد او کشنده است و فادزهر او ریباس و رب ریباس
و بدلش عشر او و ندت است و ضماد او جهت ثالیل و کلف و اورام بلغمی و درد آن و نقرس و مفاصل و تلیین صلابات و با سرکه جهت ورم پستان و اوجاع
باد سرخ و ضماد برگ او با آرد جو جهت ورم حاره چشم و ورم زیر گلو و سایر اعضا و با حنا جهت درد مفاصل و با روغن زیتون جهت دردهای بارده و روغن
او گرمتر و لطیف تر از روغن زیتون و مقی و دو مثقال او جهت تسکین وجع الفواد بارده و با ماء الاصول محلل بلغم لزج اعضای بعیده و شدید النفوذ
و طلای او جهت تلیین صلابات و تشنج و انضمام فم رحم و انقلاب آن و جرب متقرح و قروح رطبه سر و ورم معده و رفع آثار کبودی جلد و درد گوش
و با زبد البحر جهت داء الثعلب و با آب گندنا جهت بواسیر شرب او ضماد او نافع و جوشانیده او با بلح الحب و خردل و دهن او جهت داء الحیه و اقسام قوبا و گزاز
و کلف بی عدیل است و بدلش روغن ترب و گویند چون بید انجیر را با خردل و سیر و طلق تقطیر کنند و مقطر آن مشتری را قمر کند و مجرب دانسته اند
خروع صینی [illegible] **خربق ابیض** بیخ گیاهی است برگش شبیه ببرگ بارتنگ و ازان بزرگتر و گلش سرخ و ساقش بقدر چهار
انگشت و مجوف و چون خشک شود پوست آن مقشر میشود و بیخش شبیه بپیاز و مستطیل و با ریشهای باریک و سفید مایل بزردی و
تلخ و از شکستن او غباری ازان ظاهر میشود و در جوشش مثل دام عنکبوت در سیم گرم و خشک و مسهل بلغم و صفرای غلیظ و اخلاط لزجه و
منقی معده و مدر حیض و قاتل جنین و مفتت حصاة و مفتح سدد و جهت فالج و برسام بلغمی و امراض بارده دماغی و مفاصل و اکتحال او جالی غشاوه و طلای
او با سرکه جهت قوبا و برص و بهق و قلع دندان متاکل و بوئیدن او باعث عطاس و فرزجه او مدر حیض و قاتل جنین و مضر محرورین و مقی و زیاده
از قدر شربتش کشنده بخناق و تشنج و مصلحش بخیس او در خمیر و با مصطکی و روغن بادام استعمال نمودن و بدستور خیسانیدن یکروز در آب
و آشامیدن آب آن و با شکر و عسل سفید ساخته بنوشند و قدر شربتش از نیم مثقال تا یک مثقال و بدلش جوز القی و در خلاء معده باید تناول نمود
خربق اسود بیخ گیاهیست سیاه و پر گره و گرههای او مجوف و اکثر او مایل بزردی و ریشهای سیاه باریک ازان رسته و برگش شبیه
ببرگ چنار و ازان کوچکتر و از اطراف او شق بسیار و با خشونت و ساقش کوتاه و بنفش و گلش سفید مایل بسرخی و بشکل خوشه و ثمرش شبیه بدانه
قرطم و تخم او مسهل و مقی و مضرت تر از اصل آن در آخر سیم گرم و خشک و [illegible] خربق سفید قوی تر و مسهل مره السودا و بلغم و صفرا
آمیخته ببلغم و جذاب از عمق بدن و جهت امراض بارده قوی تر از سفید آن و در جمیع علل که سفید او موثر است خربق سیاه اسرع التاثیر تر ازان
و جهت یرقان سددی و شقیقه و مثانه و رحم و احشا و قصبه ریه و امراض مزمنه و جنون نافع و مضر گرده و مصلحش کثیرا و صعتر و فودنج و مصطکی و دو مثقال
او کشنده بخناق و اسهال و قدر شربتش از نیم درهم تا نیم مثقال و بدلش خربق سفید و گویند مازریون و چهار دانگ وزنش غاریقون [illegible]

و ضماد او جهت بهق و آنچه در باب سفید او مذکور شد و منع ثالیل و بردن گوشت زیاده فاسد زخمها و بجهت ناسور صلب طلای او دو سه دفعه مجرب و [illegible]
فتیله و فرزجه و قطور او در امراض مناسبه مثل سفید آن و پاشیدن طبیخ او در مواضع مانع دخول حشرات و حبوب مثل گندم و امثال آن که در طبیخ او خیسانیده
باشند قاتل طیور و وحوش و چون در شیره سیاه چند روز خیسانیده با جو مقشر با عدس جوشانیده آب او را بنوشند چندان مضرت ندارد و بالخاصیه [illegible]
با او کردن باعث تغیر مزاج میشود و مزاج خوبی قریب بمزاج جوانی و تغیر رطوبت مزاج را بغایت مضر است **خرم** بتشدید را اسم فارسی کرم است و آن
گیاهی است که در بستان و مواضع سایه دار میروید برگش باریک و متفرق و دراز و گلش بنفش و خوشبو و خوش منظر مایل بکبودی جالی و مقوی دماغ و منوم
و لطیف و زیاد کننده عقل و فهم و نظاره او مورث سرور و فرح و نگاه داشتن او را در کف دست و استنشاق باعث محبت و روغنی که از گل او ترتیب دهند
جهت درد سر و بیخوابی و رفع توحش و طلای او با موم و روغن جهت نیکویی رخسار و موجب قبول و رافع بغض است **خراطین** کرمهای سرخ است که در زمین
نمناک بهم رسد در اول گرم و تر و مغری و سه درهم او که خشک کرده باشند با رب انگور مدر بول و جوشانیده او در روغن کنجد جهت خناق و سرفه کهنه بغایت
آزموده و مسحوق او را با روغن بادام بالخاصیه جهت فتق امعا و التیام آن مجرب دانسته اند و جهت عسر ولادت و رفع سنگ مثانه و گرده و با شراب منقی
رنگ بدن بر غایت در همان ساعت و ضماد او جهت ورم حلق و لهاة و منع نزلات و طلای تازه او بقدر سه شبانه روز جهت التیام عصب مقطوع مجرب و بدستور
جهت جراحات اعضای عصبانی موثر و با غبار آسیا جهت استحکام مفصلی که از جای خود حرکت کرده باشد و جهت نقرس و [illegible] و تسکین اورام حاره و با روغن دانه
زرد آلو جهت بواسیر و طلای مطبوخ او با روغن زیتون و ضماد کردن او با زفت و برگ کدو جهت بزرگ کردن قضیب بغایت موثر و مولف تذکره گوید که
مطبوخ او با قضیب حمار زنده اکلا و ضماد در این باب [illegible] مجرب است و قطور او با پیه مرغابی و روغن زیتون جهت درد گوش نافع است و چون با
جعل و بنات وردان طبخ کنند طلای او جهت بواسیر و نزف الدم و شقاق مقعد بی عدیل است **خرامقان** گیاهی است در شکل و بو مثل سنبل الطیب و رنگ
او سبز و مایل بسرخی در اول گرم و خشک و محلل و مجفف و در افعال مثل او و ازان ضعیف تر است **خرقطان** گیاهیست که از درخت بادام و زیتون
و امثال او میروید و مضرت باو درخت میرساند و غیر عشقه است که در طبرستان دارواش گویند و خرقطان را برگش شبیه برگ [illegible] استداره
و شاخهای او پر گره و تخمش سرخ سرد و خشک و قابض و مقوی معده و منقی دماغ و مفتح سدد و با قوه محلله و بعضی گرم و خشک دانسته اند یک اوقیه
آب او جهت شکستگی استخوان و رویش [illegible] و قطع نفث الدم و رفع [illegible] و آب مطبوخ او با انجیر جهت سرفه و [illegible] برگ خشک او و سوخته آن جهت
قوبای سر مجرب بشرطی که موضع را با بول و نمک بجدی بشویند که خون ظاهر گردد و گویند مسهل اخلاط و بغایت مجفف بواسیر است **خروف** بره
تازه و خرفان جمع اوست **خرتی** فلوس است **خربق** اسم انجره است و گویند فادانیاست **خرو الحمام** حور جندم است **خریع**
اسم عربی اعرابی است **خرو الضفادع** طحلب است **خرنم** اسم فارسی بقله الحمقاء است **خرفع** ثمر قطن است **خرو العصافیر** اشنان [illegible]
خرطال هرطمان است **خروشان** اسم عبرانی عقرب است **خمه** زبل است **حزم** بسکون را پوست تخم مرغ است که بجهت ادویه [illegible]
مغسول کرده باشند و بتشدید را شامل مرکه و سراج القطرب و عالبی است **خر** اسم فارسی حمار است **خرکوه** اسم فارسی حمار الوحش است **خرماده**
اسم فارسی اتان است **خرکوش** اسم فارسی ارنب است **خرخدا** اسم فارسی [illegible] است **خرما** اسم فارسی تمر است **خرمهره**
اسم فارسی ودع است **خرمای تر** اسم فارسی رطب است **خرمای هیرون** اسم فارسی [illegible] است **خرچنک** اسم فارسی سرطان
خربزه اسم فارسی بطیخ است **خربزه کرماک** اسم فارسی [illegible] **خروس** اسم فارسی دیک است **خرس** اسم فارسی دب است
خروهک اسم فارسی مرجان است **خرغوله** اسم فارسی لسان الحمل است **خزامیا** بالف آخر و بیا اسم گیاهی است بسیار خوشبو و بفارسی

خیری وحشی نامند و صاحب تذکره نیز خیری بری دانسته و از فلاحه بیان نموده که چون او را بکش در بیضه صلبی غرس کنند بنفشه منکون شود و چه گلش شبیه
به بنفشه و نبات او جبال و بیابان رود خانها و گلش مایل بکبودی و لاجوردی و بسیار خوشبو مانند نسرین بخش سیاه است و مولف مالایسع خیری
بری دانسته و بیان نموده که شاخ او دراز و برگش کوچک و گل او سرخ است و مؤید قول صاحب تذکره است آنچه ابن الدوله در خیری ذکر
نموده از قول جالینوس که بری او مختلف القوة و لطیف تر و گلش سرخ میباشد بخلاف خیرا اما از خواص و صفات خیری ظاهر میشود که خزامی غیر تمام
او باشد و او خوشبوترین گلهای صحراست و سفید نیز میباشد و در نفع مثل گل خیرا و آن جبلی است که بار گرم و بید و پیاز او نیز شبیه به پیاز
نرگس است و در اول دوم گرم و خشک و بعضی اطبا دانسته اند گل او ملطف و مسخن و مفتح سده دماغ و مقوی آن و جاذب رطوبات
و محلل ریاح و رافع درد سر و مقوی جگر و دل و سپرز و گرده و مدر فضلات و فرزجه او منقی رحم و جهت خوشبو کردن و نشف رطوبات
مزمن و برودت رحم و اعانت بر حمل و احداث کرمی و تنگی فرج و طلای خشک او جهت خوشبو کردن عرق و تقویت عصب مفید و پیاز و
برگ و تخم او در افعال ضعیف تر و غیر مستعمل اند و روغنی که از او سازند قایم مقام نفط و مصلح محرورین و مصلحش مورد و شربت از گل او تا
درهم و بدلش بابونج است **خزف** بفارسی سفال گویند بسیار خشک و با اندک حرارت و ضماد اقسام او جهت ورمهای نرم و قروح اعضای یابس
المزاج مثل غضروف و در و جهت انسلاخ جلد و سفال تنور با مرهمها جهت التیام جراحات و بار که جهت حکه و جوششها و خراز و سعفه و جرب
و نقرس و با موم روغن جهت ورمهای مزمن و خنازیر و غدد و سفال چینی جهت جلای دندان و تقویت لثه و قطع خون او و جلای بیاض
طبقه قرنیه مفید و مضر اعصاب دماغی و مصلحش روغن بنفشه است و روغن نیلوفر **خز** اسم لباسی است که از ابریشم و پشم و کج ترتیب
دهند و خز خالص لباسی است که از موی بسیار نازک که بفارسی کرک نامند ترتیب یابد و در این زمان مراد از خز پوست حیوانی است
از سمور کوچکتر و معروف در دوم گرم و خشک و پوشیدن او جهت نقرس و فالج و ضعف باه و رفع جذام و حکه سریع الاثر و موی سوخته او
جهت قطع نزف الدم و خشک کردن جراحات و آشامیدن او جهت فتق اعصاب و اعضای عصبانی نافع است **خزمیان** تحریف
خزمان فارسی است یعنی مانند خز و آن حیوان جندست و گاه است از این اسم جند مراد باشد **خزیناش** مرماحوز است **خزاز الماء**
طحلب است **خزاز الصخر** حزاز الصخر است و مذکور شد **خزران** اسم فارسی خیزران است **خسک دانه** اسم فارسی قرطم است
خسک بسکون سین اسم هندی کبریت است **خرم داد و** اسم فارسی خولنجان است **خس الحمار** ابو خلسا است
خسف اسم عربی جوز است **خسق** اصرایس است **خس الکلب** دیناقوس است **خس** بفارسی کاهو و بترکی
خاس نامند و بری و بستانی میباشد و بری او سردتر از بستانی و برگش درشت و طعم او تلخ و رنگش مایل بسبزی و شیردار و ...
و جلاء و قسمی از او بساق و قسمی بی ساق و زیاده برد و شیر او گرم است و مدر حیض و گیاه او در آخر دوم سرد و در اول تر و شیر او بقدر نیم
درهم با سرکه و آب مسهل غلط مائی و طلای او با روغن گل جهت درد سر و اکتحال او جهت قروح طبقه قرنیه و جلای بصر و با شیر دختران
سوم و جهت درد چشم و پاشیدن آن و برص و آشامیدن و طلا کردن او جهت سم عقرب و رتیلا نافع و برگ و ساق او در افعال مثل خشخاش مفید است
و بستانی او نیز بساق و بی ساق دار میباشد در دوم سرد و تر و سریع الانحدار و مولد خون صالح و رافع و دافع ضرر آب و هوای وبائی و مسکن
حدت خون و صفرا و مفتح سدد و مدر بول و منوم و رادع اورام حاره و مسکن تشنگی و التهاب و رافع خمار و مانع مستی و ملین طبع و
جهت امراض حاره و بوست سودا و صفرا و حکه و جنون و جذام و یرقان و درد پستان و تبهای حار و حرقه مثانه و بول و درد سر و منع صعود

بخارات به دماغ و نزله حاره و سرفه که از گرمی و خشکی باشد و بارکه جهت برانگیختن اشتها نافع و اکثار او مضر باه و مولد ریاح و مضر صاحب سل و ربو و موجب
نسیان و ضعف باصره و مصلحش نعناع و کرفس و هلیله پرورده و زیره و قدر شربت از آب او تا بیست درهم و از تخمش دو درهم است و مطبوخ او را غذا است
و سرعت هضم بیشتر و جهت درد سینه و زیاده کردن شیر موثر و ضماد او جهت اورام و التهاب و ورم چشم و ذرور سوخته او جهت التیام جراحات
و قلاع نافع است و تخم او در دوم سرد و خشک و مخدر و منوم و دافع احتلام و جهت نزله و زکام و درد سینه و تقطیر البول و سیلان منی و طلای او جهت
منع ریختن مواد بچشم و جهت درد سر و رفع درد گزیدن عقرب نافع و مضر باه و مصلحش مصطکی و بدلش دم الاخوین است و روغن او محلل صلابات و
مرطب دماغ و منوم و جهت مالیخولیا و صرع و یبس و منع مستی شراب موثر است **خشخاش بحری** خشخاش مقرن است **خشکار** خبز الخشکار است
خشل مقل مکی است **خشب الشونیز** نزد بعضی سیاه ریونت **خشفه** بچه زن است **خشخاش ابیض** خشخاش بستانی است
خشخاش تری خشخاش اسود است **خشخاش بستانی** بفارسی خشخاش سفید گویند و گلش سفید میباشد و خشخاش سیاه را گل بنفش و سرخ و
سیاه و کبود و این الوان تخم سیاه میباشد و گویند خشخاش تیز برگ کبیر التشریف و مرقق میباشد بخلاف بستانی و تخم خشخاش سفید در آخر
دوم سرد و در اول تر و مخدر و منوم و منضج مواد رقیقه صفراوی و ده درهم او با شکر جهت خشونت سینه و سرفه حار یابس و نفث الدم و تب دق
و حرقه مثانه و امراض حاره آن و مقوی جگر نحیف و گرده و سمن و ... مداومت او قاطع باه و ... و رافع بیخوابی و با مثل او مغز
بادام مولد خون صالح او رافع هزال و چون خشخاش تازه را با پوست او کوبیده قرص سازند جهت سرفه و درد سینه و حرقه البول و اسهال کهنه و تشنگی و جهت
تجفیف رطوبات و تحلیل اورام ضماد او نافع و قدر شربتش تا پنج درهم و از تخم او تا ده درهم و از پوست او تا یکمثقال و نیم و از گل او تا یک درهم و مضر مبرود ...
و مداومت او مضر ریه و مصلحش عسل و مصطکی و شکر و پوست او مایل بخشکی و رادع و مسدد و یکمثقال او که صبح و شام بنوشند جهت اسهال دموی
و صفراوی و التهاب امعا مجرب و ضماد او جهت درد سر و با حلبه و کلاب طبخ یافته باشد جهت ابتدای رمد و تسکین درد آن و منع ریختن مواد باعضا
و نطول مطبوخ آن و مطبوخ برگ او جهت بیخوابی با آرد جو جهت اورام حاره و باد سرخ و لعوق آب مطبوخ او با عسل که رب خشخاش گویند جهت منع
نزلات و سرفه و اسهال مزمن نافع است خصوصا با اقاقیا و عصاره لحیة التیس و طبیخ بیخ او جهت جگر علیل و خلط غلیظ معده مفید و عصاره پوست
او که کوکنار گویند سرد و مایل برطوبت و در آثار قوی تر از تخم او و مداومت او مرخی اعضا و مشوش حواس و قاطع باه و مفسد اشتها و هضم و مورث
نسیان و مفسد خون و بالعرض محلل حرارت و رطوبت غریزی و مسکن اوجاع حاره و یابسه و منوم قوی و منشط بالعرض است و گل
خشخاش با آب کشنیز جهت قلاع ساعیه و قروح و ضماد او جهت سوزش چشم و قرحه قرنیه اکتحالا مفید و روغنی که بدستور روغن گل گیرند مخدر و
مسکن دردهای حاره و اورام و آشامیدن او جهت نزله و سرفه حاره و قطور او جهت درد گوش و ورم حاره آن مفید و روغن تخم خشخاش در افعال
از آن ضعیفتر و منوم و مسدد است **خشخاش اسود** مصطلح اطبای ... افیون عصاره او است نه از اقسام دیگر و مراد از او قسم
بری است که برگش کثیر التشریف و زغب دار باشد در آخر سوم سرد و در جمیع افعال تخم او قوی تر از بستانی و جهت سیلان رحم و حرارت جگر و با شراب
جهت رفع سیلان حیض نافع و مضر دماغ و مصلحش بادیانه و قدر شربتش بجمیع اجزا القدر نصف شربت اجزای بستانی است و از تخمش
یکمثقال و بدل خشخاش کاهوست در اکثر مواد **خشخاش منثور** قسمی از خشخاش بری است برگش شبیه برگ اترج بزرگ و دراز و با خشونت
و مایل بسفیدی و ساقش خشن و قبه او کوچک و شبیه بشقایق و در قوة از خشخاش بستانی قوی تر و از خشخاش سیاه ضعیفتر و یکمثقال او با
ماء العسل ملین طبع است **خشخاش مقرن** گیاهی است برگش سفید و با زوائد مثل اره و زغب دار و گلش زرد و ثمرش شبیه بشاخ

کاهو و بعضی از این جهت مقرن گفته اند و در جوف او دانها مثل حلبه کوچک و مثلث و ... و او غیر جیلاهنگ است چه دانه او
زرد است و این زرد نیست و در سوم گرم و خشک و جالی و مقطع اخلاط است بقی و اسهال و برگ و گل او جهت تنقیه جراحات و خشک کردن ریش
آن و اکتحال گل او جهت قرحه چشم و طبیخ بیخ او جهت علل بارده جگر و عرق النسا و رقیق کردن اخلاط غلیظ لزجه نافع و یکمثقال از تخم او مسهل قوی اخلاط
لزجه است **خشخاش زبدی** گیاهی است بسیار سفید و سبک ساقش بقدر ذرعی و برگش بسیار ریزه و دراز و بیخ او باریک و ثمرش متصل برگ
او و سفید و مستعمل از آن ثمرش و در وسط تابستان میرسد بغایت گرم و تند و در طبع مثل جیلاهنگ و از جمله سموم و مسهل و مقی قوی و جهت تنقیه دماغ و دفع
بلغم و سرخ مفید و قدر شربت از تخم او تا یک درهم است **خشاب** بفارسی اسم آب مطبوخ میوهاست که با شکر طبخ یافته باشد مثل آلو و آلوبالو و مویز و سیب
و زرد آلو و امثال آن و مجموع آن الطف از اصل آن و مؤلف تذکره گوید که از آلو و آلوبالو جهت تشنگی و اصلاح خلط محترق و التهاب و درد سپرز و از به جهت
تقویت اعضای رئیسه و ارواح و قی و رفع عفونات و از سیب جهت خفقان و غشی و کرب و از مویز جهت تصفیه صوت و تفتیح سدد و یرقان و ضعف جگر
و عسر البول و از امرود جهت سرفه و تب عفنه و منع ارتفاع بخارات به دماغ و نیکوترین او خشاب زرد آلو است و مجموع مولد ریاح و مصلحه انیسون و
مصطکی است **خشکنجبین** معرب انگبین خشک است و آن عسلی است در غایت غلظ و برنگ زرد و سفید و سیاه و سرخ میباشد و در مکان ...
سنگری نامند و در دیلم و طبرستان ... گویند سفید او در جمیع افعال قوی تر از عسل و در غایت حدت و سوزش است و زرد و سرخ او قوی تر از سفید و
او بسیار گرم و مایل بتلخی و سیاه او قریب بعسل و او در چهارم گرم در غایت جلا و تقطیع و تحلیل و زیاده محرق اخلاط و مسکن و قدر شربتش تا یک
درهم است **خصی هرس** ... است **خصیة البحر** **خصی خره** اسامی جند است **خصی الدیک** حب البان است و مؤلف تذکره گوید ثمر او
و گیاه او شبیه بعنب الثعلب و اطول و دانه او بقدر آلوبالو و سفید و در دوم گرم و خشک و مسهل بلغم لزج و محلل ریاح و ضماد او جهت تحلیل صلابات و
مفاصل نافع و مصدع و مکرب و مصلح آن بنفشه و قدر شربتش تا یک درهم و بدلش ... است **خصی الثعلب** بفارسی ثعلب گویند و آن بیخیست سفید و از
سورنجان کوچکتر و طعم او شیرین با لزوجت و اندک تلخی و در بوی شبیه ... مثل دو بیضه کوچک که با هم ملاصق باشند و از هر بیضه ریشه باریک
و دراز رسته و در آخر یکدانه کوچک موجود که هر چند آن دانه بزرگ شود بیضه او کوچک گردد و از این جهت ... نامند و مستعمل اصل سفید است
و نبت ذکور برگش بقدر انگشتی و از برگ پیاز اندک عریض تر و پهن بر روی زمین و نرم و ساق او بقدر شبری و بر بالای او دو عدد گل زرد رنگ
و در وسط گل چیزی سیاه و منبتش جبال و اماکن نمناک و بی تخم است در آخر اول گرم و تر و مبهی و مقوی عصب و جهت کزاز و تشنج یابس و تولید
و تقویت نعوظ و طلای او با روغن گل مقوی موی و منبت آن و مانع سقوط و قدر شربتش دو مثقال و مضر قصبه ریه و مصلح آن شکر و بدلش تخم
رطبه و تخم زردک است و گویند نوعی از او را گلی است که در آن چیزی شبیه ... میباشد و بیخ او در تقویت باه ضعیفتر است و نوعی دیگر میباشد برگ
ناخوش سرخ و بر سر او دو عدد گل ... کوچک و در درون او تخم سیاهی و در تابستان میرسد و دو سال بماند در دوم گرم و تر و گویند جهت امراض
سوداوی مجرب است و هر که او را قطع کند دست او ... و حرکت کند و چون او را بسوزانند و با موم و روغن زیتون یا با سرکه ضماد کنند رفع آن
شود و نوع چهارم او را برگ سه عدد و مایل بطرف زمین و شبیه برگ سوسن سفید و از آن کوچکتر و رنگش سرخ و ساقش باریک و بقدر ذرعی
و گلش مثل سوسن آزاد که زنبق است و بیخش مدور و بقدر جوزی و سرخ و درونش سفید و با لزوجت و شیرین در دوم گرم و تر و بغایت مبهی
نوع پنجم را نبات و بیخ مثل نوع چهارم و تخم او شبیه بتخم کتان و از آن بزرگتر و براق و صلب در سوم گرم و با رطوبت فضلیه و در تحریک باه قوی تر
از سقنقور و چون بیخ مذکور را در دست گیرند باعث نعوظ گردد و جهت فالج و لقوه و تسمین و برآمدن حصاة و حمول او با زعفران

و اندکی مسک موجب حمل و رسیدن نبات و مجرب دانسته اند و تخم او با شراب بغایت موجب ... و مکدر حواس و مضر محرورین و مصلح او سکنجبین و قدر شربت
از بیخ او تا یکدرهم و از تخم او یک درهم است **خصی الکلب** بیونانی ارخس نامند و آن بیخ گیاهی است مثل دو زیتون بهم چسبیده یکی ماده و بزرگتر و ممتلی و دیگری
نر و کوچک تر و ... و سفید لون و برگش شبیه برگ کندنا و ساقش بی برگ و تا نیم ذرع و گلش ریزه و با هم متصل بشکل ... و بنفش و شبیه بگل اصابع صفر و جز
در ... و کوه هر دو را مشاهده نموده بهم صفات با هم شبیه اند مگر آنکه گل اصابع صفر بسیار بهم متصل نیست و سرخ ارغوانی است در آخر دوم گرم و خشک و
محلل اورام بلغمی و مسخن ... و ماده او با رطوبت فضلیه و تازه او که با شیر بخته باشند بغایت محرک باه و خشک قسم او قاطع آن و گویند هر یک از نر و ماده
که بعد از دیگری خورده شود فعل او را باطل میکند و مصلح در خشونت سینه و صرع و خشخاش است و ... نوشته اند که ماده قسم او باعث تولد ذکور است و نوع
دیگر را برگ مثل نوع اول و عریض تر و با رطوبت چسبنده و گلش بنفش و بیخش دو عدد و کوچکتر از اول و هر دو ممتلی و در آن در سوم گرم و خشک و قاطع باه و ...
اسهال و خشک ... او و نوع اول محلل اورام بارده و منقی قروح و رافع عفونت آن و جهت قلاع و قروح خبیثه و قلاع رطبه مفید و مفتح سدد و رافع
آثار جلد است **خصیه** از جمیع حیوانات نیکوترین اعضا و رطوبت در او غالب و مبهی و بهترین آنها خصیه خروس است مبهی و مولد خون
صالح و مصلح ... و با نمک و صعتر استعمال نمودن است و خواص خصیه هر حیوانی در ضمن او مذکور میگردد **خضلاف** ... درخت
مقل است و گویند مقل مکی است **خضف** خربزه نارسیده است **خطر** وسمه است **خطمی** معروف و سفید و سرخ و الوان مختلفه میباشد
و آنچه ... باشد خطمی بری و خطمی تر نامند جالینوس سرد و تر دانسته و شیخ الرئیس گرم با اعتدال و اکثر مرکب القوی و مایل بسردی و تری و از انواع خبازی شمرده اند
محلل و منضج و رادع و مرخی و گل او ضعیف تر از برگ و ساق و هر گاه برگ و ساق او را خشک کرده کوبیده استعمال کنند بهتر دانسته اند آب طبیخ او
جلای امعا و مقعد و رافع ضرر تندی ادویه مسهله و یکمثقال او جهت تحلیل قولنج و گشودن بول و حیض و قرحه امعا و نفث الدم و سرفه حاره و اسهال و
سعفه و مواد سوداوی و خلط خام و ضماد او جهت التیام قروح و تسکین درد و ورمها و تحلیل او و خنازیر و تنضیج جراحات و دمل و ورم پستان و مقعد
و ورم جراحات و خراز و سبکی اعضا و عرق النسا و مفاصل و نقرس و با روغن زیتون جهت گزیدن هوام و سوختگی آتش و باد ... و روغنها
جهت ذات الجنب و ذات الریه و ضماد بیخ او با روغن بغایت منضج الاثر در اورام حاره و نطول او جهت ... و تشنج ... و جلوس در طبیخ او جهت
ورم مقعد و انضمام فم رحم و ... عقیم مفید و تخم کوبیده او جهت سنگ گرده و لعاب او با شکر جهت سرفه حار و ضماد او با سرکه که در آفتاب ...
جهت بهق و با روغن زیتون و سرکه جهت سموم حیوانی و یکجزو تخم او با دو جزو دانه خرما که با سرکه طلا کنند جهت ورم بغایت مجرب و پوست بیخ
او بغایت ملین و قوی التحلیل و طبیخ او جهت سعفه و جرب و سده امعا و قرحه آن و با شراب جهت حبس بول و حصاة و دفع فضلات خام مثانه و عرق النسا و ارتعاش
و شکاف عضلات و جلوس در طبیخ او و بدستور تنقیه آن جهت تحجر مفاصل و صلابت اعضا و مضمضه طبیخ او با سرکه جهت درد دندان نافع است
و چون بیخ او را کوبیده در لفافه بسته در آب گذاشته در زیر آسمان چندان بگذارند که منجمد گردد طلای او جهت رفع تشنج ... چشم موثر و جهت
سرفه حاره و نفث الدم مجرب و طبیخ او از این همین اثر است و مضر معده و مصلح او عصاره زرشک و عسل و رازیانه و گویند مضر ریه است و عسل
مصلح او است و قدر شربتش از یکمثقال تا دو مثقال و از طبیخ او تا پنج مثقال و بدلش خبازی و صمغ خطمی بغایت مسکن تشنگی و قابض طبع و رافع قی
صفراوی است **خطاف** بفارسی پرستوک و بترکی قرلانقوچ و بدیلمی چلچلا نامند و از طیور معروف گوشت او در سوم گرم و خشک
و کباب آن مفتح سدد و دافع سنگ مثانه و رافع یرقان و امراض سپرز و آشامیدن یکمثقال از خشک سحیق او جهت قوة باصره و غرغره
آن با آب جهت خناق و جمیع امراض حلق نافع و طلای سوخته او همین آثار دارد و اکتحال محرق او مقوی باصره و درد ماغ او با سرکبین و با خاکستر او

باسل جهة ابتدای زوال آب و بلغم و جرب و سبل و ظفره نافع و بدستور چون کرم او در کبس او بغایت جالی جهة بهق و آثار و نیکو کردن رنگ رخسار و بازو
کاو جهة سفید کردن موی سیاه مجرب دانسته اند و خوردن آب معصور مغموم(?) با قدری بادروج جهة اخراج جنین میت سریع الاثر است و بدستور
بمثقال خاکستر آشیان او که سوزانیده باشند جهة عسر ولادت بغایت مفید و خوردن خون او سبب منع شق زنان و طلای او بعد از کندن موی
سفید باعث نرویدن موی سیاه و مجرب دانسته اند و طلا کردن چربی او با روغن زنبق بر ناف زنان جهة عسر ولادت مؤثر و سقوط ...
او جهة سیاه کردن موی سر و ریش سفید هر بار که بد مجرب است و مؤلف ما لا یسع گوید مخصوص قبل از وقت است و باید شیر در دهان نگاه دارند که دندان
سیاه نشود و چون در سالی دو بار بچه میکند و هر گاه در حین زایدن ... فرشکم بچه او را بشکافند دو سنگریزه ظاهر میگردد یکی سفید و یکی ملون چون
غیر ملون را در پوست گوساله که در حین زایدن بهم گرفته باشند که بدن گوساله بزمین نرسیده ذبح کرده باشند بسته بر بازوی صاحب
صرع باکردن او بهبند در رفع صرع جمیع اطبا مجرب دانسته اند و سنگ ملون را چون در حریر سفید پیچیده نگاه دارند باعث جاه و قبول و قضای
حوایج میگردد و امین الدوله گوید سنگ ملون سرخ میباشد و تعلیق او موجب رفع فزع است و گویند چون بچه او را بزعفران و امثال او زرد کنند
بدستوری که او در حین رنگ کردن نبیند جهة رفع زردی بچه سنگ ... باشیان آرد و چون وقت صلوة جمعه آشیان او را خراب
کرده باب حل نموده بآن غسل کنند باعث بطلان سحر و شر آنست **خفاش** بفارسی شب پره گویند در سیم گرم و در چهارم خشک و مرق
پخته او مسهل فضلات غلیظه و زرداب و رافع استسقا و مهرای او در روغن زیتون و زنبق جهة فالج و رعشه و مفاصل و نقرس و درد کمر و
ورمهای بارد و طلای مطبوخ او بر احلیل جهة احتباس بول سریع الاثر و جلوس در طبیخ او جهة فالج و حمول او قاطع حیض و طلای خون او قبل از
بلوغ مانع بر آمدن موی و مانع بزرگ شدن پستان و مالیدن زهره او بر فرج جهة عسر ولادت مجرب و تدهین بروغنی که در ظرف مس علم او را
مهرا پخته باشند جهة رویانیدن موی و دراز کردن او و بعد او اکتحال مغز سر او با آب بیاز جهة نزول آب و با عسل جهة بیاض و طلای او بر کیر
با مهیج باه و سرگین او جهة قوبا و بیاض چشم و خاکستر سوخته آن جهة منع سبق(?) مؤثر و بشره و بول او بغایت جالی و در آشیان او منجمد او هم
بر سد و شیر زرق مانند بقدر بند انگشتی و سفید و متخلخل شبیه بقلی و سوراخ دار است بمثقال او قاتل و ربع درهم او مخرج حصاة و اکتحال او رافع
بیاض عین و طلای او باعث جراحت جلد و سترنده موی و قالع ثالیل است و کندن سر او در زیر بالین که عالم بآن نباشد مورث
بیخوابی و بدستور دل او چشم او همین اثر دارد و دفن کردن سر او در برج کبوتر موجب جمعیت کبوتران و در سوراخ موش باعث گریختن ایشان
از آن مکان و داشتن او مورث قبولیت **خنبج** خود اترتیت(?) **خف الغراب** نوعی از اطرافت و ریزتر و بزرگتر از آن **خفرج**
خرفه است **خل الزیت** ربی است که از روغن زیتون و غوره یا از سرکه و روغن بادام و نان فطیر و شکر ترتیب دهند **خلال ابرهیم**
جوز بریست **خلالدان** نوعی از اطریلال است **خلال الخلیل** بنات اطریلال است **خلوق** زعفران است **خلال مامونی**
از جوز است **خلبان** اسم یونانی بارزد است **خلقنیس** اسم یونانی زاج است **خل الخمر** سرکه انگوریست
خل العنصل سرکه عنصل است و در اسقیل مذکور شد **خلال** در بلح مذکور شد و آن غوره خرماست که از حد بلح گذشته باشد و بسیناجرا(?)
نیز بهمین اسم نامند **خل** بفارسی سرکه نامند و از خرما و مویز و شکر و عسل و انجیر و امثال آن و از حبوبات مثل برنج و غیره ترتیب میدهند و
مراد از مطلق او سرکه انگوریست خل خمر او را از آن جهة گویند که مادامی که او را لا خمر نشود سرکه نمیگردد بخلاف سایر سرکه که اولا ترش میشوند و بهترین
همه سرکه انگوریست بعد از آن مویزی پس خرمایی و موزی و انجیری و سرکه طاری و نارجیلی و عسلی و سه قسم اخیر گرم و خشک اند و سرکه انگوری

مرکب القوی و در دوم سرد و خشک و گویند خشکی او در سیم است قابض و بسیار مجفف و سریع النفوذ و رسانندهٔ قوهٔ ادویه باعضا و ملطف و قاطع اخلاط
غلیظه و رافع تشنگی و معین هضم و قاطع نزف الدم اعضا و محرک اشتها و گدازندهٔ بلغم و سپرز و موافق معدهٔ ملتهب و بلغمیه و جهة قطع صفرا و تفتیح سدهٔ
ماساریقا و سپرز و مداومت خوردن آن با نشا قاتل کرم معده و کرم او با عسل جهة نفث الاعصاب نافع و قی کردن بعد از خوردن گرم او جهة ادویه
قتاله و رفع جمود خون و شیر در معده و با نمک جهة رفع ضرر قطور و ... گزیده و بکدان او بتدریج جهة زلوئی که در حلق مانده باشد و سرفه کهنه و طولی
و غرغره او جهة منع سیلان فضول بحلق و خناق و سقوط لهاة و درد دندان و مضمضهٔ او با نمک جهة قطع خون بن دندان که کنده باشند و با زاج سفید
جهة خون لثه و سستی آن و طلای او جهة منع انتشار قروح خبیثه و بادسرخ و حمره و نمله و جرب متقرح ... و ورم ظاهری و باطنی و مانع ورم
جراحات تازه و درد سر حاره و خارش بدن و گزیدن حیوانات سمیه حاره و سوختگی آتش بغایت مجرب و چون بر عضوی بمالند منع قبول ماده از
عضو مجاور خود میکند و نطول او جهة گزیدن حیوانات سمی و بر موضع نزف الدم ظاهر بدن جهة قطع سیلان خون و طعامی که با سرکه پخته باشند منع سیلان
فضول اشکم بکند و ضماد انجیری که در آن طبخ یافته باشد جهة سوزش عضو و خشونت آن از مجربات و باگوگرد جهة نقرس و با عسل جهة رفع
آثار تحت چشم و خون مرده و با روغن گل جهة درد سری که اثنای آفتاب حادث شده باشد و با آرد جو جهة خناق و ورم پستان و بناگوش و با خام
گرم جهة غور و ورم بارد و باحرمل جهة خدر و کزاز و مفاصل و جوشانیده او با گلاب که پارچه را بآن تر کرده بر سر ضماد کنند جهة درد سری که از صفرا
و خون و بخارات و حمام حادث شده باشد مجرب و پاشیدن سرکه بر سنگ گرم کرده و بدستور سنگ را در آن انداخته بخار او جهة درد بن
مزمن و نزلات و سرفهٔ مزمن و ابو اسیر و خوردن انجیر و مویزی که در آن خیسانیده باشند جهة سپرز و مضمضهٔ طبیخ او با زیره و صعتر جهة تسکین درد دندان
و قروح لثه مجرب و قطور او جهة کرم گوش و بخور او جهة دوی و طنین و گرانی سامعه و تفتیح سدهٔ خیشوم و بوئیدن او جهة سدهٔ مصفاة و با گلاب و روغن
بادام و روغن گل جهة سرسام و هذیان نافع و چون یک اوقیه پیاز عنصل خشک او ریزه کرده در سرکه بجوشانند تا مهرا شود و یکهفته در آفتاب گذاشته
صاف نمایند و هر روز ناشتا دو درهم از آن بنوشند جهة رفع بدبوئی دهان که بمشارکت معده باشد مجرب و در جمیع افعال مثل سرکه عنصل است
که در اسقیل مذکور شد و مضر پیران و سوداوی مزاج و قوهٔ باه و صاحبان سرفه تازه و سعال یابس و مضر اعصاب و اعضای عصبانی و رحم و ناقهین و
مبرودین و صاحبان ریاح غلیظه و درد مفاصل و مداومت آن مورث استسقا است و در صاحبان ضعف احشا و ... و ضعف بصر و مورث
زردی رخسار و هیج لاغری بدن و مصلح آن شربت ربیبها و گوشتابهٔ چرب و شراب سرخ غلیظ و در رفع ضرر سرفه شیرینی و روغن بادام و ادویه
ضعیف الحراره و در ضعف اعصاب عسل و ادویه حاره و در هیج لعابها و قدر شربتش تا نیم مثقال و بدلش در بعضی امور شراب و در بعضی آب
لیموست و سرکه طاری و نارجیل مذکور عقب شد **خلنج** درختی است شبیه بدرخت گز و در چین و بلاد روس بسیار بزرگ میشود و
برگش مثل برگ گز و گلش کوچک و سرخ و زرد و سفید نیز میشود و ثمرش مثل خردل است در دوم گرم و خشک و شکوفهٔ آن تندتر و قوی تر
از سایر اجزای او و شکوفه و برگش جهة گزیدن هوام و روغن او که شکوفه را در آن ریخته سه هفته در آفتاب گذاشته باشند جهة اعیا و درد
مفاصل و نقرس نافع و نشارهٔ چوب او را نیز همین اثر است و یکمثقال از تخم او با عسل حافظ دولت از ضرر سموم و خوردن چیزی در ظروف چوب
او مانع خفقانست **خلاف** شامل بیدمشک و بید بری و بید موله است و از مطلق او بید بری مراد است و گل او بعد از برگ بهم میرسد
و رنگش زرد و بقدری خوشبو و ثمرش مثل خوشه که از ساق شاخهای او میروید و کف بید نامند و در اکثر مواضع یافت میشود دو قسم تر او
بیکلت و صفصاف اسم خلاف تر بیست گلش در دوم سرد و در اول تر و برگش در اول خشک و ثمرش در اول سرد و تر و بید موله در افعال

ضعیفتر از اوست مفتح سدهٔ جگر و ملطف و رافع خفقان و تشنگی و جهة ضعف معده و تبهای محرقه و صفراوی و جمیع امراض حاره و ورید و صداع نافع و عرق او
از جرم و شکوفه آن و خاکستر چوب او جهة نزف الدم و با سرکه جهة ثالیل و نمله و ورم پستان و ورم اعضای ظاهری مفید و جرم برگ او قابض و رادع و عصاره او
مسهل بلغم و صفرا و سودا و مدر بول و ... جگر و یرقان و صلابت سپرز و صرع و منع لرزها و اختناق رحم و مفاصل و نقرس و گزیدن عقرب و ادویه سمیه و قطور
او در گوش جهة پاک کردن چرک آن بسیار مفید و مضر شبکیه و مصلح او گلاب و شکر و قدر شربتش بیست درهم است که با شکر بنوشند و طریق آشامیدن
آب او در دستور اول مذکور است و صمغ او تقویت باصره و جالی و ثمرش جهة اسهال و موی مجرب است و جلوس در طبیخ برگ و شاخ او جهة رفع فساد اعضا بغایت
مؤثر **خلاف بلخی** بفارسی بیدمشک گویند و در شام شاه بید و گل او قبل از برگ بهم میرسد بقدر بلوطی و ملون بزردی و اندک سرخی و سیاهی و سفیدی و بسیار
خوشبو و جالینوس سرد و تر دانسته و جمعی دیگر در اول گرم و مایل بخشکی بیان نموده اند محلل و ملطف و مفتح سده و خفیف و دافع و مقوی دل و دماغ و مسکن
صداع که از بخار و مواد حاره باشد ملین طبع و عرق او در جمیع افعال قویتر از عرق بید و گلاب و ملین طبع و مقوی دل و معین باه و مقوی احشاست و ...
او در خواص و مصلح و قدر شربت مثل بید است و روغن بیدمشک و شکوفهٔ بید سرد و مجفف و مسکن درد سر حار و مانع صعود بخارات و خوردن او مانع غلیان بسیار
گرم و بدلش روغن گل و طریق عمل او مثل بنفشه است و چون با مغز بادام بطریق بنفشه بادام گیرند الطف است بدل عرق او عرق نیلوفر است **خلاف بری**
بید مطلق معروفست **خلد** بضم خاء و فتح لام بفارسی موش کور و در صفاهان ... و بترکی ... گویند حیوانیست بی چشم و بقدر موش و بدست و پا و دهان
موش کور و جگر و سرخ رنگ و دور بیخ اشجار را میخورد و در زمینهای نمناک راه پیوسته سوراخ میکند و گویند چشم او در زیر جلد است و اشیا را میبیند و طعمهٔ او ...
گوید که هر گاه در سوراخ مسکن او پیاز و گندنا بگذارند بوی آن بیرون آید و از سموم قتاله و بغایت گرم و با رطوبت و خون موضع دنباله او جهة خنازیر
و بیاض چشم و رفع آثار جلد و خال و دماغ او با روغن گل جهة برص و بهق و قوبا و خنازیر و هر چه از بدن بروز کند و ... و قاطع رعاف و سیلان خون
هر عضوی و محلل اورام و خون او نیز همین اثر دارد و سر او را چون سوخته با زاج سفید در گوش گذارند جهة ازالهٔ بدبوئی آن و طلای آن جهة درد سر و
بخور او جهة عسر بول و سقوط زهره او با آب ... رطبه و قدری زعفران جهة رفع لقوه از مجربات شمرده اند و تعلیق لب بالای او جهة تب ربع و صرع و
باسانی جهة بیرون آمدن دندان اطفال و گویند خوردن دل او اعانت بر اطاعت و جوابات کند و دفن کردن او در آستانه در مانع اثر سحر و
انداختن دندان او در میان جماعتی موجب تفرقهٔ ایشان و همچنین است در آتش انداختن پیه او **خلر** بضم خاء و تشدید لام دانه ایست شبیه بکرسنه
و گیاه او کمتر از ذرعی و برگش ریزه و گلش مابین سفیدی و زردی و غلافش شبیه بغلاف باقلای سفید و آن پنج قسم است یکی از غلاف باقلی کوچکتر و پوست
آن غلیظتر و عریض و بسیار سفید باشد و دانهٔ او بقدر نخود کوچکی او را جلبان ابیض نامند و دوم مضاعف الغلاف و خشن و دانهٔ او در سفیدی و کوچکی
و تدبیر کمتر از اول میباشد و او را ... نامند و مذکور شد سیم طویل الغلاف قریب بباقلی و سیاه رنگ و دانهٔ او مستدیر بزرگ و این ردی است
و بسیار تلخ و در مصر ... گویند چهارم دانهٔ او کوچک و ... و اغبر است جلبان اسود نامند پنجم رقیق الغلاف سفید دانه است و او را ...
گویند و ماهیت قسمهای او در آخر دوم خشک و در اول سیم سرد و طبیخ او با عسل مدر بول و حیض و منقی امعاء و محلل اخلاط فاسده و ملین سینه و جهة سرفه و
نفث ریه و درد سینه و رفع فضلات غلیظه و ادرار نمودن شیر و ضمادش جهة تقویت اعضا و ... و کلف و با عسل جهة تحلیل اورام و بخور او در
موضعی موجب جمعیت موش است و مضر اعصاب و مولد سودا و نفاخ و مصلحش شراب العسل و قدر شربتش تا ده درهم است و نوع بری او بغایت
غلیظ و مدر شیر است **خلال مکه** اسم فارسی ... است **خلز بری** بلغت مصر بسیله نامند **خمد اغصان** بکون است **خمیط**
گوشت بریانست **خمان الارض** نوعی از خمانست **خامافیطوس** کمافیطوس است **خمخم** نباتی تودری است و بلغت نبطی اسم

بفارسی **خمالیون** مازریون سیاه است **خمل** ... است **خمه اوراق** پنج انگشت است **خمیره بنفشه** اسم فارسی بنفشه مربی است
خمیرمایه اسم فارسی خمیره است **خمیر** بفارسی خمیر ترش و خمیرمایه گویند و آن آرد گندم است که با روغن کنجد و روغن زیتون و سایر روغنها
و ... از هر یک که باشد سرشته گذارند تا ترش و ... شود و قدری از آن داخل خمیر نان میکنند تا فطیر نشود مرکب القوی و در دوم گرم و خشک و بغایت
جالی و ملطف و جاذب از عمق بدن و با نمک که بریان کرده باشند منضج و مفتح دمل و محلل اورام بارده و مسکن درد آن و ده مثقال آبی که در او خمیرمایه و نمک بقدر
چهار مثقال حل نموده باشند و یا چهار دانگ طباشیر و مثل طباشیر شکر و یکدانگ زعفران جهة رفع خمار و تشنگی و تب التهاب مجرب و چون دو مثقال
سرکه نیز اضافه کنند جهة اسهال صفراوی و احتراقی مفید و غرغرهٔ محلول او در آب با ربع آن روغن بنفشه جهة ورم حلق و ضماد او با حنا و روغن و نمک و جهة
تحلیل صلابات ... مجرب و چون ... آب نعناع و یکجزو خردل سائیده و نصف عشر خردل ... مجموع خمیرمایه اضافه نموده و در ده مثل
آب بجوشانند تا بنصف رسد پس صاف نموده با نصف وزن آن عسل بقوام آورند جهة تقویت معده مجرب است که بسرعت گوارش کند و منقی معده از اخلاط محرقه
و رافع بلغم و مشهی است و هر گاه بعد از معاجین ... بلا فاصله بنوشند بغایت سریع الاثر و چون خمیرمایه را کوبیده و با آب انار شیرین و امثال آن
بسرشند قایم مقام خمر است و از اسرار مکتومه و مضر سینه علیل و مصلح او کتیرا و قدر شربتش تمام است **خمر** مراد از او در شرع ما یخمر العقل است
یعنی آنچه عقل را بپوشاند و در عرف لغت مطلق او شراب انگوری مراد است که آب انگور صاف او در خم در دون ریخته اند و ده کرده مدتی در آفتاب و
بعد از آن در سایه گذارند و غیر انگور را نبیذ نامند و مصنف او بحسب افعال باده بر شش قسم میشود و چون خردل را داخل کنند بدون جوشیدن خم
میشود و شیرین میباشد و با زعفران باعث شدت سرور و تقویت جگر و دل میگردد و چون با دانهٔ انگور باشد قابض میشود و در ... آفت که
خم را بعد از آنکه در دن ریخته باشند با قیر و موم بعود و ... بخور کنند و در آب انگور مورد و مصطکی و ... شیرین و سیب ... اندازند و بعد از آفتاب گذاشته
ظروف او را در زمین دفن کنند و آنچه بر او شش ماه گذشته باشد مسطار نامند و بفارسی ... گویند و چون آب انگور را بجوشانند تا ربع آن بسوزد
و در خم کنند او را جمهوری گویند و ... و غلیظ را قهوه نامند و او قاطع باه است و شرابی که از یکسال تا دو سال گذشته باشد عتیق گویند و او
در سیم گرم و در دوم خشک است و قدیم او که زیاده از دو سال تا چهل سالست ... او در سیم و تازه او که در مسطار است در دوم گرم و زرد
از شش ماه تا یکسال در آخر دوم گرم و مایل برطوبت است و اولی آنست که بعد از جوشیدن اقلا تا سه ماه بگذرد و استعمال نکنند و قویترین اقسام زرد
عتیق رقیق و ضعیف ترینها تازه سفید است و رقیق او سریع النفوذ و مفتح و غلیظ او دیر هضم و کثیر الغذا و مقوی اعضا و شیرین او ثقیل و غذا ایست
او غالب و ترش شیرین او مفسد هضم و مضر عصب و مورث ... و قسم قابض خمر حابس طبع و باعث خشونت سینه و دباغت معده و قوی
الخمار و تلخ او جالی و مفتح و هاضم و سیاه او دیر هضم و مولد سودا و سرخ خوشبوی او که عبارت از ریحانیست معتدل و بهتر از سایر و ممتنع است و بدبوی او
... و مورث امراض مهلکه و ... او که در آفتاب رسانیده باشند و بعد از جوشیدن در سایه برده شده و سریع الانحدار و با شر بسیار مولد تبهای حاره
و امراض حاره و مطبوخ او که جمهوری باشد غلیظ و ... و منضج و مقوی عصب و مصدع است و مدفون او که خم او را در زمین دفن کرده باشند و ...
در آفتاب گذاشته باشند غلیظ و دیر هضم و متعفن و مولد تبهای مزمنه است و شراب کهنه صرف موذی اعضا و مورث تشنج است و ممزوج
باعتدال مصلح حال بدن و ممزوج با آب کثیر باعث سستی اعضا و استسقا و ثقیل و دیر هضم و خفیف او سریع النفوذ و قدیم او مضر حواس و اعصاب
و تازه او نفاخ و دیر هضم و مورث امراض بلغمی و شراب تازه تیره مولد سنگ مثانه و سده و صاف او مفتح و مدر است و بهترین شراب مابین
یکسال و دو سال معتدل القوام مایل بتیزی و خوشبوست که در رنگ مابین سرخی و زردی باشد و در تلخی و شیرینی متوسط و کلام را بهم نیارد و در

برگ تازه او و در التیام جراحات متداول و خمان صغیر شبیه بجاه و ساقش مربع و پرگره و برگش شبیه برگ بادام و مشرف الاطراف و دانه اش کرهی برقی
ظاهر و ثقیل الرایحه و قبه سر او شبیه بکمان کبیر و تخمش مثل خردل و بخش و در ازو بعطری انگشتی تیره رنگ و سرخ و از مطلق خمان نوع صغیر مراد است و مستعمل بیخ
او در دوم خشک و سردی در او غالب و با اندک گرمی رادع و مسهل اخلاط لزجه و بسیار مجفف و با قوه محلله و آب طبیخ برگ و ساق او مسهل بلغم و مره
الصفرا و آب افشرده او و مطبوخ بیخ او و بدستور دو مثقال از سائیده بیخ او جهه تشنگی اعضا و جابجا شدن و رفتن استخوان و افتادن بشدت
موثر و طبیخ بیخ او با شراب جهة استسقا و گزیدن افعی و وجع مفاصل و رفع سده و حمول او جهه ورم رحم و جهه کرم دندان و
سعوط او رافع حمره چشم و جلوس در طبیخ او جهه صلابت رحم و انضمام فم او و ضماد برگش جهه نواصیر و سوختگی آتش
سگ دیوانه و با پیه جهه نقرس و خوردن ثمر او جهه صلابت رحم و طلای پخته او جهه سیاه کردن موی و منع ریختن آن و مضر و مصلح او عسل
خماهان لغه فارسی است و خماهن نیز گویند از احجار است

وزجیر و منعش مفید و غرغره او با آب کشنیز از وجع خناق نافع و محلل آن او با آب بحر و شیر مفرو محلل آن در ابتدا و طلای او جهت درد مفاصل و نقرس و تلیین
الصلابات نافع و مضر معده و مصلحش سعتر او سکنجبین و افسون و مورث پیچش بسبب چسبیدن او با معا و مصلح او روغن بادام و قدر شربتش از پنج مثقال
تا بیست مثقال بدلش وزن او مویز بیدانه و نیم وزن او ترنجبین است و جوشانیدن عسل او باعث رفع قوت او و شدت الزاق برودت میشود
و استعمال تازه او که بحال نگذشته باشد مورث بول الدم است و [illegible] عاد که کوبیده باشند [illegible] خوبست خوردن مسحوق
پوست سیاه او با زعفران و شکر و گلاب جهت عسر ولادت و اخراج مشیمه مجرب دانسته اند **خیری** اسم یونانی شب بوی فارسی است چه بوی او در شب
بیشتر ظاهر میشود و در عراق عرب منثور نامند از جمله گلهای خوشبوست سفید و زرد و سرخ و بنفش میباشد و از مطلق او مراد قسم زرد است و مراد از بری
او قسم سرخ و او جز او می است چنانکه گذشت و مجموع او در دوم گرم و خشک و محلل و مدر و جالی و ملطف و جذاب [illegible] و مسکن [illegible] در دهم
از آب [illegible] ساینده او مدر حیض و مخرج جنین مرده و مشیمه و مسقط جنین و تخم [illegible] و جلوس در طبیخ او و حمول او بهمین اثر دارد و اکتحال او جهت
چشم و طلای بیخ او با سرکه جهت صلابت سپرز و چون داخل مراهم کنند جهت ورم صلب مفاصل و رحم و گشودن حیض و با موم روغن جهت شقاق مقعد
و بو نشان و بوئیدن او محلل دماغ و ریاح غلیظه و ضماد بیخ مطبوخ او جهت درد دندان بارد نافع و مصدع و مصلحش روغن گل سرخ و سرکه است
و روغن او که بطریق روغن گل گیرند گرم و بغایت محلل و شربا و حمولا مدر حیض و مخرج جنین و طلای او جهت ورم رحم و مفاصل و تقویت موی و با
عاقرقرحا و تخم انجره چون بر کمر طلا کنند جهت تقویت باه و سعوطا او مفتح سده دماغی و قدر شربتش تا چهار درهم است **خیری خطائی**
نوع سیاه جز رست و باعتدال اقرب و در دیار او اکثر مستعمل است **خیزران** بفارسی خزران نامند و آن بافت شبیه بریسمان بسطبری انگشتی
و بسیار نرم [illegible] برگ و بی ثمر و از آن کرسی و ظروف میسازند در دوم گرم و خشک و آشامیدن ساینده او جهت قطع نزف الدم و طلای او
رادع و محلل اورام است و چون در میان جامه گذارند ارضه ضرر نرساند **خیزران بلدی** اسم مورد بری است **خیل** فرس است **خیط**
بکر خانعامه است **خیری بری** قسم سرخ جز رست و کوبند جز امی نوع بری اوست **خیروج** جازی است **خیربوا** قاقله
صغار است **خینفوج** حب القطن است **خیاد** اسم فارسی قند است **خیارزه** اسم فارسی قثا است **خیار کبر** اسم فارسی
ثمرة الکبر است **خیار دشتی** اسم فارسی قثاء الحمار است **خیار چنبر** اسم فارسی خیار شنبر است

حرف الدال

دار صینی بفارسی دارچینی و بیونانی قیمونا و بسریانی مرسلون نامند پوست شاخهای درختی هندیست شبیه بدرخت انار و برگش شبیه برگ
گردکان و از آن باریکتر و هیکل و بی تخم و بهترین او سطبر خوشبوی شیرین مایل بتیزی است که باقبض و تیزی مایل بتلخی باشد در آخر دوم گرم و
خشک و قوتش تا پانزده سال باقیست و بغایت لطیف و مدر بول و حیض و مسقط جنین و محلل ریاح و مواد بارده و مفتح و ملین و منضج و مفرح
و مصلح عفونت اخلاط و سموم حیوانی و نباتی و معدنی و حافظ قوتهای نفسانی و حیوانی و طبیعی و جالی باصره و جهت نزلات و سرفه رطوبی و سوء
القنیه و استسقاء و خفقان و وحشت و وسواس و جنون و تقویت اعضای رئیسه و سده جگر و سپرز و قوبات و قروح در دکرده و عسر بول و بد
بوئی دهان و تقویت باه و تجفیف رطوبات دماغی و تصفیه صوت که از بلغم غلیظ باشد و رفع رطوبات از جهة قصبه ریه و حنجره و اقسام فتق و عفونت
زخمها و امراض بارده دماغی و عصبانی و مطبوخ او با مصطکی جهت فواق مجرب دانسته و اکتحال او جهت قوه باصره و رسانیدن اثر ادویه بطبقات چشم
و طلای ممضوغ او بر حشفه جهت التذاذ جماع و ضماد او جهت جوشش لبنیه و کلف و رفع اثرهای بلغمی و سوداوی و جهت رعشه بغایت مفید و مضعف
بواسیر و مسکن آن و طلای او بر پلک چشم جهت اختلاج آن نافع و مصدع محرورین و مضر مثانه و مصلح او کثیرا و اسارون و قدر شربتش از دو تا

تا پنج درم و بدلش در تحلیل و تلطیف و تقویت اعضا مثل وزن او اصل کیابه و در اصلاح ادویه سلیخه و در باه خولنجان و روغن او که بهر سبعه مثقال روغن
زیتون یا روغن کنجد با پنجاه مثقال دارچینی کوبیده کرده [illegible] کذاشته و مکرر بهم زده صاف نموده باشند در جمیع افعال مثل او و جهت رعشه
و فالج و گزیدن عقرب و رتیلا و رفع قشعریره و تبهای دایره نافع و قدر شربتش دو مثقال و عرق دارچینی سریع الاثر از جرم اوست و جهت بواسیر و
ریاح رحم و مقعد و قطور او جهت گرانی سامعه بسیار مؤثر است **دار شیشعان** اسم فارسی است و فندول و عود البرق نامند چوبی کاهی بوی و
نوعی از آن ساده سرخ خوشبو تر از عود هندی میشود و مراد از او پوست سطبر مایل بسرخی و سرخ خوشبو است و قسم سفید او بی بو و ضعیف است در دوم گرم و خشک
و با قوه بارده و قابض و شدید الطعم و با تلخی و قوتش ساقط میشود و محلل و مجفف رطوبات غلیظه و مقوی باه و اعصاب و مخرج جنین و مفتح سدد و مقوی
جمیع اعضا و مسقط او باسیر و مانع نزلات و رافع درد سر بارد و درد سینه و با دارچینی جهت سعال رطوبی و شراب آب مطبوخ یکدرهم او با شکر رافع درد معده
بارده و مانع ایلاوس و قولنج و مجرب است و طلای او جهت قروح متعفنه و خبیثه و سائله و قلاع و مضمضه طبیخ او جهت حفظ صحت دهان و با شراب جهت قروح خبیثه
دهان و بثور و جهت تعفن لثه بسیار مؤثر و بالخاصیه جهت قروح حمار که ماهین [illegible] و مقعد است نافع و گذاشتن او با فتیله در بینی جهت بدبوئی و بواسیر
الانف و خوردن طبیخ او قابض طبع و قاطع نزف الدم و نفث الدم و رافع سستی اعصاب و نفض اخلاط و قدر شربتش تا دو درهم و مضر سپرز و جگر و مصلح
او دو فوه و مصطکی و بدلش هم وزنش اسارون و دو ثلث او زرآوند مدحرج و نصف آن در ونج است و ابن الدوله بیان نموده که حمول او باعث حمل زنان عاقر و
مجربست و از خواص اوست که چون شاخ او را پاک کند بخور نموده در لته بسته در شب چهاردهم ماه قمری در تحت جامه خواب نگذارند در خواب شخصی را
ببیند که از حاجت او جواب گوید و روغن شکوفه او که نوار الفذول باشد بطریق روغن گل با مغز بادام که بجای بادام کنجد مغز باشد گیرند بسیار خوشبو
و در آخر دوم گرم و خشک و خوردن نیم وقیه او با شراب زرد کهنه مقوی معده و حفنه او با ادویه حابسه جهت اسهال رطوبی و طلای او جهت
نقرس و فالج و امراض دماغی و عصبانی بارده و تقویت باه و نعوظ و در تحلیل اورام صلبه و تفتیح سده دماغی و شقیقه و تحلیل ریاح و تقویت بردهای دماغ
نافع است **داذی** بلغت فارسی قسمی از میوه فارسی است و مراد از مطلق او داذی فارسی است و آن دانه ایست مثل جو دورازتر و بار بکتر از آن و قشر
تلخ و تیره و رنگ و از جبال فارس خیزد و نبات او زیاده بر شبری و سرخ است در اول گرم و در دوم خشک و قوتش تا چهار سال باقیست با قوه تریاقیه و قابضه
مسکر و ملین صلابات و جهت درد مقعد و استرخای آن و بو اسیر و اسهال و رفع سموم و تفتیح سدد و تحلیل ریاح و ورم رحم و لعوق او با عسل جهت رفع ورم معده
و سیلان آب دهان و جلوس در طبیخ او جهت خروج مقعد و علل آن و بروز رحم و با روغن زیتون جهت بواسیر نافع و مورث سدر و دوار و اکثار او
کشنده و مصلحش حمره بنفسه و مضر مثانه و مصلحش افسون و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش نصف او بادام و دو ثلث او اصل است **داذی رومی** نسیم
با میوه فارسیست و فارسیه عبارت از آن **دار فلفل** بفارسی فلفل دراز گویند و آن بار درختی است مثل [illegible] و قرش شل او بادو [illegible] غلاف
او دار فلفل میباشد و بعضی گویند شکوفه درخت فلفل است و قوتش تا سه سال باقی میماند در آخر دوم گرم و خشک و مسخن احشا و محلل مواد بارده و مفتح
سده جگر و هاضم طعام و محرک باه و مدر بول و حیض و مسقط جنین و جهت خوشبو کردن دهان و رحم و رفع [illegible] تقویت معده و تحلیل ریاح و گزیدن عقرب
و رتیلا نافع و اکتحال او که در جگر بز کذاشته کباب کرده باشند جهت شب کوری و ظلمت بصر مفید و قدر شربتش تا یکمثقال و مسقع و مصلح او صمغ
عربی و صندل و گلاب و بدلش فلفل سفید است و گویند بوزن او زنجبیل و نیم بادام است **دانج ابروج** بلغت نوبه در اصفهان انجگک گویند دانه امرود
جنگلی است و مایل بتلخی و سیاه و مغزش سفید و شیرین و برشته او را نقل سازند در اول گرم و در رطوبت معتدل و برشته او مایل بخشکی و مبهی و مدر
بول و مسمن بدن و غذائیت در او غالب و موافق سینه و حنجره و اعصاب و مسخن و اکثار او مغثی معده و مصلحش سکنجبین ساده است **دانک** ابن الدو

کوبید کمی است شبیه بنودی سرخ دانان زرد و کیاه او بقدر شبری در کوههای طبرستان و نواحی آن یافت میشود گرم و تر و جهت علل بلغمی و سوداوی نافع
و چون پنجاه درهم او را با صد درهم بادام و چندان از آرد گندم و قدری روغن ناشتا زیت داده شود تا چهل روز مداومت نمایند در بهتر [illegible] فربهی او و در راحت حمام مجرب
و مخرج حیض است **دانج الیتر** حب الآس جبلی است **دار صینی و دار ما** نوع سفید شبوست **دار و میه** سولانت **دار**
برنیان بهمن است **دابوقر** طلیخ هندیست **دار کیسه** بلغه شامی لیسان است و گویند طالیسفر است **دار واش** اسم دیلمی علم است
دارچیچ بلغت دیلم اسم ابهل بری است **داروان** بیونانی آزاد درخت است **دار فیل** اسم فارسی قرصعنه است **دارتوبه** اسم فارسی طرطیر است
دانه موین اسم فارسی حب الزنبق است **دار اشکنه** اسم فارسی سلیمانی است **دارکو** اسم سودانیات است **دالک** اسم هندی عنب است
داننیا اسم هندی کزبره است **دارچمان** بلغت زنگبار سنابیخ است **دادی** اسم ترکی جاورس است **دام عنکبوت** ارکاکنج است
دانقوبه اسم هندی جوزت **دارهلد** اسم هندی عروق الصباغین است **دال کاو ثنا پاسینی** اسم هندی مثک است **دبق**
بفارسی موبزک و سپستان کاولیان نامند و آن دانه ایست از نخود کوچکتر و سبز مایل بسیاهی در جوف او رطوبت چسبنده و در شاخهای او بقدر خشخاش
و کیاه او از امرود و غیر آن تکون میشود و چندین شاخ از یکمکان بر رود و برگش شبیه برگ مورد و لطیف و سبز زمرد رنگ در آخر دوم گرم و در اول آن خشک
و با رطوبت فضلیه و جاذب از عمق بدن و ملطف و محلل سریع الاثر رطوبات رقیقه و غلیظه و چون در آب گرم خیسانیده و پوست نخم او را دور کرده با عسل او
افشرده صاف او را با مغز گردکان و بدستور با مغز دانه هند انجیر برشته بنوشند جهت شقیقه سوداوی و بلغمی و تفتیح سدد و عرق النسا و امراض بارده نافع و طلای او
منضج و محرک و جمع کننده مواد اورام و مسکن دردهای بارده و با زرنیخ و زفت جهت قلع ناخن و با زراوند و مرم جهت تفتیح دملها و با کندر جهت قروح خبیثه
و با آهک و عسل جهت رو یانیدن ناخن و جوشانیده او در آب آهک جهت تحلیل اورام سپرز و با حاجه سعفه و ابریه و با روغن گل جهت دراز کردن موی سیاه
مؤثر و بالخاصیه مضر دل و مصلح او بادرنجبویه و قدر شربتش تا یکمثقال و زیاده او مورث مغص و دوار و ثقل اعضاست و بدلش در تحلیل نصف او اصل و چهار
دانگ آن بادام و در سایر افعال هم وزنش عاقرقرحا و چون دبق را با سلیس و دوشاب بپستان طبیخ داده شل خیاط زیبت داده بر روی اشجار گذارند طیور
که بر آن نشیند بال پا بسته گردند و صید شوند و چون با قرمز بیامیزند باعث شدت رنگ او گردد و در سایر رنگها هم بسیار دخیل است **دیدار**
بلغه نبطی گیاهیست که از یکجا خیزد در عرض قرعی و اسافل شاخهای او خار دارد و برگش سیاه سبز و ریزه و ثمرش شکل شبیه [illegible] کیاه [illegible] و در جوف او
تخم معدود و تیره رنگ و در طعم و بو با شبیه و اندک تلخی و طعم را خوش طعم میسازد در دوم گرم و در سوم خشک و قابض و معطش و محرق و مقوی معده و باه
محرک باه و جهت لقوه و فالج و نقرس و امراض بارده و شربا و ضمادا او جهت استرخای معده و سنگ شربا نافع و مضر محرورین و مصلحش بقول بارده و قدر شربتش
از تخم و برگ تا سه درهم است **دبس** بفارسی دوشاب گویند و شامل دوشاب انگوری و خرمائی است و مراد از مطلق او شیره خرما و رطب است که طبخ یافته
باشد و هر مطبوخ را سیلان نامند و دوشاب انگوری مستی بمطبخ است و خرمائی او در دوم گرم و در اول خشک و ملین طبع و کثیر الغذا و موافق
بارد المزاج و بلغمی و جهت سرفه و فالج و درد مفاصل و طلای او به تنهائی و با قسط و نمک جهت کلف و با شونیز جهت جوش اعضا از سرما نافع و مولد سودا و محرق خون
و مصلحش سرکه و بادام و خشخاش و ترشیهاست و دوشاب انگوری که از جوشانیدن آب او بربع رسد و با گل دوشاب جوشیده باشند و شیرین کشنده
سموم و دوشاب و هر گاه بیکجا جوشانیده باشند مو سوم بطبوخ و رب العنب است و آن با اندک ترشی میباشد و مذکور خواهد شد و دوشاب انگوری در
آخر اول تر و در دوم گرم و مولد خون صالح و مسمن و منضج و مدر و مدمنت او با شیر تازه و اندک بادام جهت هزال مفرط و خفقان و ضعف احشا عجیب الاثر
و با اندک سرکه جهت یرقان و سپرز و با اندک زعفران جهت رفع بیم و غم و غش مفید و با سداب جهت صرع مجرب دانسته اند و با افیون جهت وحشت

و چون در با مغز قرطم جهت رفع شری و ریحان و زرد با انجیر و حلبه جهت سعال مزمن و درد سینه و با ماء الشعیر جهت نفث خشاو و مدر بول و سنبح از نیش زنبور کم فرموده کم
با آب سیب و قدری از برگ ریحان و انیسون در جمیع افعال مانند مقام حرارت سوای اسکار و ضماد مطبوخ او با خطمی جهت تحلیل اورام و گشودن دمل نافع و قدر شربتش از دو
مثقال تا بیست مثقال و اکثار او محرق خون و مصدع و مصلحش تخم ریحان و خشخاش است **دب** بفارسی خرس نامند و بترکی ایو گویند از سایر حیوانات محلل تر
و شدید القوة و اکثر الوف در دوم گرم و در سیم رطب و حسن او یابس المزاج و جوان او شدید اللزوجة است و لهذا بچه او را اول صوری معلوم نیست و چون مکرر
بلیسد صورت او از زوجات بیرون آمده ظاهر میکردد و جاحظ را اعتقاد آنکه عدیم الصورة متولد میگردد و لیکن محض اشتباه است زهره او مفتح قوی و
آشامیدن یکدانگ او با سکنجبین و با عسل و فلفل جهت درد جگر بارد و استسقای لحمی و ریقی و مصروع و نیم مثقال او جهت قولنج و دوا بغایت نافع و طلای آن با نخ
مسیله با عسل و فلفل جهت قروح آکله و خوراز در رویانیدن موی مجرب دانسته و اکتحال آن با عسل و آب سداب جهت قوة بصر و رفع بیاض و رویانیدن مژه و بیرایه او جهت
فربه کردن بدن مؤثر و خون او بقدر یکمثقال جهت سرخ باطنی و طلا کردن آن که گرم باشد جهت تفتیح دمل سریع الاثر و اکتحال او بعد از کندن موی پادچشم مانع رویدن
آن و بند سستی مانع ریش موی اعضاست و پیه او در سیم گرم و خشک و ضماد او جهت درد مفاصل و رفع برص و داء الثعلب و درد بارد و بیرون رفتن و گفتگی
استخوان و کوفتگی اعضا و نرم کردن اعضا و اعضای متحجر نافع و چون انار را تمام خالی کرده پیه او را با مثل آن روغن زیتون در آن گذاشته باتش گرم
کنند جهت رو یانیدن موی بارد و داء الثعلب و بواسیر و نواصیر و سعفه و مالیدن پیه او بر بدن اطفال در حین ولادت جهت عدم ضرر او از مضرتهای خارجی
مؤثر و پوست او بسیار خشک و جلوس بر آن جهت فالج و نقرس طوبی و صاحب بواسیر و قشعریره و تعلیق چشم راست او باعث کریختن وحوش و تعلیق
هر دو چشم که در لته بسته باشند بر گردن صاحب تب ربع رافع آن علت و تعلیق ایاب او بر بازوی چپ مانع سحر و بخور موی او جهت گریزانیدن هوام
مؤثر و چون حب کبود او را شکافته مازو و سماق و [illegible] شیده خشک کنند جهت رفع اسهال بغایت نافع است و در کبس او محلل خناق و اورام و خوردن آن
رفع مقعد مفیدست **دباء** بسکون عین بحرا دست **دباب** بتشدید بای اول سوسمار است **دبابیه** بلغه عراق شقایق است **دبا**
بتشدید بای موئی از قرع است که بفارسی کدوی [illegible] گویند **دجاج** بفارسی مرغ خانگی نامند و خروس او نسبت بمرغ حرارتش اکثر و یبوسة در آن غالب و خروس بچه
اعدل و مایل برطوبت و مرغ جوان فربه در آخر اول گرم و در رطوبت معتدل و مرغ بچه ارطب از او و برطوبت فضلیه و فروج برودت خروس بچه خلاف قیاس و تجربه
و همه کل لحوم طیر بهائی حاذند و مهرای آن کثیر الغذا و لطیف تر از اکثر طیور و مولد خون صالح و غیر مهرا بخلاف اوست و گوشت خروس ملطف محلل و ملین طبع و مفرح
سودا و جهت قولنج بسیار مفیدست و چون شکم او را با نمک و قرطم پر کرده بسیار بجوشانند و بعد از آن بیک مرقی او را بنوشند جهت تبهای لرزه و دوری و رعشه
و درد مفاصل و نفخ معده و سوء القنیه و قولنج نافع و خروس جوان زیاده کننده و صاف کننده منی است و خروس بچه جهت ناقهین امراض حاره و مرغ بچه و مرغ
جوان فربه جهت تسمین بدن و تصفیه رنگ رخسار و هزال و زیاده کردن جوهر دماغ و فهم و رفع خیالات فاسده و بچه او با روغن تازه جهت سرفه یابس و مداومت
مرق و گوشت او تا یکهفته با پیاز میده جهت رفع زردی رخسار که سبب او معلوم نباشد مجرب و کباب او جهت رفع خوابش کلی و امثال آن و او موافق معده ضعیف
و جگر و پیه او جهت نرم کردن صلابات و مراد سوداوی و طلای او هم گرم او بر سر جهت ماليخوليا عجیب النفع و جهت شقاق مقعده و جمیع امراض یابسه پیه سلوقی هم
جهت ابتدای جذام و سرکیس او جالی و شدید خوردن او با شراب و با سرکه جهت قولنج و رفع سمیت قطر [illegible] بقدر یکمثقال مفید و طلای او جهت بهق و برص و امثال
آن و با سرکه ضماد او جهت سگ دیوانه گزیده مفید و جگر او کثیر الغذا و گوشت دیده مضم و خوردن مغز سر او رابه دل بحس جهت گزیدن هوام و نفث
الدم که از حجاب دماغ باشد مجرب دانسته اند و بچه او جهت تقویت دماغ و قوه متفکره و پرده چینه دان او که خشک باشد با شراب جهت رفع درد
معده از مجربات و آشامیدن حب خشک او با زرده تخم بمیرشت جهت تقویت باه بسیار مؤثر و بدستور ضماد او با روغن زنبق بر پشت پا

وغلظت و بوئیدن او بیحس دماغ و مقوی آن و مفتح سده دماغی است **درونج** بلغه فارسی بجهت عقرب شکل خاکستری رنگ گره دار و عقد گره او
زیاده از دو و سه بیضا شده با اندک تلخی و خوشبوئی و باصلابت و اندرونش سفید و برگ گیاه او شبیه برگ بادام و مایل بزردی و بر زمین فرش میشود و با
و ساقش مجوف و بقدر دو ذرع و از میان برگ برویده و برگهای ساقش متفرق و باریکتر و درازتر از برگ تحت الارض [illegible] میباشد و گلش زرد
وجوف دار و مستعمل از او بیخ است و قوتش تا ده سال باقیست در سیم گرم و خشک و محلل بلغم و سودا و ریاح غلیظه و مقوی حواس و معده و جگر و سپرز
و دل و مفرح و با تریاقیه و جهت خفقان و رفع طاعون و گزیدن عقرب و رتیلا و تقویت [illegible] و مالیخولیای مراقی و با شکر جهت درد سینه و صداع بلغمی نافع و
آویختن قطعه او در روزن خانه بالخاصیت جهت رفع طاعون و تعلیق سوراخ کرده او بر ریسمانی در [illegible] حامله باعث تسهیل ولادت و حفظ جنین
از آفات و لبس عودی از آن بر سر که بطول سوراخ کرده باشند موجب رفع فزع خواب و دیدن خوابهای خوش و مصدع [illegible] و مصلحش [illegible]
بارده و حامضه و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش [illegible] و دو ثلث او قرنفل است **دردی** [illegible] عصارات [illegible] بفارسی لای نامند و بهترین آن [illegible]
شرابست که خشک [illegible] در سیم گرم و خشک و در تحلیل اورام مجرب و جهت رفع حمره و قروح و قلاع و بردن گوشت زیاد در زخمها
و منع [illegible] و التیام جراحات و ضماد او بر زیر شکم جهت رفع سیلان حیض دائم و در سایر مواضع جهت کلف و نمش و سایر آثار و نیکو کردن رنگ
رخسار و تسکین دردهای بارده و مفاصل و ورم پستان و محرق او [illegible]
بغایت جالی و در جمیع آثار قویتر و مستعمل تازه محرق اوست و کهنه محرق ضعیف است [illegible]

[illegible]

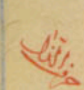
دانه شبیه به پسته و قسم شجری شبیه بدانه پنبه و غیر منقط و سیاه و کوچک و بطی العمل است و مورث مغص و قسم هندی متوسط المقدار و اغبر مایل بزردی
و منقط بسیاهی میباشد و بهترین اقسام چینی سفید مایل بزردی و بعد از آن هندیست در اول چهارم گرم و بغایت خشک و یابس و در جوف مغز او پرده ای
و آن در بیت مثل جش است و بدستور پوست او باید جدا کرد و هرچه بی پوست و تازه باشد بدستور از سموم قتاله است و اقسام آن مسهل بلغم و
سودا و جاذب رطوبات خام از مفاصل و مفتح و جهة استسقا و یرقان و نقرس و سنگ گرده و مثانه و درد کمر و ورکین و ساق نافع و طلای او حافظ
سیاهی موی و مورث قرحه و تقشر جلد و چون بر لب سرخی او را زایل کند ذکر او آن موجب برص لب و ضماد او با ماست جهة شقاق و برص حیوانات
و با ادویه مناسبه جهة جمیع اورام بارده و اوجاع مفید و قدر شربتش در قوی الابدان یکعدد و در غیر آن نصف عدد و لیسک به مصلحات باشد و مضر
محرورین و یکدرهم او کشنده و باسهال مفرط و قطع معا و مغص و مصلحش بعد از جدا کردن پرده درون او کثیرا و نشاسته و گل سرخ و کتیرا در آب لیمو
[illegible] است و معین فعل او زبد و عصاره غافث و بلیله کابلی و انیسون و [illegible] زعفران و بسفایج است و بعد از آن خوردن آب دوغ ترش و ربوب
حامضه و مشوی او را مفرط است کمتر در هوای بسیار گرم و بلاد حاره یابس و نحیف الابدان استعمال او جایز نیست دندران اراقوا است دنقه
شلیم است دنق سپنانت دنفرا ابقر است دنبه اسم فارسی الیه است دندان فیل اسم فارسی عاج است دبلان
اسم ترکی کشنج است دوایا اعزیبا بیونانی نباتی است که در سنگلاخ و زمین سخت میروید ساقش مثل ساق [illegible] و طولش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



وشقاق مقعد و خروج آن نافع و فرزجه او مانع سیلان رحم و اسقاط جنین و جهت تسهیل ولادت مفید و مضر جگر و مصلحش بیت و قدر شربتش تا دو درم و بدلش
استخوان قفقذ و شانه او بالخاصیه جهت رفع نخاله بن موی نو اند قمل بر نخیزد موی موثر است و چون او را با چوب دای که آدمی را از گلو کشیده
باشند و قدری خاک قبر مقتول بخور کنند در منع سحر و فتنه مجرب دانسته اند و بدستور در اصلاح متباغضین موثر است ذباب بفارسی
مگس نامند و مکون او از فضلات و اول کرم سفیدیست و مکرر از جثه بر بهم بر پر شاو از کافور و زرنیخ و روغن زیتون میگریزد و گویند چون صورتی
مگس از کندش و زرنیخ ساخته در محلی بگذارند منع او مینماید در اول گرم و تر و بهترین او سیاه و بعد از آن ازرق است و زرد و خالی از سمیت نیست
محلل و جاذب و ضماد او محلل اورام و رافع گوشت زیاده جراحات و مانع انتشار موی و داء الثعلب و حکه و قوبا و چون او را انداخته بر موضع گزیده
زنبور کمالند رافع الم آن و جاذب سم است و تکرار ضماد او جهت داء الثعلب مجرب و جهت تحلیل ورم چشم و رفع گوشت زیاد پلک و شعیره آن
آزموده و نفوخ سوخته او در مجرای بول جهت رفع احتباس بول موثر و آشامیدن او را با شراب جهت عسر ولادت مجرب دانسته اند و محمد بن
احمد گوید که خوردن پخته و خام او را نمود جهت تقویت باصره و منع جمیع آفات چشم مجرب میدانند و سرگین مگس را چون با آب و عسل بنوشند جهت
ازاله مغص و قولنج و خناق مجرب یافته اند و چون چند روز بخورند و در آفتاب نشینند محلل برص و بهق است و انداخته زایل میگردد و بهتر از اطریلال است
و روغن او که مگس را در روغن کنجد کرده در آفتاب گذاشته صاف نموده باشند جهت رویانیدن موی مجرب است ذراریح بجای مهمله
حیوانیست بقدر زنبور و بهم و بدبو و با بنات ... میباشد و بترکی الاکلنک و ... نامند و بلغه اصفهان قیمی ... است و بهترین او
موجود در گندم زار است که بال او سیاهی و سرخی و با خطوط زرد باشد و سبز و سرخ و زرد منقط بسیاهی و سایر اقسام غیر مستعمل اند در آخر سیم گرم و
خشک و ... و مقرح جلد و از سموم قتاله و مقطع و مفتح و منفث حصاة و مدر بول و حیض و رافع سپرز و محرق او شربا مستعمل است و خوردن
محرق ... گوشت گاو و بدستور با روغن زیتون جهت رفع خوف سگ دیوانه گزیده بهترین ادویه است و قطعهای خون منجمد با بول شارب او دفع
میشود و عوام را اعتقاد آنکه سگهای کوچک بسبب گزیدن سگ دیوانه متکون شده و این دوا اخراج آن میکند و در اخراج سنگ گرده و مثانه نیز
موثر است و بجای احراق او که با پارچه پیچیده بخار سرکه جوشان بدارند باعث تلطیف آن میشود و استعمال جایز است و ضماد او جهت داء الثعلب
و برص ناخن و با فرو طی جهت قلع ناخن فاسد و رویانیدن ناخن صحیح و با سرکه جهت جرب و تقشر جلد و بهق و برص و قوبا و گزیدن عقرب و ثالیل و
رفع قمل و بقایای جدری و نمش و اکتحال او جهت ناخنه و روغن زیتون که در او جوشانیده باشند جهت رویانیدن موی ابرو و داء الثعلب و گرانی سامعه
و درد گوش نافع و قدر شربتش یک حبه و سوخته آن و زیاده کشنده است و مضر مثانه و ... بول الدم و غشی و تب ... شد و اختلال عقل و
چون قسم سیاه منقط بسرخی را در روغن کنجد بشسته در آفتاب گذارند بهترین جهت منع ابتدای کچلی و قلع مزمن آن مجرب است ذروح
بتشدید را او احد ذراریح است ذرقون عنب الثعلب مجنون است ذرق بضم اول و فتح ثانی حندقوقای بستانیست ذرة
جاورس هندیست و آن دانه ایست سفید و شیرین و نباتش مثل گیاه نی و سرد و خشک و قوی الغذا و غلیظتر از دخن و مجفف و حابس اسهال
و در جمیع افعال مانند خندروس و مصلحش روغنها و شیرینیهاست ذرة مکه خندروس است ذریس طیوج است ذریاس نافسیا است
ذرق بجزم ثانی سرگین طیور است ذرق الطیر خرطال است ذفرے اسم عربی سداب بریست و هرچه کریه الرایحه باشد بدستور
دفر نامند ذقل نطراساليون است ذکر بجزم ثانی زراوند طویل است ذنب الخیل بیخ نباتیست با صلابت و نوعی از لحیة التیس
دانسته اند منبت او کنار آبها و شاخهای او بسیار و مجوف و مایل بسرخی و با خشونت و هر گره و گرهها با هم متصل و برگ او بر باریک شبیه برگ

او خود از گیاهها روییده و در اطراف اشن شبیه بدم اسپ و بر اشجار مجاور متشبث میگردد و در شکل ... و بعضی گویند گلش مابین سفیدی و کبودیست و تخمش
تنها باقی بماند در اول دوم سرد و در آخر آن خشک و قابض و بلیغ و قاطع نزف الدم و نفث الدم و جهت قرحه امعا و جراحت مثانه و سرفه و عسر نفس حاره
و اقسام اسهال حاره و استسقا و ورم حار جگر و امراض سینه و کثرت شرب او جهت التحام فتق و التیام روده مقطوع موثر و ضماد او جهت التیام جراحات
عظیمه و عصب مقطوع و قیله امعا و ورم مقعد و اورام حاره اعضا و سعوط آب او جهت رفع رعاف نافع و قدر شربتش یک درم و مولد سودا و مصلحش شکر و روغن
بادام است و بدلش الحبار ذنب السبع گیاهیست ساقش بقدر دو ذرع و اسفل آن مثلث و اعالی مستدیر و با خارهای نرم متباعد و برگش شبیه برگ
گاوزبان و مزغب و از آن کوچکتر و مایل بسفیدی و اطرافش خاردار و در سرهای او چیزی مستدیر و مزغب و بنفش رنگ و حبی در وسط او رسته مانند موی و تخم
پشم در دوم خشک و در اول گرم و قوتش تا سه سال باقی و با رطوبت لزجه و قوه قابضه و جهت رفع اورام بعد اول و جهت التیام جراحات و تسکین درد مفاصل و
او جهت مستحکم نمودن استخوان شکسته شربا و ضمادا نافع و طلای عصاره او جهت اثر خارهای اجفان نافع و مصدع و مصلحش کشنیز و بدلش عنب الثعلب و قدر شربتش
یک مثقال است ذنب العقرب نزد جالینوس صاصر بوماست و بعضی گویند گیاهیست شبیه بدنباله عقرب و سرخ رنگ و نبات او کم برگ و ریزه و در
بلاد سردسیر میباشد در سیم گرم و خشک و جهت سم عقرب و سایر سموم بارده نافع است ذنب القط باصطلاح شام گیاهیست برگش شبیه برگ بلوط
و گلش زرد و بیخش شبیه بشلغم و ظاهر او سیاه و باطن سرخ رنگ ... و ضماد او با سرکه جهت گزیدن تنین بحری نافع است ذنب الخروف گیاهی
بیخش باریک و شاخهای او سفید و مجوف و برگش متباعد و شبیه برگ آس و گلش زرد و شبیه بشکل ... و تخمش باریک و طعم او مایل بتلخی و تندی و
از وجه و در آخر دوم گرم و در سیم خشک و عصاره او بدستور سابیده برگش جهت بیاض چشم بعد از وجه گزیدن سگ دیوانه قبل از آنکه از آب خوف کند
بسیار موثر و مسکن مغص و محلل ریاح و قاطع خون و رافع سپرز و مضر گرده و مصلحش نشاسته و قدر شربتش تا یک درم و بدلش ربع آن بخور مریم است ذنب
الحردون ذنب الخروف است ذنب الفاره لسان الحمل است از جهت شبیه بودن خوشه او بدنباله موش ذنب الفرس بلغت شام ذنب الخیل است
ذنب اللبوه ذنب السبع است ذوثلث حبات زعرور است ذوالف ورقات ... است ذومائة شوکة و ذومائة
راس قرصعنه است ذوخمسة اوراق و ذوخمسة اقسام و ذوخمسة اغصان و ذوخمس اصابع بنطافلون است ذوسبعة اصابع
انموس است ذوثلث ورقات شاه حندقوقا و گیاه لحیة الثعلب و قصقصه و طرطیلن است ذهب بفارسی زر و طلا نامند معتدل مایل بحرارت و مقوی
دل و حرارت و رطوبت غریزی و مفرح و جهت خفقان و وسواس و جذام و جنون و انواع بواسیر و امراض سوداوی و صفراوی و یرقان و سپرز و ضعف گرده
و سنگ مثانه و رفع سموم و محلول نخاله که با مروارید در آب ... حل کرده باشند جهت جذام مجرب و بدستور جهت زحیر و اسهال ... و محلول او با نوشادر
... جهت انواع سم مجرب و طلای آن محلل اورام و جهت داء الثعلب و داء الحیه و بهق و برص و اکتحال او جهت غلظ اجفان و بیاض و غشاوه ...
او در نیش عقرب جهت رفع آن مجرب و میل سرمه که از آن بسازند جهت تقویت بصر و منع رمد و درد چشم و ذرور او جهت اکال و سنون او جهت درد دندان و ...
او در دهان جهت رفع بدبویی آن و انگشتری او جهت ... و مفاصل موثر و تعلیق ... او جهت رفع فزع اطفال مجرب دانسته اند و ...
این خاصیت را مخصوص دانه حجری بقدر نخودی که در نهایت صلابت میباشد و با طلای معدنی متکون میگردد دانسته است و ...
او موثر رفع سموم و باعث سرور و تقویت دل است و چون گوش را با سوزن طلا سوراخ کنند هیچ وقت التیام نپذیرد گویند مضر مثانه و مصلحش
عسل و مشک است و اکثر را اعتقاد آنکه اصلا ضرری در او نیست و چون طلا را بنهجی سحق نمایند که از اجساد چیزی داخل نباشد خصوصا ...
در آنوقت خوردن او باعث طول عمر و رفع جمیع امراض سوداوی و حفظ صحت است و در این امر چیزی جلیل است و طریق حل و سحق در دستورات ...

مذکور است و قدر شربتش از یک قیراط و نیم است تا یک دانگ و بدلش یاقوت محلول و چون از طلا بشکل بلبله ساخته در خواب و بیداری صاحب توحش و حزن و خفقان
و خیالات سوداوی در دهان نگاه دارد رفع جمیع اعراض مذکوره میشود ذئب بفارسی گرگ و بترکی قورد نامند حیوانیست معروف و مغز سرش
در سیم گرم و خشک و جگرش جهت امراض جگر بغایت نافع و با آب و شراب رافع استسقا و تبهای بارده و با سکنجبین جهت یرقان و با آب کرفس
جهت سپرز نافع و غافث مقوی افعال اوست و قدر شربتش یک دانگ و سرگین او بسیار گرم و محلل قوی و بهترین او سیاه سفیدیست
که با خشونت باشد و آشامیدن او با مثقال با آب گرم و با شراب سفید و بدستور با فلفل و نمک جهت قولنج سریع الاثر است حتی تعلیق او و غرغره او
با عسل جهت خناق بلغمی بغایت مفید و بخور او باعث جمعیت موش در آن موضع و بول و خون او قاطع حمل زنانست شربا و حمولا و بدستور خصیه او نیز
اثر دارد و قاطع شهوت اناثست و ... که یکمثقال خشک او با آب ... جهت درد پهلو و سینه و با سعتر جهت درد تهیگاه و ... نافع
و زهره او بقدر دانگی با عسل جهت صرع و قولنج و استسقا و یک نخود او با مطبوخ جهت تقویت باه بی نظیر و بدستور طلای آن در این باب
موثر است و رافع تشنج و کزاز و جراحت عصب و سعوط آن جهت نزلات غلیظه و با آب چغندر رافع حمره چشم و ... و با فلفل و
مشک جهت صرع و اکتحال او با عسل جهت بزرگی چشم و نزول آب و ضماد ... جهت بهق و برص و با ادویه مناسبه جهت تقشر جلد و داء الثعلب و درد مفاصل
و قدر یک دانگ از شش خشک کرده او با شراب تازه و جگر جهت تب ربع و امراض شش بغایت مفید و پیه او جهت داء الثعلب و داء الحیه و ورم مزمن و یک
قیراط از دماغ او با شراب نافع صرع و بخور موی او سبب گریختن هوام و ضماد استخوان ساق محرق او که با ذکر سوخته باشند جهت بواسیر و طلای موی
محلول او با نوشادر محلل اورام و داء الحیه و دنباله او در چراگاه گاو باعث نفرت گرگ از آن مکان و پوشیدن پوست گوسفندی که گرگ
گرفته باشد مورث خارش بدن و تعلیق دو چشم او مانع صرع و اذیت هوام و سباع و دزدان و چون در پوست گرگ پیچیده نگاه دارند جهت
غلبه بر خصم و محبوبی در نظر خلق موثر و تعلیق کعب او بر ران جهت رفع درد ریحی ران و زحمت حرکات مفید و چون سر او را در خوابگاه کبوتر دفن
کنند کبوتران از خوف هلاک نشوند در صورتی که از نقل محل گریزی نداشته باشند و چون در برج کبوتر گذارند مار و سایر موذی داخل نگردد
و چون سر او را در ممر سیلاب دفن کنند دیگر سیل از آن ممر جاری نگردد و مجرب دانسته اند و چون صداق نامه زنان را بر پوست گوسفندی نویسند که
گرگ گرفته باشد هرگز مابین زوج و زن الفت نباشد و چون دندان پیش او را در آن پوست پیچیده در منزلی دفن کنند باعث تفرقه اهل منزل گردد و
گویند چون زهره او را طلا کرده مجامعت نمایند و ... در حین جماع آن زن نگردد و گویند تا گرگ دیوانه نشود گوشت آدمی نخورد حرف الراء
راسن بیخ نباتیست خشبی و برگش مابین ... و سبزی و ساقش شعبه دار و برگش عریض و دراز و قسمی شبیه برگ عدس و درشت و انبوه و از ساق
آن روییده و بر سر هر یک گلی زرد و گلش مایل بکبودی و دانه اش مانند قرطم و مایل اندک سیاهی و طعمش با تندی و خوشبو و گویند بیخش زرد و بسطبری انگشت و خضر و
پوست او سیاه و رقیق و سطبری بالای او بیشتر از اسفل او و مستعمل بیخ اوست و بعضی گویند که او بیخ سوسن کوهیست در اول سیم گرم و خشک
و با رطوبت فضلیه و جالی و مقوی معده و دل و مثانه و مفرح و مفتح سده جگر و سپرز و قوتش تا دو سال باقی و با قوه تریاقیه و جهت قطع اخلاط
غلیظه سینه و شش و مقطر بول و طمث و مالیخولیای مراقی و درد مفاصل و ورکها و تقویت باه و فم معده و هاضمه و رفع اختلاج و تحلیل نفخ و طبیخ او جهت
احتباس بول و حیض و توحش و حزن که بمشارکت معده باشد و مطبوخ او با شراب جهت زهر هوام و سموم بارده و نطول او جهت شقیقه و امراض سر که بلغمی
باشد و تحلیل اورام و قطور او جهت درد گوش ... و بخور او جهت گشودن حیض و ضماد برگش جهت شکاف عضل نافع و مضر محرور و مصدع و اکثارش
مفسد خون و قاطع باه و مصلحش سرکه و ربوب حامضه و خمیره بنفشه و قدر شربتش دو درهم و بدلش ... او ایرسا و گویند قسط شیرین است و ...

زرنب و بهند معروف بشراب ... و با ضماد جالینوس در جمیع افعال مذکوره بهتر است و چون راسن خشک را جوشانیده از آب بیرون آورده یک شبانه روز در آب
سرد گذاشته بعد از آن در طلا که قسمی از خمرست بیست روز خیسانیده هر روز دو مثقال تناول نمایند جهت تقویت معده و فساد هضم و برانگیختن اشتها ...
و ... راسن کم عادی بلع نمایند جهت رفع رعشه از آن مجرب دانسته اند و بخور او جهت تقویت دندان و انداختن کرم او و طلای آن جهت نیکویی رخسار
و با عسل جهت رفع آثار موثر است و شیخ الرئیس فرموده که قسمی از راسن که برگش شبیه بعدس است و زرد رنگ و کوچک ... و گیاه او پر گره و شاخهای او
منبسط بر روی زمین و منبت آن کنار دریا و زمین نمناک است خوردن او در گزیدن هوام را در ساعت تسکین میدهد راوند بفارسی ریوند نامند و آن
بیخ ریباس است و بهترین او چینی است که سرخ مایل بزردی و ثقیل الرایحه باشد و بعد از آن قسم ترکی و زعفرانی رنگ کم بو و بعد از آن خراسانی و زبون ترین او زنگی سیاه
براق صلب است او ریوند دواب خشبی کثیف میباشد و بیخ ریباس آنچه قریب بظاهر زمین است باریک و سیاه و ... بر ریوند است و چون بقدر دو
ذرع حفر نمایند ریوند ظاهر میشود مرکب القوی در اول دوم گرم و خشک و مسهل بعسر اخلاط غلیظه و رقیقه و خام و با قوه قابضه و مقوی قوه جاذبه جگر و باد زهر
سموم بارده و مجفف و محلل و ملطف و جالی و مدر بول و حیض و منضج و مقطع و مفتح سده جگر و سپرز و امعا و مبرد بالعرض بسبب تنقیه و تحلیل و جهت ضعف
امعا و تحلیل نفخ آن و انواع استسقا و تخمه و مغص و ورم بارد احشا و یرقان سددی و رفع اسهالی که از سده ماساریقا باشد و با گل سرخ و قوابض جهت اسهال ...
و بالخاصیه نافع تبها و حرارت غریبه و جهت درد گرده و مثانه و رحم و خفقان و قرحه امعا و نواصیر و بواسیر و تب ربع نافع و با جاوشیر و مطبوخ زبیب و سکنجبین جهت قولنج بلغمی
و بلغمی و با آب سیاوشان جهت سنگ مثانه و با آب لسان الحمل جهت قطع نزف الدم و با هلیله کابلی و غاریقون و صبر جهت تنقیه دماغ و انواع صداع بارده و صفراوی
و شقیقه و فالج و دوار و کزاز و جنون و نزلات و با شراب ریحانی جهت فسخ عضل و عصب و سستی آن و با طبیخ اسارون و قنطوریون جهت عرق النسا و تبهای
بلغمی و ضعف مفاصل و درد آن و با زرشک و صندل جهت ورم حار مزمن اعضای باطنی و مقوی آن و با انیسون جهت فواق و آروغ ترش و درد تهیگاه و فتق
و در دهان داشتن و آب او فرو بردن جهت نفث الدم و سده و ورم سینه و ربو و بهر و طلای او جهت ضربه و سقطه و ضماد او با سرکه جهت کلف و قوبا و ثالیل
ضربه و با لعابها جهت ورم حار مزمن و با قوابض جهت استحکام استخوان مخلوع و طلای او بر الکتفین جهت رفع خوف تبی نافع و مضر سفل و مصلحش صمغ و گویند
مضر مزاج اطفال و ضعفاست و شربتش تا دو درهم و بدلش در امراض معده و جگر بوزن او نیم او گل سرخ و خمس آن سنبل است و عصاره او که آب ریوند را جوشانیده
بکشند تا غلیظ شده باشد در عوض یک مثقال قوی تر از اوست و رب ریوند که در دستورات مذکور است بهتر از عصاره اوست رازیانج بفارسی بادیان
گویند بستانی او در اول سیم گرم و در آخر اول خشک و تخمش گرمتر از برگ او و بیخش قوی تر از سایر اجزاء و مجموع او مولد شیر و مدر بول و حیض و مفتح سده جگر و سپرز و گرده
و مثانه و سینه و مقوی معده و باصره و محلل ریاح و اخلاط غلیظه و تریاق سموم حیوانی و مجفف قوی و با قوه قابضه و جهت خفقان و غشی با گل گاوزبان
مجرب و با پرسیاوشان و انجیر جهت سرفه و ربو و عسر نفس و با ادویه مناسبه تبهای ... جهت ریاح غلیظه و قولنج و درد پهلو و تهیگاه و رفع رطوبات و اسهال
مزمن و عشا و دفع بلغم حامض و بدرقه شدن قوه ادویه و ایصال آن باطراف بدن و با سکنجبین جهت تبهای کهنه نافع و مضر محرورین و مصلحش صندل و
سکنجبین و چون عصاره او را با زهره خلیواج در شیشه کرده سه هفته در آفتاب بیاویزند اکتحال او مانع نزول آب و رافع ضعف باصره و انتشار و چون هر
سال در اول نزول آفتاب بحمل تا وقت تحویل سرطان هر روز یک درهم تخم رازیانه را با مثل آن شکر تناول نمایند در آن سال اصلا مرضی عارض نگردد و ذرور
سوخته او مانع انتشار قروح و طلای بیخ او با عسل جهت گزیدن سگ دیوانه نافع و صمغ او در افعال مثل عصاره اوست و منفث حصاة و مقوی باه است
و قدر شربت از تخم او یک مثقال و از بیخ او در مطبوخات دو مثقال و بدل تخمش تخم کرفس است و رازیانه تر را شاخهای عریض نرم و شبیه برگ ریباس و تخمش بزرگ
و بسیار خوشبو و در آخر سیم گرم و در دوم خشک و جهت تقطیر بول و شقیقه رحم و چرک قروح و اسهال مزمن و رفع احتباس حیض نافع است راتیانج

[illegible] بنفسه مثل بار صموغ منجمد گردد و با آتش طبخ یافته منعقد شود و نانی را بیونانی قلقونیا نامند و سیال غیر منجمد او زفت رطب است در آخر
[illegible] و قسم آتش دیده گرم تر از قسم اول و آشامیدن نیم مثقال او با زرده تخم مرغ که نیم بخت باشد و بدستور با آب طبیخ سبوس گندم جهت
[illegible] جهت سرفه رطوبی و جذب فضول دماغی و ضماد او جهت التیام جراحات و ازاله حکه و جرب و خشونات جلد و با کتان
[illegible] با تخم کتان با [illegible] جهت رفع باسلیق و بواسیر مجرب و جهت شقاق کعب و کجی ناخن مؤثر و کشیدن او مانند حنا روز اول یک دفعه و روز دوم دو
بار جهت سرفه و ربو و قرحه شش عجیب الفعل است و بعضی گفته اند چون با زرنیخ و پیه زرشته بخور کنند اثر شش قوی تر میشود و مؤلف تجربه کرده
[illegible] با نصف او زیبق الغار و نصف وزن او فلفل با روغن بادام طبیخ داده ضماد نمایند در ساعت دانه بواسیر را ساقط کند با الم شدید و تدارک آن
[illegible] و خوردن شیر تازه باید نمود و گویند طلای اتابخ مفرداً در ایدان زم باعث ورم و درد میشود و بخور او که پارچه آلوده در آفتاب
[illegible] باشند جهت زکام بارد و تب ربع ربع الاثر است **زاملك** اناادویه مرکب است و آن فرنجی است که در قدیم از عصاره طلع میساختند
[illegible] مازو و دوشاب خرما زبیب [illegible] و بهترین او آنست که یک جزو مازو و دو نیم جزو پوست انار را سائیده در آب دو سه روز بجوشانند و بر آن هم
[illegible] و ربع جزو زاج و مثل آن صمغ محلول و یک جزو و نیم دوشاب خرما با عسل اضافه نموده قرص بسازند و اگر بوزن پوست انار بلیلج سیاه نارس
[illegible] بلیت و در دوم سرد و خشک و قابض و مجفف و ملطف و مقوی معده و امعا و مسکن حرارت و مانع ریختن مواد باعضا و جهت
[illegible] نزف الدم و ذرب و رعاف و در دسینه و ضعف جگر و تجفیف قروح شربا و ضمادا نافع و طلای او مقوی جلد مترخیه و رافع ورم حار
[illegible] و بروز آن و حابس عرق و رافع عفونت و بخار فاسد و با خاکستر موی قاتل قمل و سنون او مقوی لثه و قاطع خون او و قدر
[illegible] او و بدلش [illegible] مقشر شانه و مصلحش عسل است **رازیانی** در قدیم سوس آزاد را نامیده اند که زنبق باشد و متاخرین اشتباه
[illegible] اند **رانج** نارجیل است **رازیانج و رازیانه** رازیانج است **راسی** نوعی از سمک است و بلغت هندی اسم خردل است
[illegible] اسم [illegible] است **رایون** بیونانی اسم راوند است **رانا** بیونانی مال حلو است **رازیانج رومی و شامی** انیسون
[illegible] است **راج** خر است **راحة الاسد** نوعی از عرطنیثا است **راطینی** بیونانی اسم مجموع علکهاست **راس الشیخ** بلغت
[illegible] **راس الهدهد** بلغت اسکندریه قسمی از مخلصه است **راج هنس** بهندی پرسیاوشان است **راج**
[illegible] عصی الراعی است **راج کیرا** اسم هندی اوان [illegible] است **راسو** اسم فارسی ابن عرس است **راسخت و روی سوخته**
[illegible] **رب** عبارت از آب میوه ها و نباتات است که بطبخ بقوام آورده باشند و رب هر چیز در تحت آن چیز مذکور است **ربل** نوعی چیلی
[illegible] گویند نوعی از برنجاسف و قیصوم است و دو درهم او را جهت رفع زهر هوام مجرب دانسته اند **رب العنب** میفختج است
[illegible] نامند **رب الضرو** صمغ کمکام است **ربیس** طلق است **ربیان** اربیان است **ربرق** [illegible]
[illegible] **ریثا** نوعی از ماهی کوچک است و در افعال [illegible] ربیان دانسته اند **رتیلا** بفارسی انگور [illegible] مندوان جو نیست
[illegible] دست و پای او کوتاه و آن اقسام میباشد و از سموم قتاله بارده [illegible] و گزیدن او و خوردن عددی از آن قتالست و ضماد کوبیده او بر
[illegible] جانب و رفع سم میکند و [illegible] دوری جهت رفع تب مجرب دانسته است و در [illegible]
[illegible] و گویند مسلوخ او چون در ظرف طلا نظر کند رفع اذیت او شود **رتم** بلغت عربی نباتیست سفید و سیاه میباشد و سیاه او را
[illegible] برگ و صلب و مانند ریسمان برچه بها بستوان [illegible] گلش زرد و ثمرش مثل لوبیا و دانه او مثل عدس و قسم سفید او را [illegible] و شاخ مانند قسم

[illegible]

سیاه و رنگ شکوفه اش سفید است و بسیار گرم و خشک و جذاب و محلل و با قوة قابضه و شدود [illegible] درهم از ثمرش مقیی قوی و جهت عصاره او مسهل خون و جهت
عرق النسا نافع و ضماد او جهت نقش و گزیدن سگ دیوانه و آشامیدن او بدستور جهت سگ دیوانه و اخراج جنین میت نافع و قاتل جنین زنده و مدر قوی و مسهل
اقسام کرم و خوردن بعقب [illegible] دوا او که تا سه روز متعاقب بنوشند سبب اسهال [illegible] میکند و مضر معده و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش تا یک مثقالست **رتم**
اسم نبطی بندق هندیست **رتی سوابلی** اسم هندی حی العالم است **رتک** سنگ طراشیح است **رتومیت** اسم خار برکبار است **رجل**
الطیر و رجل الزرزور و رجل العقعق و رجل العقاب گیاه طرطال است **رجل الحمامه** ابو خلسا است **رجل الدجاج**
[illegible] **رجل الراعی** خرنوب سیاه است **رجل الجراد** بزرنب است **رجل الفروج و رجل العصفور** قاقلی است **رجله** بقلة الحمقا
رجل الزاغ رجل الغرابست **رجیع** فضله حیوانات است **رجل الغراب** گویند نبات اطریلال است و اکثر تصریح نموده اند که غیر او است و در نواحی
بیت المقدس بسیار است گیاهش مقدار شبری و برگش سیاه مایل بسیاهی و شکوفه شبیه بشکوفه بستانی و در وسط او شبیه مانند چنگال غراب و [illegible]
متفرق و باندکی [illegible] قبض و شیرینی مانند طعم زردک و بیخش سیاه و در زمین [illegible] ظاهر [illegible] او مثل سورنجان و بزبان ترکی [illegible] بر پهلوی
کلاغ پا نامند در اول گرم و در دوم خشک و مفتح سده و مفت حصاة و مسکن ریاح و محلل و جهت قولنج و نفس و درد کمر و پشت بغایت مؤثر و بیخ مطبوخ او در رفع
اسهال و رسن و طلای عصاره او که با آتش بقوام آورده باشند جهت درد مفاصل بارده با نیم درم [illegible] مفاصل حار مفید و بدستور روغنی که در او
جوشانیده باشند همین اثر دارد و مضر محرور و مصلحش کاسنی و امثال آن و شربتش تا دو مثقالست **رجق** خمر است **رخمه** بجای عجمه اسم عربی مرغ
مردار خوار است و آن قسمی از کرکس و بزرگ جثه و سفید با بعضی بزرگی با خط سیاه و چشمش سیاه و مسکن او جبال و بیابانها بغایت خایف میباشد در دوم
گرم و در اول خشک و لحم او بهترین اجزای او است و گفته اند که اگر هفت عدد بیضه او را طریق خاص صاحب بیضه در اوایل حمل بخورد و بعد از آن تا [illegible] و دیگر
مأیوس باید بود و طریق آنست که بعد از تنقیه یک عدد بیضه او را خام تناول نمایند و تا شش ساعت اصلا چیزی نخورند و بعد از آن مرق چرب بیاشامند و بعد از یک
هفته تکرار عمل نمایند و ذرور پوست تخم او قاطع نزف الدم و باعث التیام جراحات و پیه او که جهت قوباد و خوره نافع و سرگین او باشیر که جهت رفع برص مجرب و حمول او دود
اولاد را اسقاط جنین و ادرار حیض مجرب دانسته اند و طلای او جهت گزیدن عقرب و مار و زنبور و قطور او با روغن زیتون جهت گرانی سمع و رفع کری و بخور گوشت
قدید او با خردل تا هفت مرتبه جهت گشودن کسی که از زنان بسته باشند مؤثر دانسته اند و قطور و سعوط زهره او با روغن بنفشه در گوش طرف مخالف جهت درد
شقیقه و در طرف موافق با روغن زیتون جهت ریاح و کری و اکتحال او با آب [illegible] جهت رفع [illegible] و بخور او جهت گریزانیدن هوام بی وار نافع و چون جگر مشوی او با [illegible]
خام او را در [illegible] سه دفعه هر دفعه یک دانگ سرکه بنوشند تا سه روز متوالی جهت رفع جنون مجرب دانسته اند و آشامیدن پوست اندرون سنگدان او
که خشک کرده سائیده باشند با شراب جهت رفع جمیع سموم و دو درهم مغز سر او مورث جنون و طلاست و تعلیق او و بخور سر آن باعث تسهیل ولادت
و طلای مغز او با روغن [illegible] جهت درد سر نافع و ارسطوالیس منقول است که چون رخمه را اخذ کرده با چهار قسط روغن زیتون بجوشانند تا مهرا شود و دهن
آن جهت رفع جذام مجرب است **رخبین** لغت سریانی و بعبارتی لور گویند و آن شیر مصل است و از ماست شیر که بطبخ غلیظ کرده و پخته گرداند حاصل میشود در اول
گرم و در آخر آن خشک و کثیر الغذا و مسمن و شیرین و مسدد و بطی الهضم و ثقیل است و مصلح او نعنا و دوغ است که بعد از گرفتن مسکه از آن جدا کرده
و از جوش بسیار منعقد و سیاه گردد و در ترکی قراقروت نامند و انشاء الله تعالی در حرف میم مذکور میشود **رخ** اسم فارسی خشو است **رخلم الطین**
طین قیمولیاست **رخبینه** رانیانج است **رخام** حجر الرخام است **رساطون** شرابیست که از خمر و عسل و ادویه حاره ترتیب دهند
گرمتر و قوی تر از شراب اسطون و در امزجه بارده نافع است **رسانجی** اسم هندی حضض است **رس** اسم هندی تیل است **رسب**

[illegible] **رساغ** سنگی است شبیه بحجر خیک و در دوم سرد و قریب القوة بسرطان و جهت جلای بصر و دمعه نافع است **رشته قطائف**
[illegible] **رشاد** حرف سنایی است **رشینه** رازیانج است **رصاص** شامل قلعی و سرب است و اطلاق او مراد قلعی است و رصاص ابیض
[illegible] گویند و تکون او از زیبق غالب و کبریت قلیل ردی الجوهر و زبون ترین فلزات است در سیم سرد و مجفف با جوهر رطب جامد از برودت
[illegible] او کشنده است و طلای سائیده او با آب گشنیز و آب کاسنی و آب بارتنگ و آب عنب الثعلب و امثال آن و روغن
[illegible] جهت نقرح و ورم مقعد و جرب و بواسیر و جراحات رحم و پستان و قضیب و باد سرخ و اورام حاره و منع ریختن مواد باعضا و با شراب جهت
[illegible] مرکب نافع و بستن صفحه او بر کمر مسکن شهوت جماع و بر نعقد عصب و التوای آن محلل او و بالخاصیه لاغری او باعث لاغری بدن و طوق
[illegible] دار موجب حفظ [illegible] است و چون بروغن چرب کرده بگذارند تا زنگ بهم رساند و از آن روغن زنگ گرفته بر بهای کم بمالند
[illegible] گویند دو منع بازیره متغیر [illegible] آن میکند و بعد از شفا [illegible] با قاطع خل و زاج بحق بحدی که تشبع پذیرد نمایند با وزن آن نسبت که مناسب او باشد
[illegible] **رصاص اسود** بفارسی سرب نامند و بعربی آنک و تکوین او از رصاص ابیض زبون تر و از سوخته او آثار و سرنج حاصل
[illegible] و با قوة قابضه و بادجه و از مدفن او در زمین تناک منتج در امده گردد و سائیده او با روغن گل و عصارات نباتات در خواص مثل [illegible]
[illegible] بقدر هفت مثقال و نیم جهت منع احتلام و بستن صفحه او بر غدد و خنازیر و التوای مفاصل با ورم و محلل آن و ضماد او با روغن گل و آب
[illegible] جهت سرطان متقرح و اورام حاره و قروح مفاصل نافع و چون سر را بر کف دست بمالند و سیاهی او را که بر کف ماند با آب [illegible] آن بر
[illegible] چشم طلا کنند در حال ساکن کند و مجرب است و پنج درهم او را چون در زیر بالش کسی دفن کنند و او را اگر خواب های پریشان بیند و
[illegible] چون صفحه کرده در کوزه نو کنند [illegible] وقتی که در حال [illegible] باشد و ریحان و رختان دفن کنند منع جمیع نفار [illegible] نماید و چون [illegible]
[illegible] سیاهی او بر طرف شود جهت قلع نزف الدم و التیام قروح خبیثه و دمل و حکه بغایت انفع از اسپار و مجفف بلیغ است و آشامیدن
[illegible] زده است هر گاه سائیده باشند و فرو بردن گلوله او بالخاصیه رافع درد معده و مزمن است و آزموده مجرب است **رطب**
[illegible] است و نسبت او بخرما مثل نسبت میوه های تازه است بخشک آن و مداومت او با بادام بغایت مسمن و محرک باه و مقوی گرده و کمر است
[illegible] مذکور شد **رطبه** بفارسی اسپست باغی تازه است و بترکی یونجه نامند و خشک او را بعربی قت گویند در آخر اول گرم و تر و ملین و
[illegible] نافع جهت او که روزی دو بار گشنه جهت رعشه مفید و مداومت خوردن او با شکر مسمن بدن و مولد خون صالح و ضماد کوبیده او با عسل
[illegible] با سرکه محلل حاره آن و تخم او قوی تر از سایر اجزا او و قابض و مع ذلک ملین و مدر حیض و مسهل چون در حمام و بعد از آن تناول نمایند و جهت خشونت
[illegible] و فوتش [illegible] بحال باقی میباشد و قدر شربتش از دو تا پنج درم و روغن تخم او در روغنی که از آب او و روغن زیتون ترتیب دهند جهت لقوه و
[illegible] نافع است و خشک او قابض و کلش منفعت تر از تخم او است **رعی الزرازیر** قوة الصبغ است **رعادیلا** اسم یونانی [illegible]
[illegible] **رعی الحمام** گیاهی است طولش زیاده بر شبری و برگش دقاق و مایل بسفیدی و از ساق روئیده و ساقش منحصر یکی و بیخش بقدر شبری و رخ
[illegible] شبیه بکرسنه و کبوتر محب این گیاهست و مؤلف ذکره گوید که برگش مایل بسیاهی و بیخ او را اصفاهان استعمال مینمایند و نار قیصر
[illegible] با عطریت و در مصر بسیار است و ساق الحمام نامند در دوم گرم و خشک و مجفف قوی و محلل و با برودة قابضه و آشامیدن
[illegible] و برگ او جهت التیام جراحات تازه و قروح خبیثه ساعیه و با روغن گل و پیه تازه جهت اقسام دردهای رحم و با سرکه جهت باد سرخ
[illegible] و قروح عفنه نافع و مضر گرده و مصلحش کثیرا و شربتش تا دو درم و بدلش قوة الصبغ است **رعی الابل** گیاهی است بقدر نبات

[illegible]

زرد و برگش شبیه برگ درخت سفر و از آن باریکتر و درشت تر و ساقش پر شعبه و ثمرش شبیه بتخم شبت و وسط آن شکافدار و با اندک تلخی و [illegible]
بسطبری انگشتی و در طول بقدر سه انگشت و سفید و شیرین و خام او را بدستور ساق تازه او بپزند و در دوم خشک و در سیم گرم و گویند در سیم گرم و
خشک است مفتح سده و محلل اخلاط بارده و ریاح و مقاوم سموم حیوانی و ضماد او با سرکه جهت ورم سرد و خاییدن او جهت درد دندان و رفع عسر النفس مؤثر و
تخمش جهت گزیدن هوام و سیلان رحم و بو [illegible] نافع و مصدع محرور و مضر احشا و مصلحش قرنفل و سنبل و قدر شربتش دو درهم است و بدلش و خنزرک گویند
چون شتر مسموم گردد و از این گیاه خورده خلاص میشود و بدین جهت رعی الابل نامیده اند **رعی الحمار** خاریست شبیه بباد آورد بغایت تند و تیز
شبیه برانجه حرف و بیخش تند تر و بیخش شبیه بخردل و سیاه و با عفونت و چون حمار را تبی و دردی بهم رسد از خوردن این گیاه خلاص یابد در سیم گرم و
بغایت مفتح و جذاب و خوردن بیخ او مورث غثیان مفرط و بدستور بخم او دو ربع درهم او جهت سپرز و معده و جمیع اجزای او جهت اختلاط عقل و جنون
و عرق نفس و برسام نافع و قدر شربتش تا نیم درم و مصلحش شقایق و از شدت او در اسقاط قوة است **رعاد** نوعی از ماهی است عرفش و گوشت
او بهمین دو مایل بسیاهی و شکمش سپید و سفید و چون در دام افتد دست صیاد رزد و در بحر اخضر و قلزم یافت میشود در دوم گرم و خشک و بستن [illegible]
بر سر جهت رفع صرع و صداع مجرب دانسته اند و عرق جبین او پیشانی او را ازاله در درد سر مزمن و شقیقه و دوار بغایت مجرب و پیه و گوشت او مشوه بیران اعاده
مینماید و قاطع بلغم و رافع برقان و سپرز و قاطع خون بعد اعضا و تخت او جهت سل و مطبوخ او در روغن زیتون که مهرا شده باشد جهت مفاصل و درد کمر و
نقرس و طلای او جهت تحریک باه مؤثر است و ابن بیطار گوید که ماهی شبیه برعاد ملاحظه کرده ام بغایت مخدر و خوردن او را کشنده یافتم **رغوه**
کف ما یعات و بخار از جامدات بر آید مثل صابون و نمک **رغوة القمر** حجر القمر است **رغید ا** اراقوا است **رغوة الملح** زهره و کالسیوس است
رغوة الحجامین و رغوة البحر اسفنج است **رغت** حلبا است **رق** سلحفات بحریست **رقش** سلحفاة بری است
رقیب الشمس سامریوما و نوعی از بنو عرا و شاملی است **رقع قادسی** خرفات است **رقعصا** اسم عربی خمان صغیر است
گویند خرس است **رقاقس** لغت بربریست و گویند جنت آقریدیست و بعضی اسم حنیفة الثعلب دانسته اند **رقون و رقان** حنا است **رقعه**
بعربی شامل جمیع ادویه است که خوردن او جهت شکستگی استخوان مفید باشد و مصطلح اطبا آن هیچی است صلب زرد و برنگ و سرد و خشک در دوم مثقال او با زرده
تخم مرغ نیمبرشت جهت ضربه و سقطه و ریزه شدن استخوان نافع است و باید سه روز متوالی تناول نمایند **رقع یمانی** گویند درختی است بقدر درخت
گردکان و برگش مثل برگ درخت چنار و ثمرش شبیه بانجیر و بقدر انار و دانه ثمرش مانند دانه انجیر و با شیرینی و ماکول است و مؤلف تذکره گوید که او را در
انجیر فرنگی نامند بنا بر آنکه باده برود و فرع میباشد و برگش بسیار بطول و خشن و بهمین نوع اسم سبز و چون برگ را در زمین غرس کنند میروید و ثمرش از برگ بیرون
می آید و بقدر خیاری کوچک میشود و با شیرینی و بشرا مثل بشر انجیر و دانه اش بطعم انجیر است و از این صفات ظاهر میگردد که انجیر بغدادی باشد و در لار و کرمسیرات
و در عمان ندران [illegible] است و در دوم گرم و خشک و قاطع بلغم و جالی قبض ریه و صوت و بثور او جهت فوباد و آثار و تحلیل اورام بارده و سقوط بوسیر نافع
و سایر اجزای او جهت [illegible] جرب و برص مفید و قدر شربت از تخم و ریشه او سه درهم و مضر معده و مصلحش کثیرا و طبخ او و مقیی بلغم و اخلاط غلیظه و ضماد برگش
جهت التیام جراحات نافع است **رکبه** صدف البحر است **رکف** بخور مریم است **رکت چندن** اسم هندی صندل احمر است
رك اسم هندی درخت نیم است **رمان** بفارسی انار گویند و اقسام میباشد شیرین و بهدانه را که الطیبی نامند لطیف تر از سایر و سرد با عتدال
و در اول تر و با قوة قابضه و قلیل الغذا و مولد خلط صالح و نفاخ و از این جهت باعث تموج محرور و ریه و مرقوم بحال و مفتح و ملین طبع و دفع
تشنگی و خوردن او بعد از طعام سبب انحدار آن و جهت تقویه روح کبدی و تقویت جگر و استسقای لحمی و زقی و سوء القنیه و یرقان و سپرز

وخفقان و الم سینه و سرفه حار و صاف کردن آواز و فربه کردن بدن و نفوذ فرمودن غذا و رفع جرب و حکه و تسکین کردن زنگ دندان نافع و اکثار او مفسد غذا
و مرخی معده و مصلحش انار ترش و سرد بارد المزاج زنجبیل پرورده است و رب انار شیرین در افعال قوی تر از آب اوست و مرخی معده و مصلحش مصطکی است و چون سر انار
شیرین را سوراخ کرده بدفعات بقدری که گنجایش داشته باشد روغن بادام شیرین در آن ریخته بر روی آتش گذارند تا روغن را جذب کند و بحدی که
دیگر جذب نتواند کرد خوردن آن جهت درد سینه و سرفه از مجربات است و بدستور آشامیدن آب او با شکر و نشاسته و صمغ عربی و روغن بادام نیم گرم با
همین اثر دارد و انار ترش شیرین که بعربی مز و بفارسی میخوش گویند در سردی و تری مایل باعتدال است و انار ترش در دویم سرد و خشک و قابض و مدر بول و مسکن
حرارت معده و غلیان خون و مانع سیلان مواد بمعده و جهت رفع خمار و قی و خفقان حار و منع صعود بخار غذا و دخانیت آن نافع و اکثار او مورث قرحه
امعا و پیچ و مضر مبرود و مضعف جاذبه جگر و قوت باه و مصلحش انار شیرین و زنجبیل پرورده و امثال آن و آب انار [illegible] که با پیه افشرده باشند از نیم رطل
یک رطل و نیم با [illegible] شکر خام مسهل صفرا و مقوی معده و جهت تپهای صفراوی و یرقان و جرب و حکه نافع و ضماد مطبوخ مهرای او با پوست و تخم جهت
جرب و حکه صفراوی مجرب و طلای مطبوخ او در شراب جهت تحلیل اورام [illegible] و مضمضه آب او جهت قروح خبیثه دهان و قلاع و اکتحالش
جهت ناخنه و سبل نافع و ضماد عصاره او که در طبخ غلیظ شده باشد با قدری عسل جهت قروح خبیثه و قرحه بینی و گوشت زیادتی زخمها و درد گوش مفید است
و سویق او قابض و جهت رفع خواهش خوردن گل و امثال آن زنان حامله را مؤثر است و رب انار ترش در افعال قوی تر از آب اوست و چون آب
انار را در ظرف مسی بقوام آورند جهت سلاق و جرب و تقویت باصره و جراحات مزمنه و خبیثه نافع و چون جوف انار را خالی کرده روغن گل
در او ریخته با آتش نرم گذاشته در گوش چکانند جهت درد آن بغایت مؤثر است و پوست انار بغایت قابض و بارد و مجفف است و سفوف او با عفص
بعد از اخلاط سوخته جهت رفع آتشک بغایت مفید و جلوس در آب طبیخ او جهت رفع سیلان حیض و خروج مقعد و ضماد او با عسل جهت رفع آثار آبله و طلای
سوخته او با عسل بر سینه و معده جهت منع نفث الدم و قی الدم و حقنه با آب او که با برنج و جو مقشر بوداده جوشانیده باشند جهت رفع اسهال
و پیچ و مضمضه با آب طبیخ او جهت تقویت لثه و آشامیدن آن جهت سلس البول و شستن مقعد با آن جهت قطع خون بواسیر و امراض مقعد و آشامیدن
سائیده او بقدر یک درهم با آب گرم در رفع کرم معده بی‌عدیل و طبیخ بیخ انار در این باب از مجربات و جهت نزله حاره و درد دندان مضمضه آن بی
عدیل است و چون پوست انار ترش را با مازو بالسویه سائیده در سرکه بجوشانند تا مهرا و منعقد گردد و بقدر فلفلی چهار عدد بدهند پانزده عدد و زیاده
از آن جهت رفع اسهال مزمن و پیچ مخوف و قرحه امعا و مقعد مجرب است و رب انار ترش در دویم سرد و در اول خشک و قابض و جهت التهاب و
[illegible] و تپهای شدید و قی و خمار و رفع فساد خواهش حوامل و فساد رنگ و خمار و رفع غم نافع و انار دان قابض تر از رب [illegible] و در افعال قوی تر و
کوبیده ترش او با مویز بالسویه و خمس آن زیره کرمانی جهت رفع قی و تقویت معده مجرب است و مضر پیچ و سرفه و مصلحش مویز و کردکان و بدلش
سماق است و گل انار در افعال مثل گلنار فارسی و جهت قطع خون بن دندان و التیام جراحات و قی و قلاع و ضماد او با برگ [illegible] رفع معده
جهت قی مفرط و عصاره او با گلاب جهت منع ریختن مواد بچشم و رفع ورم آن و با آب بارتنگ جهت قرحه احلیل و با آب [illegible] ابتدای [illegible]
که از موزه و کفش شده باشد و با سرکه جهت باد سرخ نافع و عصاره پوست [illegible] قایم مقام گل اوست و خوردن هفت عدد از آن که هنوز باز
نشده باشد بنحوی که بدست نگرفته [illegible] ناشتا بلع کند جهت قطع [illegible] یکسال آزموده است و دانهای ریزی که در اقماع انار
شبیه بزر ورد در افعال مثل تخم گل است رماد بفارسی خاکستر نامند و آن مرکب از جزو ارضی و دخانی است و از شستن جزو دخانی زایل
شده ارضیه باقی میماند و رماد اکثر چیزها در ذکر اصل آن مذکور است و خاکستر کرم چوب [illegible] آن با سرکه جهت بیضه و خوره و شقیقه

و تحلیل اورام و بواسیر و جذب پیکان و خار [illegible] مفتح سده و جهت التیام قروح و قلع آثار [illegible] ضماد او مفید است و مضر شش و مصلحش کتیرا و قدر شربتش [illegible]
و خاکستر بلوط حابس جمیع نزف الدم و مسکن اورام و مانع آکله و رافع قرحه قضیب و مقعد و خاکستر پشم مغموس در قطران و زفت و خاکستر کدو جهت
قرحه قضیب و مقعد مجرب است رمل بفارسی ریگ [illegible] نامند و ریگ خشک [illegible] مجفف و گرم شده او جهت نشف رطوبات و
استسقا و حمول سائیده او جهت قطع حیض و منع حمل بغایت مؤثر و بالخاصیت خوش مزه و آب بدطعم را خوش مزه میکند رمیث بعربی اسم
نباتیست از جنس [illegible] و شبیه [illegible] و بقدر قامتی و چون خشک شود بسیار زرد میگردد و دانه او [illegible] و گویند از مجاورت او رنگ آدمی
زرد میشود [illegible] و جهت زکام مجرب [illegible] رمرام [illegible]
[illegible] رمان البر [illegible] رمان السعال خشخاش سفید است
رمان الانهار نوعی [illegible] است رماد عش الخطاطیف خاکستر آشیانه خطاف و مذکور شد رند بعربی آس [illegible] است
و بلغه شام غار را گویند [illegible] رنف اسم عربی بهرامج است رنجت اسم هندی [illegible] رنک اسم هندی [illegible] است
زنک کاسه اسم فارسی [illegible] است روبیون اسم سریانی [illegible] است رواش بیونانی خشخاش سیاه است روبیرا اسم سریانی [illegible]
روباروس اسم یونانی [illegible] است روودا اسم یونانی ورد است روبی اوطا اسم عبرانی [illegible] است رودین اسم یونانی
فوة الصبغ است رونا اسم سریانی عنب الثعلب است رواس اسم نبطی قرة العین است روحانی و روح بلغه [illegible] زیبق است
روث سرگین حیوانات است روفیون نوعی از عنب الثعلب جبلی است روداسلی بیونانی شربت ورد است که با عسل ساخته باشند
روشیانا بیای بعد از شین و نون بعد از الف بیونانی اسم گل است و بسریانی اسم [illegible] است رواسیر [illegible]
[illegible] دوهن اسم هندی [illegible] رونغ اسم هندی [illegible] است روبه اسم هندی قطن است روبج [illegible]
اسم فارسی [illegible] روی توتیا [illegible]
[illegible] روهیر اسم هندی [illegible] است روهنا اسم هندی [illegible] است روده اسم فارسی امعاست روسن اسم هندی حجر البقر است
روباه اسم فارسی ثعلب است روغن کنجد و روغن شیره و روغن شیرجت دهن الحل است و دهن سمسم نیز نامند روغن
زیتون اسم فارسی زیت است روغن زیتون نادس زیت الانفاق است روغن بادام کوهی زیت الدرجانست روغن
درخت اردن زیت السودان است روغن اسم فارسی دسم است روشنک اسم فارسی [illegible] است روناس اسم فارسی فوة
الصبغ است روغن زفت [illegible] است رودادیندا لغه یونانی و بمعنی اصل الورد است و آن [illegible] شبیه بقسط [illegible] از آن
و بعد از سائیدن بوی گل سرخ از او ظاهر میشود در دویم گرم و ملطف و محلل و جهت رفع صداع بارد مجرب [illegible] روبیان بفارسی ماهی
روبیان نامند و آن حیوانیست کوچک دو دست و پا دار و سرخ رنگ و کوچکتر از خرچنگ است تازه او در دویم گرم و تر و خشک او در دویم
گرم و خشک و مهیج و مولد خون صالح و مقوی رحم و معین حمل و با سکنجبین مسهل حب القرع و مطبوخ او با پیاز و کندنا که بعد از آن بروغن کردکان
سرخ کرده باشند با زرده تخم مرغ بغایت محرک باه و حمولش مسخن رحم و معین حمل و ضمادش محلل اورام صلبه و جاذب پیکان و خار از بدن
و طلای مهرای او در روغن زیتون جهت مفاصل و نقرس نافع و مضر محرورین و مصلحش رب حامض و مولد سودا و حکه شدید است رؤس کله و مغز
سر حیوانات بسیار کثیر الغذا و مقوی دماغ و [illegible] و مولد منی و مسمن [illegible] و بهترین او کله گوسفند [illegible] و حقنه با آب کله و پاچه جهت [illegible]

و مجاور کرده و تلیین اورام صلبه باطنی و نطول او جهت رطوبت دماغ و جنون و بی‌خوابی و انتهای درد سر نافع و [illegible] و ضعیف معده و [illegible] است و مصلحش [illegible]
و خردل و صعتر است روسختج معرب [illegible] روی سوخته فارسی است و [illegible] نامند و طریق عمل او در دستورات مذکور است و بهترین او سیاه
مایل بسرخی است در سیم گرم و خشک و آشامیدن زیاده او کشنده و بسیار مجفف و قابض و [illegible] و جذاب و منقی جراحات و [illegible] غشاوه چشم و
مانع زیادتی قروح خبیثه و جهت بردن گوشت زیاده مؤثر و [illegible] آشامیدن [illegible] درهم او با موم و روغن کنجد که مصلح اوست مسهل قوی [illegible]
صفرا و جهت استسقا بسیار نافع و با آب بارتنگ و عسل منقی است رهشی بفارسی ارده نامند و آن کنجد بوداده مقشر است که از سائیدن بسیار
مایع گردد و روغن از آن جدا نکند گرم و تر [illegible] ظاهری و باطنی و مفتح و منضج دمل و مهیج [illegible] و مفسد اشتها و غلیظ و مصلحش عسل و سرکه است و [illegible]
از مغز پسته و زردآلو و شفتالو و غیر آن ترتیب دهند در آثار مثل اصل آنست رهج در هشقار و رهج الفار [illegible] است ریجانی
نوعی از خرمن [illegible] مذکور شد ریتاغ [illegible] است ریحان القصابین و ریمغت سعد است ریحان داود اذان الفار است
ریحان الشیوخ مرو است ریحان یمانی قطف است ریحان النعنع بلغه مصر ترنجانست ریحان القبور آس تر است
ریحان ابیض شیبه است ریحان الملک شاهسفرم است و از مطلق ریحان مراد اوست ریحان الجمال سلیخه است
ریحان الشیطان شاه بنج است ریحان سبز ضیمران و آن نوعی از شاهسفرم است ریعا کرکدنست ریشه والا
اسم فارسی سنبل جبلی است ریباغ اسم فارسی ریباس است ریحان کوهی بادروج است ریوند راوند است ریم
آهن اسم فارسی خبث الحدید است ریسم اسم هندی ابریشم است ریشه ریشه اسم هندی قیصوم است ریباس معروف
و مشهور است و بیخ او ریوند است در دویم سرد و خشک و لطیف و با قوت قابضه و مقوی معده و احشا و جگر حار و مفرح و قاطع قی و تشنگی
و غثیان و مسکن حدت صفرا و خون و جهت رفع [illegible] و خمار و بواسیر و طاعون و وبا و خفقان و [illegible] اسهال حاره و یرقان و تپهای
حاره و تحریک اشتها و منع [illegible] جهت قوت باصره و بیاض و ضمادش با آرد جو جهت حمره و باد سرخ و نمله نافع و مضر سینه و باه و مجفف
اعضا و مورث قولنج در مبرودین و مصلحش شربت عود و افیسون و عسل و قدر شربتش از آب او [illegible] درهم و بدلش [illegible] ترنج و آب غوره است و رب
ریباس قوی تر از آب اوست و شربتش جهت وحشت و جنون و بخارات و احتراقات نافع است ریه بفارسی شش و بترکی [illegible] نامند و قلیل الغذا
و خفیف و بهترین او شش بره و بزغاله [illegible] است و جهت [illegible] مفید و گویند مداومت او مورث سل است و مصلحش سرکه و کرویا و
ضماد گرم او جهت ورم چشم که در بیاض او قطعه خون ظاهر باشد مجرب و جهت پیچ و [illegible] که در پا از کفش و امثال آن بهم رسد مفید و طلای خوناب کباب
او که بی نمک و [illegible] باشد جهت ثالیل و قوبا [illegible] مؤثر است و سوخته او جهت رفع پیچ مجرب است ریه البحر جرمیست
شبیه بشش و در کنار دریا یافت میشود و ضماد او جهت نقرس و شقاقی که از سرما بهم رسیده باشد نافع است ریش عبارت از پر
طیور است و سوخته اقسام آن جهت التیام زخمها نافع و موی بسیار نرم [illegible] گویند در قطع خون جراحتها قایم مقام موی [illegible] است
و چون از بیخ پر طیور آنچه بزرگ و سفید و مجوف باشد جدا کرده بسوزانند و بشویند و خشک کنند نفوخ او جهت قطع خون رعاف که از هیچ چیز
منقطع نگردد آزموده است و در جمیع نزف الدم بی‌عدیل ریحان الکافور [illegible] گل و ساق و شاخ شبیه بسیب و برگش مثل انار و از آن
ریزه‌تر و گلش کبود مایل بسفیدی و از جمیع اجزای او بوی کافور آید در دویم گرم و خشک و بوئیدن او محلل رطوبات دماغی و ضماد او جهت
درد سر و تحلیل اورام و آشامیدن آب او مفتح سده و جهت یرقان و قطع سیلان خون اعضا و ذرور او جهت قروح و جراحات نافع و مضر محرورین

و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش کم از سه درهم و از آتش [illegible] است ریحان سلیمانی گیاهیست از جنس عشقه و بر درخت می پیچد و همیشه سبز و شبیه
ببرگ لبلاب و دانه اش مثل فلفل و سیاه و گلش سفید و در اصفهان و دار المرز بر درختها میروید و در دیلم و تنکابن [illegible] الکام نامند گرم و خشک و لطیف و
مجفف و مسهل [illegible] سودا و منقی خون از احتراقات و مسکن نفخ و محلل ریاح و رطوبات لزجه معده و طبیخ و ضماد او جهت بواسیر و امراض [illegible]
و طلای او با عسل جهت ورم بلغمی و با سرکه جهت ورم حار و آشامیدن و طلا کردن آب و شکوفه او جهت گزیدن عقرب و لقوه و فالج نافع و قدر شربتش از برگش
سه [illegible] و از [illegible] است و آنچه در کتب ادویه مذکور است گیاهیست که در اصفهان مشهور بگل عقربست و جهت گزیدن عقرب [illegible] ضماد
و شربا مجرب [illegible] از لبلاب کوچکتر و گلش مثل [illegible] بنفش [illegible] و کوچک است تا همیشه سبز است و اوسطاریونست و مذکور میشود و گویند قسم



جبلی او را برگ مثل شبث و گلش سرخ و با سفیدی میباشد حرف الزاء زاج معرب زاک فارسی و از معدنیات است و اقسام میباشد و قسم
او غیر ثابت [illegible] معدنند و سفید و سرخ او زرد میشود و زرد منقلب بسبز میگردد و زاج سفید را قلقدیس و زرد را قلقطار و سبز را قلقند نامند
زاج اصفر از سایر زاجات افضل و بهترین او صلب [illegible] درخشنده است در سیم گرم و خشک و سوخته او لطیفتر و محرق [illegible]
سایر املاح که از احراق قوی تر میشوند و طلای آن با آب کشنیز جهت حمره و سلعه و جرب و حکه و [illegible] جهت قروح خبیثه و جمیع نزف الدم و ورم بن
دندان و [illegible] و حمول او با کندر جهت نزف الدم رحم و نفوخ او جهت رعاف و اکتحالش جهت [illegible] چرک گوشهای چشم و با عسل جهت [illegible]
و فتیله او با عسل جهت بواسیر و ناصور و قرحه گوش و رفع چرک آن نافع و آشامیدن آن جهت کشتن اقسام کرم مؤثر و زیاده از یک درهم او کشنده [illegible]
و مورث پیچ و سرفه قوی و چون دو جزو او را با یک جزو قلیبا با سرکه سائیده در ظرف سفال کرده چهل روز تابستان در سرگین اسب دفن کنند بغایت
[illegible] شده و جالی میشود و ازاله ناخنه و بیاض غلیظ چشم میکند و در بردن گوشت زیادتی جراحات بی‌عدیل است و غرغره اقسام زاج با سرکه جهت رفع [illegible]
که در حلق مانده باشد مجرب و در رنگ کردن موی مؤثر و قدر شربتش [illegible] تا یک دانگ و مصلحش شیر تازه و روغن تازه و شکر و بدلش [illegible] است
[illegible] زاج اخضر گرم و خشک
از سایر و محرق و اکال و سوخته او لطیفتر و آشامیدن یک درهم او جهت رفع [illegible] با عسل جهت اخراج کرم معده و با آب [illegible] تقویت و چون
صاحب [illegible] قوی [illegible] از آن [illegible] موی سفید [illegible] سیاه بر میآید و مجرب دانسته اند و چون بغایت مضر شش است ترطیب بسیار باید
نمود و طلای او جهت آکله دهان و بینی و [illegible] زیر زبان و بواسیر الانف و نزف الدم جراحات و قطور او با آب [illegible] جهت قطع رعاف و [illegible] دماغ
از رطوبات و [illegible] که بارد باشد نافع و مضر جراحات عصبانی و زیاده او کشنده است زاج ابیض آن سفید مایل بزردیست و خفیف
الوزن میباشد و ابریشم با آن رنگ میکنند بسیار قابض و جالی و در افعال مثل زاج زرد است زاج احمر قسمی از زاج سفید مایل بسرخی است
و جوف او سیاه و با تجاویف و ثقیل و غلیظتر از سایر و در افعال مثل سایر است و آنچه صیقلی [illegible] است از جنس احمر و ضعیفتر است زاج
الاساکفه قسمی از زاج ابیض است کثیف و کثیر الارضیه و چون آب بر او رسد سیاه شود قابض تر از سایر و با قوه جالیه و در مزاج مثل سایر و
درد دندان و حرکت آن و سیاه کردن موی و با آب جهت جوششهای رطبه و حقنه او جهت عرق النسا نافع است زاج القطر و قاطر نیز نامند
از جنس زاج اخضر است که مایه لطیف آن در زیر زمین معدن منعقد گردد و بهترین اقسام و امتحان آنست که چون بر فولاد بمالند رنگ
مس کند زاج الجامد از جنس اخضر است که در ظاهر معدن رطوبت زاجیه منجمد شده باشد زاج المطبوخ از جنس اخضر است که مخلوط
بخاک او را با آب بجوشانند تا منجمد گردد و بهیئت مهره زرد [illegible] استعمال کنند زاج اسود زاج مطبوخ است و گویند زاج الاساکفه است

زاج الحبر زاج معفرات زاج سوری زاج احمرست زاج لادی و کرمانی از جنس زاج قبرسی است زاج قبرسی [illegible]

زاج بلور اسم فارسی شب یمانی است زاقد اسم فارسی قنفذ است زاغجه اسم فارسی [illegible] زاغ اسم غراب [illegible]

[illegible] زاوان [illegible] زاوق اسم زیبق است زاریج اسم فارسی [illegible] است زبیب

[illegible]

زبد [illegible] زبد البحر [illegible] زبد القمر [illegible]

[illegible]

[illegible]

زرد آلو [illegible] زردک [illegible] زرنباد [illegible] زرنیخ [illegible]

[illegible]

موثر است و طرطست که بعد از بخار زهره بیرون آرد که با مغز بادام و روغن تازه جهت رفع مضرت دود او استعمال نمایند و طلای زرنیخ سرخ با بول حمار و بید ستر
یا آب بنج سبز تازه بعد از کندن موی جهت منع روییدن آن مجربست و کیمیا ملک او با عسل جهت تلطیف آواز و رفع کردن جرب سیلان و آشامیدن او
با سپستان و گردن ... موثر دانسته اند و احتیاط آنست که آشامیدن او بهیچ وجه جرات ننمایند و طلای او با زهره گاو و آب حی العالم و
جهت منع سوزانیدن آتش موثر و چون با بول صبیان بسیار رشته بسوزانند سنون او جهت بردن گوشت متعفن دندان و رویانیدن ... مجربست
و با ... جهت ... مجرب و ... آب کنند تا جهت سقوط ... و التیام جمیع زخمها بعد ... چون در شیر حل کنند
و ... در ... بعد از ... زرنیخ سرخ است و ... اگر ... که از تصعید زرنیخ بهم رسد رفع آنرا
طلای ... و چون زرنیخ ... تصعید ... زهره را قرمز سازد و از مجربات دانسته اند
و طرق تدابیر ... **زرافه** حیوانیست و بفارسی شتر گاو پلنگ نامند ...
و ... مثل آهو و منقط ... بپلنگ ... پای او مثل پای گاو و شاخ ... و در بلاد حبشه یافت میشود گرم
و خشک ... مولد خلط غلیظ و سودا ... **ندذور** ... از جمله

زهرة النحاس

زيت الانفاق

زيتون الارض

زيتون بني اسرائيل

زيت الشلجم

زيت السودان

زيت الجبل

حرف السين

حرف السين مع الالف

زيت الانفاق

اسم هندی حاج است سادسل اسم هندی قنطه است ساکرکوتا اسم هندی حجر البهت است سائیب اسم هندی جرم است
اسم هندی کندر است سپستان لغة فارسی است و بعربی دبق نامند ...

[illegible]

[illegible]

و ضماد محرق او جهت سرطان پستان آزموده است و چون چند عدد او را زنده در دیگ مس بقلعی بسوزانند تا خاکستر شود و هر روز یک ملعقه را با
آب بنوشند جهت رفع سم سگ دیوانه گزیده مجرب است باید بر موضع زخم مرهمی از روغن زیتون و سرکه و جاوشیر گذاشت و اگر مدتی از گزیدن سگ گذشته
باشد بقدر دو ملعقه هر روز بدهند و گویند شرط احراق او بجهت این امر وقتی است که آفتاب در اسد باشد و با مقابله قمر نباشد و شعرای یمانی طلوع نموده باشد
و بدستور هر گاه بیکجزء محرق مذکور نیم جزء جنطیانا و نیم جزء کندر اضافه نموده روزی و زیاده بر آن هر روز سه مثقال با آب بنوشند رفع اذیت سگ
دیوانه گزیده مینماید و بدستور چون سه مثقال خاکستر مذبور را با یکمثقال نیم جنطیانا با شراب بنوشند همین اثر دارد و ضماد خاکستر او با عسل کهنه هم طبخ داده
باشند جهت شقاق [illegible] و مقعد و شقاقی که از سرما بهم رسیده باشد و شقاق ماده سرطانی نافع و گویند مضر مثانه است و مصلحش گل قبرسی گل مختوم و قدر شربتش
از سوخته سه مثقال از خام در بحته او پنج مثقال است **سرطان بحری** خرچنگ دریایی و دو قسم است یکی آنکه چون از آب در آید متحجر شود
و آن سنگی است بقدر سرطان نهری و از آن کوچکتر و صدفی نرم در دوم سرد و خشک و سوخته او را جلا و تلطیف بیشتر و جهت رطوبات
که در طبقات چشم ریزد نافع و مقوی عضلات چشم و [illegible] سلاق و دمعه و قطع نزف الدم جراحت و سنون او جهت جلای دندان و طلای او جهت
کلف و نمش مفید است و قسم دیگر شبیه بسرطان نهری نیست بغایت سفید و شبیه بجلد است و صیادان ماهی دیلم و تنکابن او را بقلاب نصب
نموده صید ماهی بآن میکنند سرد در دوم و محرق او در خواص ضعیف تر از قسم اول و خوردن او کشنده است **سراج القطرب** هر گیاهی که در شب
درخشد باین اسم نامند و قطرب اسم [illegible] است شامل کرم شب تاب و شامل جانوری بقدر مگسی که بر روی آب بهم رسد و حرکت کند و سراج القطرب شامل
لوافیوس و بخیلم است و اخیر بلغت مغربی نباتیست کثیر الوجود میان کتان گلش مانند گل سرخ و بیخش بقدر گردکان و ماکول بعضی مردم است و
لوافیوس مذکور شد و مؤلف [illegible] گوید از مطلق این اسم مراد یبروح صنمی است **سرکه هندوی** اسم کانجی است و مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
سرمق معرب سرمج فارسی و آن قطف است **سرد** بدال اسم شامی کرفس است **سراج القطب** جاجب است **سرطراط**
فالوذج است **سردوله** اسم اندلسی جوز رومی است **سراج القطربل** نباتیست که تا خشک نشده باشد در شب درخشد و گویند یبروح
الصنم است و گویند اسم مشترک است مثل سراج القطرب **سرداب** اثمق است **سراد** خلال است **سراج الظلام** کندس است **سرابیون**
اسم یونانی پرسیاوشان است **سرخیون** اسم یونانی شیطرج است **سرجبیلی** عرعر است **سرجان** ذنب است **سرغون** زنجفر محرق است
سرق اسم ترکی عصفور است **سردین** بدال بعد از را اسماریس است **سرخ مرد** اسم [illegible] افیال العنز است **سرکه شیرین** اسم [illegible] است
سرمه اسم فارسی اثمد است **سرگین گاو** فارسی اخثاء البقر است **سرگین** اسم [illegible] است **سراویل القلول** قسم [illegible] لبلاب کبیر است
سرگین سوسمار اسم [illegible] بعر الضب است **سرگین خروس** اسم فارسی خرء الدیک است **سرب سوخته** اسم [illegible] ابار است
سریش اسم فارسی اشراس است **سر دیم [illegible]** اسم فارسی [illegible] است **سرکه** اسم فارسی خل است **سریشم پوست**
حیوانات غری الجلود است **سرمر** لغه شیرازی و آن فستاغ است **سرهیل** اسم هندی حب النیل است **سرس** اسم هندی لحیة
التیس است **سرکیداک** اسم هندی [illegible] است **سرسون** اسم هندی خردل ابیض است **سرال** اسم هندی [illegible] است **سرما** اسم هندی
اثمد است **سرداشق** اسم ترکی اشنه است **سرمها** بزای معجمه اسم [illegible] الحنطه است نزد اهل بغداد **سیاکی** معرب ساسالیوس
بوغمانیست **سپیبی** اسم هندی ارنب است **سفرارس** بلغه فرنگی چوبیست که بجای چوب چینی در علت آتشک و غیره استعمال
میکنند و ظاهرا چوب صنوبر باشد چه مؤلف تذکره چوب صنوبر را نایب مناب چوب چینی بیان نموده است و حقیر مشاهده آن نموده

و فرقی بنافه است **سطرونیون** یونانی اسم نباتیست که اکثر در گندم زار میروید و با گندم میرسد ما بین گیاه و شجر و ساقش باریک و پر گره و بیشاخ
و برگش بقدر انگشت ابهام ما بین استداره و طول و برگ او آنچه از یکدیگر جدا و در رنگ شبیه برگ کلم و در آخر ساق شعبهای پر گره و بجای ثمر
قبه بر آن شبث و سفید صنوبری و گلش سفید و زرد و بیخش دراز و سفید و با اندک تلخی و خوشبویی و تندی و [illegible] و طعم کندش است و تخمش مثل زیره
در آخر سیم گرم و خشک و بیخش قوی تر از سایر اجزا و مستعمل است بغایت جلا دهنده و مدر حیض و [illegible] جنین و محلل قوی و جامه با او شسته میشود و آشامیدن
او با عسل مسهل رطوبات بارده و جهت امراض جگر و عسر نفس و [illegible] سددی و با جاوشیر و بیخ کبر محلل ورم سپرز و مدر بول و مفتت حصاة و ضماد تخم
او در آب جو و سرکه جهت جرب متقرح و مطبوخ او با شراب و آرد جو محلل اورام حاره و سعوط او جهت تنقیه دماغ از فضلات و قطورش در بینی جهت درد دندان
و در فرزجات منقی رحم و در ادویه چشم جالی و مقوی بصر و طلای او رافع بهق و جمیع آثار و با [illegible] جهت حکه و جرب بغایت مفید و سعوط ربع درهم او
با بیست عدد زیره کرمانی و زیت الانفاق جهت لقوه مجرب دانسته اند و قدر شربتش تا نیم درهم و مضر سینه و محرق اخلاط و مصلحش کثیرا است و مؤلف
اختیارات او را بابنج عرطیثا و مؤلف تذکره کندش دانسته است و در ایشان [illegible] غالب است بخلاف سطرونیون و بحث [illegible] بسیار [illegible]
اندر بو و کندش باشد **سطاخنیس** یونانی گیاهیست ما بین گیاه و شجر و شبیه بفراسیون و از آن درازتر و سفیدتر و بزرگ و برگش پرزه و سفید و
خوشبوی مایل بکراهت و با اندک [illegible] و شاخهای بسیار از یکجا رسته و گلش پرزه مایل بزردی و انبوه و طعمش تند و تلخ و نبات او دامنهای کوه
و زمینهای خشک در چهارم گرم و در آخر اول خشک و [illegible] قوی مدر بول و حیض و مفسد جنین و مخرج آن و مسکن خفقان بارد و منقی [illegible] السوداء و جهت
توحش و مالیخولیا و وسواس و دردهای [illegible] و تقویت دل نافع و قی کردن با مطبوخ او جهت سگ دیوانه گزیده قبل از آنکه از آب ترسد مجرب
دانسته اند و چون [illegible] روغن زیتون جوشانیده در گوش چکانند و بدستور بر دندان طلا کنند جهت رفع درد دندان نافع و قدر شربتش تا یکدرهم است
سطراطیوطس یونانی نباتیست که بر روی آب بهم میرسد شبیه بادرنجبویه و بی بیخ سرد و تر و رادع اورام حاره و جهت حرقة البول و ادرار
خون کرده و التهاب اعضا نافع و در جمیع افعال قریب بطحلب است **سطادیون** یونانی اسم نباتیست ما بین شجر و گیاه و شبیه بعشقه و بر
اشجار مجاور می پیچد و به تنهایی نیز میروید گلش شبیه ببنفشه و چندین عدد نزدیک بهم مثل خوشه و اندرون گلها زرد و ساقش سبز مایل بسیاهی
و برگش مثل برگ بنفشه و ضخیم و در اصفهان گل عقرب و بفارسی پر ابران نامند و در باغها بسیار است و او غیر فاشرستین است مرکب القوی و
رادع اورام حاره و بارده و برگ و گل او را چون کوبیده ضماد نمایند جهت گزیدن عقرب و زنبور و رتیلا و سایر هوام شربا و ضمادا مجرب است **سطرکا**
لغه بربری و آن میعه یابسه است **سطراک** زرنباد است **سطبوس** اسم یونانی جلنار است **سطیعون** اسم یونانی زوفرا است
سطحیلون اسم یونانی جدوار است **سطفلین** اسم بربری جزر است **سطاح** اسم جنس گیاهیست که بر روی زمین پهن شود
سعد بیخی است بقدر زیتون و بزرگتر از آن و سیاه و اندرونش سفید و خوشبو و بفارسی مشک زمین و بترکی طپلاق و در تنکابن
اسکو نامند برگش شبیه ببرگ گندنا و از آن درازتر و باریکتر و با صلابت و اندک خشونت و کم عرض در آخر دوم گرم و خشک و ملطف و [illegible]
و مدر بول و حیض و مفتت حصاة و مفتح افواه عروق و مخرج عفونات و جهت سم عقرب شربا و ضمادا نافع و بدستور جهت تقویت اعضا و تحریک باه
بسیار مؤثر و آشامیدن او جهت زیاده کردن فهم و عقل و رفع ریاح و تقویت معده و نیکویی رخسار و خفقان و یرقان و صداع بارد و بواسیر
مقعد و بواسیر الانف و تقویت هضم و با روغن [illegible] جهت درد کمر و سردی گرده و مثانه و تقطیر البول و تنهایی [illegible] و قطع قی و جهت برودت
رحم و بهم آوردن فم آن شربا و حمولا و جهت تقویت دندان و لثه و خوشبویی دهان و رفع قروح آن و [illegible] جهت گوشت آوردن جراحات مزمنه

که سبب آن [illegible] رطوبت باشد و جهت دردهای بارده و ریح [illegible] ضمادا نافع و قطور او جهت گرانی سامعه و طلای او با زفت جهت جوشش و غسول او جهت
سرخ کردن گونه و آشامیدن یکوقیه شراب که یکوقیه از آن با یک رطل شراب جوشانیده باشند جهت رفع اقسام کرم معده مجرب و استعمال کردن او
با [illegible] باعث فساد قوت است و مضر حلق و صوت و مصلحش شکر و مضر ریه و مصلح آن انیسون و مداومت او محرق خون و مولد جذام و مصلح آن سه روز در
سرکه خیسانیدن است و قدر شربتش تا دو مثقال و بدلش مثل او سنبل الطیب و نصف او و ربع آن دارچینی است و قسمی از سعد هندی که شبیه بزنجبیل است
و مطبوخ او [illegible] از جمله سموم و محرق و مقرح جلد و دود اندک او [illegible] چون [illegible] از آن کشنده است و طلای او در ساعت موی
سترده باعث جراحت جلد میگردد **سعدان** اسم عربی گیاهیست شبیه بگیاه حسک و خار دار و سفیدتر از آن و برگش از آن نرم تر و فرش
معمور و پر خار و تخمش پهن است و اعراب معتقدند که بیخ و ثمر او مدر بول و [illegible] است **سعوط** [illegible] کنند و [illegible] باشد باین
نام مند و از اختراعات جالینوس است و عود العطاس را نیز باین اسم مینامند **سعالی و سعله** فنجیون است و حشیشة السعال
نیز گویند **سعفند** عود البلسان است **سغبینه** بغین معجمه [illegible] است **سعبین** بدستور [illegible] سکبینج است **سفرجل** بفارسی
[illegible] و بترکی [illegible] نامند و معروف شیرین او [illegible] قریب الاعتدال و در آخر اول تر و مدر بول و مقوی معده و دل و دماغ و مفرح و [illegible]
افزای روح حیوانی و نفسانی و طلای آب او [illegible] گرم کرده استعمال نمایند جهت رفع تشنج اطراف و سوء القنیه مجرب است و ترش او در اول سرد و در دوم
خشک و در تقویت معده قوی تر از شیرین و [illegible] قابض [illegible] مسهل [illegible] طبیع حار المزاج اند در خلای معده و
بوییدن اقسام او مفرح و مقوی قوتهای روح حیوانی و نفسانی و خوردن آن جهت تفریح و رفع وسواس و کسالت و خفقان و حفظ جنین از اسقاط
و [illegible] اشتها و ضعف جگر و معده و قی آن و جهت یرقان و درد سر مزمن و نزلات و منع صعود بخارات بدماغ و دل و انصباب مواد و رفع
خواهش گل خوردن و امثال آن و اسهال [illegible] و التهاب و رفع مستی و حرقة البول و [illegible] و قی و درد [illegible] معده که از ریختن مواد محرقه باشد
و ازاله بدبویی عرق نافع و آب او جهت رفع نفث الدم مفید و جرم او سدد و مضر تنها قوی تر از آب او و مصلحش مربا کردن اوست با عسل و قطور آب
او در احلیل و [illegible] جهت حرقة البول و جراحات مجاری بول بغایت مفید و بریان کرده او در آتش بقدری که رنگش تیره شود جهت قطع اسهال مزمن
مجرب است خصوصا چون جوف او را خالی کرده جوز بوا را ریزه نموده در آن جای داده پخته باشند و مضر احشای ضعیفه و مصلحش [illegible] و مورث
[illegible] و سرفه و قولنج خصوصا جرم غیر مربای او و مصلحش عسل و انیسون و امثال آن و قدر شربت از آب او [illegible] تا پنج درهم است و رب به ترش در
آخر اول سرد و خشک و قابض و قاطع قی و اسهال مراری و مانع صعود بخارات و مسکن تشنگی و حرارت که در معده و امعائی که خلط موجود باشد
مسهل [illegible] و مضر صاحب سعال است و رب شیرین قریب الاعتدال و پوست دار او غالب و قبض او کمتر از قسم ترش و در جمیع افعال مثل آن و در احشای
ضعیف انسب از اوست و قدر شربت هر یک از آن تا بیست درهم است و شکوفه تازه به معتدل و با قوت قابضه و مسکن درد سر و غلیان حرارت و
مقوی دماغ و دل و معده و مربای او جهت تقویت احشا و سینه و دل و خفقان حار و منع صعود بخارات مؤثر و ضماد جرم به و شکوفه او بدستور و
برگش جهت حبس فضلات از انصباب باعضا و اورام حاره چشم و سایر اعضا و نقیع برگ آن جهت تجفیف زخمها نافع است و پرزی که بر روی به
میباشد که زغب و خمل میگویند بسیار قابض و بغایت منقی حلق و صوت است و سوزش جهت نزف الدم جراحات مفید و خاکستر شاخهای نازک
درخت به و برگهای تازه [illegible] او در همه افعال بهتر از توتیا و جهت سلاق و حکه و سبل و دمعه مجرب و نافع است و روغن به که آب مطبوخ
عصارهای او را با نصف آن روغن زیتون جوشانیده باشند تا روغن خالص باقی بماند سرد و قابض و جهت جرب و رطب و سوزش سر و نمله و قروح

دهان و دوار و طنین و [illegible] حرقت رحم و بول و منع ادرار عرق مفید و آشامیدن او جهت نفث الدم و صداع حار و ورم جگر و اسهال مزمن و زحیر حار و قرحه امعاء و رفع
ذراریح و دود و حب [illegible] نافع و حقنه او نیز همین اثر دارد و روغنی که از شکوفه او بطریق روغن گل سرخ ترتیب دهند در افعال ضعیف تر است و [illegible] در دوم
سرد و تر و با اندک قوت قابضه و لعاب او جهت خشونت حلقوم و حلق و سرفه حاره و یابسه و تسکین حرارت معده و تنها و سوزش زبان و دهان [illegible]
و طلای او جهت سوختگی آتش و رفع ضرر حرارت آفتاب بغایت نافع و مضغ دانه او جهت رفع کندی دندان مفید و مغز دانه او بجهت محرورین موافق اعضای
نفس و جهت سل و قرحه امعا و سعال و گرفتگی آواز نافع و قدر شربتش [illegible] مثقال و از لعاب او [illegible] مثقال و مضعف [illegible] معده و مصلحش در محرورین شکر و در مبرودین
رازیانه و بدلش بزر قطونا است **سفادیکس** اسم یونانی نباتیست که در معموره نیز میروید ساقش بقدر دو شبر و برگش مشرف و متفرق و شبیه ببرگ
شاهتره و از آن بزرگتر و گلش بزرگتر از اقحوان و وسط آن زرد و بعضی را گل زرد و وسطش سفید و در طعم مایل به تندی و تلخی و خام و پخته او از ماکولات
و بعضی او را از اقسام [illegible] بری دانسته اند در آخر دوم گرم و خشک و مدر بول و حیض و مفتح سدد احشا و مقوی معده و مسکن درد گرده و مثانه و تریاق
سموم و سی مثقال از آب او با شکر و پنج درهم هلیله زرد مسهل اخلاط غلیظه و بدستور پنج درهم گل او با مثل آن هلیله و عسل مسهل [illegible] و مضر جگر و
مصلحش کثیرا است **اسفیدولیون** اسم یونانی نباتیست برگش شبیه ببرگ چنار و برگ جاوشیر و ساقش بقدر ذرعی و شبیه بساق [illegible] و تخمش شبیه
بسیالیوس و از آن پهن تر و سفیدتر و ثقیل الرائحه و بیخ او شبیه بترب و نبات او اماکن رطبه است در دوم گرم و در آخر آن خشک و مسهل
بلغم و مفتح و جهت یرقان سددی و قولنج و درد جگر و عسر نفس و ربو و صرع و بواسیر و اختناق رحم و قطور آب تازه او جهت تنقیه چرک گوش و ضماد او
جهت بواسیر و نواصیر نافع و آشامیدن تخم او و جلوس در طبیخ آن جهت اختناق رحم و بخور او جهت افاقه مسبوت و [illegible] و سکته و صداع مزمن بغایت
مؤثر و نطول او با روغن زیتون همین اثر دارد و ضماد گل او با شراب جهت منع زیادتی قروح خبیثه و نمله مفید و مضر گرده و مصلحش کثیرا و قدر شربت از تخم تا دو درم
و از بیخ او دو درهم و جهت یرقان بیخ او بهتر از تخم است **سفید مرز** و باصفهانی سفید مله نامند و آن اسم [illegible] است **سفید**
اسفند اسم فارسی حرمل ابیض است **سفند** اسم [illegible] حرمل است **سفنامن** یونانی اسم خیار است **سفرجل هندی**
اسم بل است **سفندیلوس** اسم یونانی شاهبرج است **سفلیون** سقولوقندریون است **سفیس** اسم یونانی [illegible] است
سفیوش اسم فارسی بزر قطونا است **سفن الکرم** [illegible] الکرم است **سفیدار** اسم [illegible] اسفیداج است **سفیداج یزدی**
اسم فارسی اسفیداج جصاصین است **سفید مهره** اسم [illegible] قسمی از ودع است **سفال** اسم [illegible] خزف است **سفید خار** اسم [illegible]
عوسج است **سقمونیا** او را بعربی محموده نامند عصاره نباتی پر شیر است که شاخهای بسیار از یک بیخ میروید و بقدر چهار ذرع بر روی زمین
پهن میشود و در بعضی مکان کاه باشد که راست ایستد و ظاهر او با رطوبت چسبنده و برگش مثل برگ لبلاب و نرم تر و تر و باریکتر از آن و گلش سفید
و [illegible] و ثقیل الرائحه و بیخش سفید و بقدر زردک عظیم حجم کوتاه و پر از رطوبت و چون ابتدای بیخ او را قطع کرده اطرافش را از خاک خالی
خالی نموده برگها فرش کنند رطوبت لبنی آن در برگها جمع شده بردارند و بهترین اوصاف [illegible] شبیه باسفنج است که زود ریزه
شود و مایل بکبودی و زردی و سفیدی باشد و محلول او در آب سفید شود و زبون ترین او [illegible] است که از بلاد [illegible] خیزد و [illegible] قوت
و هر چه بصفات مذکوره باشد مصنوع از شیر توعات خواهد بود و قوت غیر مشوی تا چهار سال باقی است و بعد از آن قوت مسهله زایل گردیده مدر
میشود و مشوی او را تا سه سال قوت باقی است و شرطست که در میان سیب و به و خمیر مشوی گردانند و با مثل او مصلحات استعمال نمایند مثل مصطکی و عود و کثیرا
و زنجبیل و صبر و روغن بادام و [illegible] ستای مکی و افتیمون و [illegible] بهترین مصلحات [illegible] است و در محرورین با عصاره گل سرخ و سیب استعمال نمایند

وبا و مبالغه در سائیدن او بکنند که باعث ضعف فعل اوست و در محرورین و ضعیف القلب و اطفال و ضعیف الاحشاء و در هوای بسیار سرد و بسیار گرم
استعمال آن نکنند اول است در سیم گرم و در آخر دوم خشک و مسهل صفرا و لزوجات محلوطه با آن و جاذب آن از اقاصی بدن و مقوی فعل او بسبب
بغایت سریع العمل و غارز جنین و گرم معده و جلای محلل و منفخ و مقدر فضلات و جهت گزیدن عقرب شرباً و ضماداً نافع و با شلم و ترید چون با شیر بنوشند جهت
اخراج کرم معده و امعا مجرب و با ابجور جهت امراض سوداوی و با زنجبیل و ترید جهت مواد بلغمی نافع و زیاده او مقدر دل و معده و امعا و جگر و مورث تشنگی و کرب
و غثیان و رافع اشتها و زیاده از نیم درهم نشده است و ضماداً و جهت بهق و برص و با روغن بادام جهت درد سر و با روغن زیتون جهت خراجات و با عسل جهت
عرق النساء و با سرکه جهت توبا و صداع حرارتی و با [illegible] مطبوخ چون بر حوالی ناف طلا کنند جهت اطلاق نمودن اطفال و ضعیف الاحشا [illegible]

بنوشند جهت منع خروج ثالیل و سقوط آن موثر و بازجاج ... زرابندان سنگ مثانه بغایت سریع الاثر و مضمضه بطبخ گرم که در آن جوشانیده باشند جهت
رفع درد دندان و لثه و قروح آن و قطور او که در روغن زیتون ... یافته باشد جهت درد گوش و رفع سیلان مواد او و جهت جرب و دمعه و استرخای
جفن و انتشار و سلاق و تقویت باصره نافع و بخور او باعث گریختن هوام و مخرج جنین میت و مشیمه در ساعت و مجفف قروح رطبه است و ضماد او با نوشادر
جهت بهق و برص و آثار و طلای سوخته او با روغن زیتون یا با شراب جهت رویانیدن موی داء الثعلب مجرب و مالیدن روغنی که در آن جوشانیده باشند
جهت شقاق مقعد ... مورث ... ولادت و خوردن او مظلم البصر و مصلحش کشنیز و قدر شربتش تا یکدرهم است سلدانیون لغت
نبطی است و در مصر سندیان نامند درختی است قریب به درخت بید و برگش شبیه به برگ ... سرخ لون و گلش سرخ و تخمش مثل شاهدانه
و با شیرینی و قبض در دوم گرم و خشک و برگ او و تخم او بهترین ادویه سموم حیوانیست ... جهت ... و صاف کردن آواز و ...
برگش محلل اورام است سلحفات بفارسی کشف و سنگ پشت و ... مانند حیوان معروفست و بری و بحری و نهری میباشد گوشت
او در دوم گرم و در اول تر و بری گرم و خشک و مقوی باه و کمر و کباب او ... محلل ریاح غلیظه و التیام دهنده فتق قریب العهد و ضمادش
محلل اورام و خون بری او با شیر ... جهت صرع و تشنج نافع و چون با آرد جو و عسل حب بسازند و بقدر فلفلی صبح و شام بنوشند جهت صرع ... و طلای او
جهت نقرس و ضماد کاسه سوخته او با روغن تخم مرغ و روغن گل و روغن ... جهت رویانیدن موی سر مجرب و طلای سوخته مجموع او که ... سفیدی

[illegible]

سفید جهت برص انسان و دواب مجرب ... و طلای او با ده چندان ... صابون انفع در رویانیدن موی
بارده و مجرب است سلطان الجبل ... است سلاجد بجیم اسم هندی ... است سلوی معرب ... یونانی لون
بحری است سلیقون اسم یونانی اسرنج است سلیبن ... است سلم ... است سلمه ... است سلیط زیت است
و گویند جگر است سلقی اسم یونانی ... است سلینون قرة العین است سلیخة السودا نوعی از سلیخه است
سلهادس اسم هندی ... است سلوک ... است سلساقوس ... است سماق درختی است قریب بدرخت
انار و برگش ... مثل ... سرخ و ... بشکل عدس ... با قبض و مستعمل پوست ثمر او است
و قوتش تا سه سال باقی و در دوم سرد و خشک ... و رادع و مقوی احشای حاره و قابض و رافع ... صفرا و جهت قی و
عطش ... و نفث الدم ... و اسهال ... کثرت البول نافع ... مجرب و مهیج
اشتها و با زرده تخم مرغ و تخم گشنیز قاطع اسهال ... قاطع سیلان خون از فوق و تحت
... قطع سیلان رحم ... و قطور ... قدری کثیرا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

توابعی و برگش و رغایت سبزی و ابرو پخش بقدر کز مازج و سم حیوانات و ابن تلمیذ گوید در میان جوز از سم بر سد و خوشه او شبیه بقاس و سم حیوانات و لقایت
کرم و دود و همه مواد بارده مستعمل است سمادیس اسم یونانی ماهی شور است سماد بلغه مصر اسم اسل است سمر درخت
امغیلان است سمنه و سمینو بخت السمنه است سمسق بضم اول و زنجوش و بفتح اول یاسمین است سمسم بری جلبانک است
سم الحمار دفلی است سم السمک ماهی زهره است سم الفار شک است سم السم نوعی از سد ربی است
سموریوش کرفس است سمک الیهودی شنج البحر است سمنو اسم عربی [illegible] است سمونیون بیونانی اسم اسفیداج است
سیمقلس نوعی از شهرست که سایه او قاتل است سمطاوس اسم یونانی اثمد است سمیقا بیونانی سندریطس است سمادوغ
نوعی از فطر است سمکة التزلة و سمکة توتل سمکه سید است سماقیل حماض الدباغین است سمن اسم عربی [illegible] است
سم بضم اول اسم فارسی [illegible] است سمولک اسم ترکی [illegible] است سمندهبین اسم هندی زبد البحر است سنا گیاهی است

[illegible]

[illegible]

سکنجبین است سوفال ابوجرج گویند و آن شکوفه و پوستهای غلیظ شبیه بپوست درخت لسان العصافیر است گرم و خشک و با حدت
و حلاوت و جهة درد مفاصل بارده نافع است سواد السند و الهند کشت برکشت است سوری زاج سرخ است سوج
مورت از شوره فارسی مر او باروت است سورهون شیخ الکلس که بیخ شیخی است سورباردو نارمشک است سوداء
مرغابیت که بفارسی دارکو و بعربی ... سواد الحکام ساداوران است سواد القنا عقعق
سواسن حومانه است سوقوطون ابرونت است سوتخس ... سوسن جبلی شامل ...
و ... سوسن احمر دلبوث است سوسن بری شامل ... سوسن زرد دلبوث است سوسن آزاد
اسم فارسی ... است سوطلیس ... سونافون و سوماخیون ... اسفناج است
سونج اسم یونانی ... است سوسنبر سیسنبر است سورقطون خصی الثعلب است سورنجان سولانت سودبقون
اسم یونانی ... است سورنجان هندی ... سوسنا اسم فارسی ... است سود اسم ترکی ... است
سوغان اسم ترکی بصل است سونه هندی ... است سوناموکی هندی ... است سوندهی هندی اذخر است
سوی هندی شبت است سوم هندی ... است سورجهلی هندی ... است سهاگر هندی تنکار است
سهمکن هندی بهمن احمر است سهرین دارچینی است ساهنجنه هندی فلفل سفید است سیبالیوس بفارسی
کاشم رومی ...

[illegible]

و مصلحش سویهای زرش است سیلم ابن تلمیذ گوید شبیه بزنجبیل و مانع قبض است و در افعال ضعیف تر از آن سیمقه بلغة مصر روغن
سحر است سباب غلالت سبال یاسمین است سیف الغراب دلبوث است سیکران بنج است سمک
الحوت فلوس است و گویند ماهی برج است سیسبرون حرف الماء است سیفیون افنتین است سیاتر
پاندبیت سیر قرة العین است ... سیفوموریون ... است سیامونا بیونانی ... است
سیقن لیادس بیونانی یعنی خیار بستانیست سیقس اغریوس یعنی خیار بریست سیقافطوس بیونانی
ابنوس است سیم اسم فارسی نقره است سیر صحرایی ... است سیمک اسم فارسی ... است سیادانه
اسم فارسی شونیز است و باصفهانی سیاه ... سیماب ... زیبق است سین اسم فارسی ... است
سیجان اسم ترکی ... است سیب اسم فارسی تفاح است سینده اسم هندی ... است سیوبت اسم هندی ...
سیالی اسم هندی ... است سیا اسم هندی ... است سیلج ... است سیاه داران اسم فارسی ... است
سیهم اسم هندی ... است حرف الشین شاهترج ... شاه تره ... دو نوع ... است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شب الصباغین … شب الاساکفه و شب العصفر و شب القلی … شوط … شبوقه … شبب … شبطباط … شب پره … شبدر … شبه … شبانکین … شتر مرغ … شنس … شترنجه … شث

[illegible]

[illegible]

شعر الجن

شعر الخنازیر

شعادین

شعور الصقالبه

شعال

شغنین بری

شغنین بحری

کند در هم و مضر به و مصلحش صمغ عربی و مصطکی و بدلش در حلل سیر زمرجان و در غیر آن زرنباد و فوه است **شبج** بفارسی شبه گویند و خشک و اقسام او
میسوزانند و آن نباتیست گلش خوشبو و تلخ و با اندک حدت و شبیه بافسنتین رومی و اقسام شبه جبلی و بهترین دشتی هر چه کلش مثل زردی و برگش
شبیه بسداب و نباتش از شبت کوچکتر است شیح ارمنی مانند و هر چه از آن برگی او بار طوبت بسیده و گلش زرد است شیح جبلی است و عرض الورق
که گلش سرخ است شیح خراسانی و شیح ترکی نامند و در منه ترکی تخم بسباسج است و خشک تر از آنها چه اقسام شیح مستعمل گل اوست و تخم او بهترین نیست
و در منه ترکی متعارف تخمی است معروف و در بسباسج مذکور شد در سیم گرم و خشک و قاطع بلغم و مفتح سده و مدر فضلات و مخرج اقسام کرم و مسهل اخلاط
فاسده و محلل ریاح و جهت گزیدن عقرب و رتیلا و سموم بارده و فواق و مغص و درد و رک و عسر النفس و تنهای او رافع و مضر معده و مصلحش مصطکی
و ترمس و ضماد سوخته او با روغن زیتون و امثال آن جهت داء الثعلب و رویانیدن موی موثر و قدر او جهت اکله و طلای آب طبیخ او جهت ورم بلغمی
چشم و سایر اعضا مفید و قدر شربتش تا سه درهم و در سایر مواضع تا دو درهم و بدلش مثل او افسنتین است و بعضی سداب بدل او دانسته اند و روغن او که مذکور شد
روغن گل گرمست جهت رفع لرز تبها و امراض بارده و استسقا و ورم معده نافع است **شیلم** بفارسی گندم دیوانه نامند و آن دانه ایست که چو بار سخت
و کوچکتر با تلخی و مایل بسرخی و نبات او شبیه بنبات گندم و در گندم زار میروید و در اصفهان کالکا گویند در دویم گرم و خشک و مخدر و موجب سدر و مفسد
آواز و نانی که شیلم داشته باشد مسکر و مثوم و ضماد او جاذب و منقی مواد و با سفیدی تخم مرغ محلل صلابات و با عسل جهت نقرس و با سرکه و روغن زیتون
جهت قوبا و سعفه و جرب متقرح و طلای روغن او مثوم و کرمتر و لطیفتر از روغن گندم است و مصلح مضرات آن شیر و روغن و قی کردن و ربوب حامضه است
شبه اسم عربیست و او غیر شبت العجوز و منبت او بستانها و جائی که باران بسیار شود و آن گیاهی است ساق و شاخ آن سفید و برگش مایل بسفیدی و
غبارناک و کوتاه و با بوی اندک تیزی شبیه بهوی سعتر در سیم گرم و در دویم خشک و مفتح سده و محلل و مدر حیض و منقی فضلات و
مواد زهدان و ضماد او رافع ورم رحمی و بلغمی و مانع مواد و رمی و با نبیذ او در شیاف محلل و جهت ریاح رحم و جذب جنین بغایت مؤثر و قدر شربتش تا یک مثقال
شیرخشت بنای آخور بکاف است صمغ بعضی از اشجار بلاد هرات است و از جنس شبنم مانند ترنجبین نیست و بهترین او سفید و شیرین و جهت آنکه
بزرگ است که چون در دهن نگاه دارند کام و زبان را بسیار سرد کند و مغشوش و مصنوع از آرد جو و این صفت نیست در اول گرم و در رطوبت معتدل
و در جمیع افعال سوای تقویت باه و ضرر صاحبان قولنج قوی تر از ترنجبین و جالی و ملین طبع و مسهل اخلاط سوخته و مرکب رقیقه و مقوی جگر و معده و دافع حرارت
و جهت خشونت حلق و سرفه و تبهائی که از مواد رقیقه باشد و جهت حرارت جگر و ورم آن و با ماء الشعیر بهترین ادویه و اغذیه صاحبان تب است و ضماد او منقی
و جالی بشره و با شیر جهت طراوت گونه مؤثر و مولد قراقر معده و مصلحش روغن بادام و رازیانه و قدر شربتش تا بیست مثقال و بدلش مثل او ترنجبین است و
شیخ الرئیس در بعضی مقالات فرموده اند که با وجود اینکه شیرخشت مسهل اخلاط رقیقه است مضر صاحبان قولنج است **شیرستله** بلغت گیلان
اسم سرکه شیرین مصنوع است و اکثر منافع مثل خمر و جمعیتی که با سرکه مشابه در اکثر مواضع و طریق عمل آنست که خردل سرخ با تخم شلغم بری که شبیه بتخم شلغم
بستانی و مایل بسیاهی است با سرکه تند سائیده تا مثل خمیر گردد و بعد از یک روز ده مثقال او را با دویست مثقال آب انگور بسیار صاف در پنجاه مثقال
سرکه کف مخلوط نموده تا دو جمعه هر روز مکرر بر هم زنند تا مانع جوشیدن آب انگور گردد **شیخ البحر** جانوریست بحری بود در دریای
مغرب کثیر الوجود شبیه بسنگ پشت بحری و سر و هیئت او شبیه بکوساله گویند روز شنبه از مکان خود حرکت نکند و از این جهت سمک الیهود
نامند و پوست آن نعلین از پوست او مانع تولد نقرس و رافع موجود آن و بخور اجزای او جهت رفع تبهای بلغمی و گوشت او گویند مجربست و خون
او جهت داء الثعلب و بهق مفید دانسته اند **شیرزق** اسم نبطی شیرخشت است و گویند مراد از او بول و سرگین اوست و در خفاش مذکور شد

شیر املج آمله مقوی خشک است چه اولا ممتاز که جهت اصلاح قبض او معمولست که مغز کرده در شیر مخلیسانند و خشک کرده نقل طلبان بکنند **شیخ جبلی**
بفارسی درمنه کوهی نامند **شنج حبشی** فلفل سیاه است **شیاف خوزی** پوش و هندیست **شیراز** رجانست **شیرابه**
خشخاش است **شیرج** دهن سمسم است او مذکور شد **شیبة العجوز** اشنه است **شیان** دم الاخوین است **شیاله** بلغة اندلس اسوح
شیر الخشین گویند شیطرج هندیست **شیشه** بلغه فارسی زجاج را نامند و بلغه هندی اسم رصاص است **شیر نبات** اسم فارسی حسل
الظهر زرد است **شیره جو** اسم فارسی کشک الشعیر است **شیر** اسم فارسی لبن و اسد است **شیر بن نار** اسم ترکی سوس است **شیوران**
اسم ترکی خجته است **شیر مرغ** اسم طبری شیرزق است **شیره خرما** اسم فارسی دبس است **حرف الصاد المهملة صابر ومیا**
اسم سریانیست و بعربی حشیشة العقرب نامند کبیر او را از یک بیخ چهار پنج ساق برویده و ساق او رشته و برگش شبیه برگ سیب و از آن کوچکتر و زغب دار
و با خشونت و گلش لاجوردی و منحنی مثل دنباله عقرب و منبتش اراضی خشنه و صغیر او را برگ کوچک و دو سه دو ساقش مفروش بر زمین و گلش لاجوردی و
منبتش کنار انهار و جائی که آب در او بسیار مانده بر طرف شده باشد و عصاره کل بر دو را صاف نموده با صمغ عربی بجای لاجورد استعمال بنمایند و در کتابت و
نقاشی بهتر از آنست و مستعمل از او برگ و ساق و تخم آن و در آخر دویم گرم و در اول آن خشک و مسهل بلغم و مره السودا و تریاق سم عقرب و رتیلا
و مدر حیض و مخرج جنین و محلل و جالی و مطبوخ او با عسل و قاید مسهل قوی و ضماد و شرب او رافع سموم بارده و بلع کردن سه عدد از دانه او قبل از نوبت تب بلغمی
و چهار عدد جهت تب ربع و ضماد مسحوق او جهت قوباء و ثالیل و نقرس و التوای عصب و با شیر جهت ورم حجاب دماغ اطفال و قدر شربتش از نوع صغیر او با اندک نمک هندی با نطرون
جهت رفع اقسام کرم و دو درهم از کبیر او جهت اخراج حصاة نافع و تطلیخ برگ آن مسکن درد گزیدن عقرب و مضر سپرز و مصلحش عسل و قدر شربتش تا دو درهم است
و ابن الدولة درخت حب التمن را صابر بوماد انسته است **صابون** از مخترعات بقراطست و طریق ساختن او آنست که از قلی نجد و آهک
آهک نصف آن نرم سائیده در ظرفی یا حوضی کرده با پنج مثل آن آب تا دو ساعت بر هم زنند و باید سوراخی در آن ظرف بوده باشد و سد و دنموده بعد از
نشستن سوراخ را باز کرده آب صاف آن ظرف دیگر رود و باز آب تازه ریخته بر هم زده مکرر عمل نمایند تا شوری در جرم او نماند و آبها را جدا گانه ضبط
نموده بقدر ده مثل آب اول روغن زیتون بطر بر روی آتش کم آتش نهند بتدریج اول آب آخر بخورد او بدهند تا مجموع آبها نشف شود و مثل خمیر گردد پس
خشک نموده ریزه کنند و بعضی بجای روغن زیتون روغن دنبه و روغن کنجد و روغن قرطم و پیه گاو و امثال آن میکنند و بهترین همه قسم اوست
در آخر سیم گرم و خشک و مقطع و معفن و اکال و منضج و ملین اورام و جالی و حمول او مخرج جنین و مدر مرده و مدر حیض و در این امور مجربست و ضماد او
با مثل آن حنا جهت درد زانو و عرق النساء و نمش و کلف و بارز بیق و سلیمانی جهت درد مفاصل و نقرس مجرب و با روغن گل سرخ جهت خشک کردن زخمهای
سر اطفال و قروح شبیه که هر چند روز ازاله او تجدید نمایند و با مرکب کبوتر جهت گشودن دمل و شستن موی با آن جهت رفع حزاز و قمل و رشک و قوبا و تعالب
جهت حکه و جرب و رفع آثار نافع و شیاف او مسهل و رافع قولنج و مخرج کرم مقعد و مدر بول و شرب دو مثقال او با چهار درهم شیره بجهت ایلاء و احتباس
صاصلی نباتیست شبیه بجاوشیر تازه روئیده و از آن کوچکتر و نازک و دو شکن و تازه او ماکولست گرم و تر و جهت الم فؤاد و ریاح
معده نافع و تخمش در افعال شبیه بشونیز و بیخش شبیه بلبوس کوهی و بیخ و خام او ماکول و اکثار او محرک باه و رافع وجع الفؤاد است **صابا** اسم
عربی جمیع اشیای سیاه تخت و برقای الحماره و نوعی از کبستان شجر داربست تلخ شامل است **صاقل** مرغ حق گویند و از جنس بوم و
کوچکتر از آن جهت افسانه در افعال مثل اوست **صابون الفاق و صابون الشباب** شجر ابی مالک است **صارو و**
صادوان لوف الصغیر است **صاحیه** جزر است **صبر** بکسر با عصاره نباتیست برگش بشکل برگ کلم و بسیار ضخیم و شیب

برگ قمع بمانی که در مازندران انجیر جوادی نامند و بیخش بقدر شلغم و از یک بیخ زیاده بر ده عدد برگ بروید و مملو از رطوبت و در غایت تلخی و چون مدتی
بگذرد از وسط برگها ساقی بروید قریب بذرعی پر از رطوبت عسلی با اندک حلاوت و گریه الرائحه و ثمرش مثل غوره خرما و در آخر سرخ میشود و آنچه از جزیره
سقوطرا و دین آرند زرد مایل بسرخی و زود شکن و براق و خوشبو و بهترین اقسام است و قسم عربی مایل بزردی و درخشندگی او کمتر است و قسم سمجانی که صبر کبابی
نیز گویند بدبوئی و سیاهی او غالب و بی درخشندگی و از بون ترین اقسام است و محمد بن احمد گوید نوعی دیگر سمی بحضرمی است که بعد از سقوطری بهتر از عربی
و فارسی است و هر چه از هفت سال بلکه از چهار سال گذشته باشد و آنچه بدبو و سیاه و بی درخشندگی باشد استعمال آن جایز نیست و باید در سائیدن بسیار مبالغه
ننمایند و در هوای بسیار سرد و بسیار گرم و در مزاج جوانان و محرورین و ضعیف الاحشا خصوصا صاحبان ضعف جگر و معاودت مساریقا و بواسیر و ملل مقعد استعمال
ننماید کرد و صبر در دویم گرم و در سیم خشک و مسهل قوی مواد که مهیا و جمع بوده باشد و ضعیف الاثر است در آنچه مهیای دفع نشده باشد و مخرج سوداء و بلغم
غلیظ و مائی و صفرای مائی و مفتح سده و سوای ستر جگر و محلل ریاح احشا و مجفف بلغم خصوصا شسته او و با مصطکی منقی دماغ و جهت مفاصل مفید و با
غاریقون جهت ربو و تنقیه سینه و با گل سرخ و مصطکی جهت امراض معده و با ایارج جهت نفث الدم سینه و با ادویه مناسبه جهت یرقان و جمیع امراض
سوداوی و امراج اقسام کرم و امراض بیرزو کرده و در رفع تشنگی که از صفرای مخلوط ببلغم باشد مفید و بالخاصیه مضر جگر و مقعد و اکثار آن مورث اسهال دموی
و کثرت او و انواع زبون آن که باشد که تا سه روز در معده بماند و باعث کرب گردد و مصلح او مقل ازرق و مصطکی و پوست هلیله زرد و کثیرا و زعفران و
افسنتین و شربتش یک مثقال و بدلش در اورام و جراحات دو چندان او حضض و در اسهال هم وزن او تربد و قدری غاریقون است و طلای او حافظ جثه میت از
فساد و جهت بثور و سقطه و اورام و رفع آثار و نزلات و صداع و قلاع و جمره و اکله و قروح خبیثه و با آب کشنیز و سرکه جهت باد سرخ و شری و با مغز تخم کدو جهت
جراحات و با مورد و شراب جهت سیاه کردن و درازی مو و جهت رفع قمل و رویانیدن موئی که از کچلی ریخته باشد مجرب و غسول او با سرکه جهت سعفه و خراز و داء
الثعلب و اکتحال آن مقوی نور بصر و جهت سلاق و جرب و حکه و مطبوخ آن با آب گندنا و سلیح جهت سقوط دانه بواسیر و امراض مقعد و سعد با او ذرور او
مجفف زخمها و التیام دهنده آن و جهت قروح قضیب و فرج و اعضای عصبانی بغایت نافع و با سلحفاه یو سیده با سویه رافع بواسیر و اکله و مجرب است
صبارا تمر هندیست **صباره** اسم بربریست **صبیبی** عصاره نباتی بری است که از آن قصبها میسازند و جهت رفع اورام بغایت مفید
صحناة بفارسی ماهیابه نامند و معمول لار و سایر مواضع است و با نان میخورند و طریق عمل آنست که ماهی ریزه را با آب و نمک رسخی کرده چند روز بگذارند
تا متفسخ شود پس بر هم زنند و صاف نموده استعمال کنند در دویم گرم و خشک و مجفف رطوبات معده و رافع بدبوئی دهان که از رطوبت معده باشد و جهت
فالج و درد ورک و امراض بارده و مداومت او در رفع بدبوئی عرق نافع و مولد خلط سوداوی و امراض آن و محرق خون و مورث تشنگی و متعفن اخلاط و
مصلحش بالخاصیه زنجبیل است و استعمال سرکه و ترشیها و در بعضی از نسخ شیرینیها **صدف** باحلزون مرادفست و گویند حیوان او مخصوص بحلزون و پوست
صلب او مخصوص بصدفست و حلزون مذکور شد و مراد از مطلق او صدف مروارید است در دویم سرد و خشک و سوخته او سحق ملطف و جالی و مسدد
و حابس اسهال و نزف الدم و نفث الدم و جهت تقویت لثه و رفع زخمهای کهنه و اکله و جلای دندان و نفوخ او جهت رعاف و بخور او جهت بواسیر
و طلای او با سفیدی تخم جهت سوختگی آتش و با ادویه مناسبه جهت کلف و بهق و رونق بشره و اکتحال او جهت قرحه چشم و سلاق و موی زیاد نافع و ضماد سوخته
او با سرکه جهت ثالیل و دانه بواسیر مجرب دانسته اند و قدر شربتش تا یک درهم و بدلش شاخ کاو کوهی سوخته است و صاحب فارس گوید صدفی که
مروارید او بسته نشده باشد چون بسوزانند طلای آن نافع خنازیر میکند و جالینوس میفرماید که صدف هندی محرق بالخاصیه نافع درد فؤاد میشمایند
و چون صدف را نرم سائیده با سرکه بر بناگوش طلا کنند رفع صداع دائمی کند **صدف الفرفیر** و فرفوره نیز گویند نوعی از صدف است

مایل بسیاهی و در غایت صلابت بخورش مخرج سنگ شیر و رفع اختناق رحم و اکتحال سوخته او در غایت جلاست **صدف البواسیر** معروف بخف
القرابت بخور او و ضماد محروق او با عسل جهت بواسیر و ثالیل و زحیر نافع است **صدف فرفیس** صدف الفرفیرست **صدا الحدید**
زعفران الحدید است **صدیدا** اسم بربانی اثمد است **صریحة الجدی** اسم نباتیست برگش شبیه بمطلب سبز و از آن کوچکتر و شاخهای او نحیف
و کره دار و بر مجاور خودمی پیچد و گلش سفید و خوشبو و ثمرش مثل لبلاب و بالز و جه و اندک عصاره و منبتش جبال و مواضع درشت است در آخر دویم گرم و
خشک و حرارت او غالب و پوست و تخمش مدر بول و ملین طبع و مخرج مشیمه و مفتح و شرب او هر روز یک مثقال با شراب و امثال آن جهت عسر نفس و سپرز و فتق
رحم و رفع سپرز و سموم مفید و بوی گل او مقوی دماغ و مورث نشاط و محرک باه و مضر گرده و مصلحش عناب و شربتش تا دو درهم است **صرصر** جانوریست
شبیه بملخ و بسیار کوچک و در خانها شبها صدای بسیار میکند و در اصفهان ارجیره و در نکابن جیک نامند در دویم گرم و خشک و شرب خشک کرده
او از سه عدد تا ده عدد با هم عدد آن فلفل جهت رفع قولنج صعب و ریاح غلیظ مجرب دانسته اند و شوی او جهت درد مثانه و قطور جوشانیده او در روغن
زیتون جهت گرانی سامعه نافع و چون دو سه عدد او را در میان بینی و امثال آن گذاشته در دهن انبوبه را بوم گرفته بر زیر سر نایم گذارند و لوند اند مانع
خواب او گردد **صرفان** شامل رب و خرمای سرخ است **صراخه** لوف الحیه است **صریس** نوعی از لوفست **صریط** الثراس است **صرد**
سود انباتست **صریب** صمغ است **صرابه** حنظلی است که مایل بزردی شده باشد **صریرا** باد روج است **صرو** شوکرانست **صعتر**
بصاد و بسین اسم گیاهی است که برگی گلگیک او ودی او با صفهانی او پشم نامند بری و بستانی میباشد و بستانی او بفارسی مرزه نامند و برگ بری بعضی
مدور و بعضی ریزه و طولانی و اقسام او تند و خوشبو و گل همه کبود است در آخر دویم گرم و خشک و کوهی او گرم و خشکتر و در افعال قوی تر از بستانی و مجفف و
مقطع و با تریاقیت و مفتح و محلل بلغم و ریاح و مشهی و ملطف اغذیه غلیظه و منقی معده و جگر و ریه از رطوبات و مانع صعود بخارات بدماغ و دو مثقال کل
او با سرکه و نمک مسهل سودا و بلغم و خوردن او و زیره مسلوق با آب صعتر مطبوخ مانع مغص و مخرج اقسام کرم و رافع تخمه و عفونت غذا و ترش شدن آن و جهت غثیان
و وجع الفؤاد و قولنج ریحی و بلغمی و با ماست جهت قولنج سوداوی و سستی از مجربات و با عسل جهت گزیدن هوام و طبیخ او با انجیر جهت ربو و سرفه و با آب کرفس
جهت حصاة و حبس بول و با مثل او عناب که با چهار ده وزن آن آب جوشانیده باشند بالخاصیه جهت رقیق کردن خون مجرب و با روغن زیتون جهت
انواع مغص و با سرکه که در او خیسانیده باشند از آن بکچیل برنشت یا بتنهائی بنوشند جهت سپرز مجرب و با پنیر تازه جهت سمین بدن و اکتحال او جهت بیاض
و قطور او جهت گرانی سامعه و طلای او با عسل جهت تحلیل اورام صلب و عرق النسا و امثال آن و با روغن زیتون و زیره جهت برآمدگی ناف اطفال و رفع ریاح
اندرون ایشان و ضماد مطبوخ او و در حمام جهت جرب و حکه و یرقان و مضمضه او با سرکه و زیره جهت درد دندان و کلو و سفوف او با مثل او شکر جهت قطع
بخار و تقویت چشم و رائحه او جهت گریزانیدن هوام موثر است و تخم او در جمیع افعال قوی تر و مفتح سده و رافع یرقان و مهیج باه و خائیدن آن جهت
درد دندان و تحریک اشتها و روغن او شرباً و ضماداً جهت رعشه فالج و لرزه و درد مفاصل بهترین روغنها و مضر اریه و مصدع محرورین و مصلحش
سرکه و قدر شربتش تا پنج مثقالست و مربای او با شکر که بدستور گلشکر بسازند جهت منع صعود بخار بدماغ و نزول آب و تقویت فم معده و هضم طعام و دفع رطوبت
و سموم هوام و سایر امراض قوی الاثر است **صعتر الحمار** اسم مغربی حاشاست **صعقر** تخم ماهی است **صعتر شامی** پودنه بری است
صغبین بغین معجمه سکبینج است **صفراغون** اسم فرنگی مرغیست قریب بگنجشک و بفارسی فسیجه نامند و دایم دنباله او حرکت میدهد
گوشت خام و قدید و محرق او با ماء العسل جهت سنگ مثانه و عسر بول بسیار نافع است **صفر** مس زرد و معدنیست که مس را گویند **صفصاف**
خلاف و تمر یست **صفرا و دیه** اسم ترکی توتونست **صفینه** عرعر است **صقر** بعقاب با شتو است و عصاره رطب و ما

هم باین اسم می‌نامند **صقلین** بستیاج است **صل** اسم فیمی از مار است که روی او ملد و با شد و گویند شنیدن آواز او کشنده است **صلمه** غذا است که
از خبز آرد گندم مثل بعر از قبیله [illegible] نامند و در افعال مثل بعر او آن مذکور شد **صلوان** خرنوب نبطی است **صلصل** عقعق است صقعقان اسم ترکی اوست
صمغ رطوبت منجمده نباتات است که از آن تراوش کرده خشک شود و صمغ هر نباتی با آن مذکور است مراد از مطلق او صمغ عربی است که از درخت مغیلان
حاصل میشود و بهترین او زرد مایل بسفیدی و سفید صاف ترا افست و در گرمی معتدل و در دوم خشک و باعتقاد جالینوس جمیع صموغ گرم است قابض و مغری و
مقوی معده و امعا و مانع ریختن مواد بسینه و رافع حدت ادویه و جهت اسهال و سرفه و قرحه ریه و [illegible] دو مثقال تا سه مثقال او جهت [illegible] مجرب و در شستن
کرده او با روغن گل قاطع سیلان خون جمیع اعضاست سوای رحم و بواسیر و مداومت او روزی یکمثقال با یکوقیه روغن گاو در یکهفته قاطع سیلان
خون است و طلای او با سفیدی تخم جهت سوختگی آتش و قطور او با کلات جهت [illegible] مجرب بغایت مفید و مضر [illegible] **صمغ البلاط**
نشاره بلاط الکبران مغری الجلود است که بسیار بالغه در کوبیدن و طبخ آن کرده بر دیوار خانها بمالیده اند و سنگ و فرش خانها را که بلاط عبارت از او

حرف الطاء

سماقست و گل مختوم و سنبل سفید بهترین بدلهاست طباهیج گوشتی است که در روغن بریان کنند و گویند مراد از او کباب شامی است مقوی
معده و مجفف رطوبات آن و موافق ناقهین قوی الجثه و مقوی اعضا و مضر ضعیف الاحشاست طباق نباتیست که در اندلس بجای غافث استعمال میکنند
شجره او بقدر قامتی و برگش مثل برگ زیتون و درازتر از آن و زغب دار و چسبناکی و با تلخی و تندی و بوی کریه و او را طباق منتن نامند و قسم صغیر او بقدر شبری
و برگش خودسکی و گلش مایل بزردی و بی بوی و با اندک شیرینی در آخر دوم گرم و خشک و افراش او گریزاننده هوام و لیکن کبیر او قوی تر از صغیر و گل او مفتح و مقوی
جگر و مدر حیض و مخرج مشیمه و جنین و تریاق سموم و جهة درد جگر و تهیج و برگ و گل آن مسهل اخلاط غلیظ و جهة نفس و یرقان سددی و صرع بلغمی و طبیخ او جهة
درد رحم و ضماد او جهة درد سر و با روغن زیتون جهة کزاز و لرزه نهادن مجرب و حکه نافع و مصدع محرور و مصلحش سکنجبین و شربتش تا دو درهم است طبقا
شبلم است طبرزد اسم فارسی جمیع اجسام صلبه است مثل قند و نبات و نمک سنگ طبرخشت اسم صمغ داذیاست طبا اسم
الجرجیر بزرگست طبیخ انچه جوشانیده باشند و بتشدید بای موحده طبیخ است طبلاق اسم ترکی سعد است طثروج بثای مثلثه
اسم فلکو جاست طحلب بفارسی پشم وزغ نامند و باصفهان جل وزغ گویند و آن چیزیست سبز که بر روی آبهای ایستاده و کنار جویها متکون میشود
انچه سنگ ریزه و متفرق باشد مسمی بخز الماست و طحلب یلفی و غزل الماء آنست که مانند ریسمان باشد و هرچه سبزتر کم میل تر باشد خنکتر و الصفادع است
در دوم سرد و تر و ضماد آن بر شهابی و بادرد جوجهت بادرد و اورام حاره و نقرس و فیله و فتق اطفال نافع و شرب خشک او جهة اسهال مراری و چون
در روغن زیتون بجوشانند در تلیین عصب قوی الاثر است و هرچه بر روی سنگهای دریا متکون شود بسیار قابض و طلای او جهة سیلان خون اعضا
و چون طحلب را بلع کرده در ساعت آب گرم آشامیده قی کنند در اخراج زالو که بحلق چسپیده باشد مجربست طحلب الصخر حزاز الصخرات
طحال بفارسی سپرز گویند غلیظ و کثیف و مولد سوداست و در رو خون او که خشک کرده باشند قاطع نزف الدم جراحات تازه است طخما
شوکرانست طخشیقون بجای معجمه دوائی سمی است که در بلاد ارمن پیکان را با و آب داده زخم آن کشنده میباشد و از جمله یتوعات و برگش شبیه
بکبر و پر شیر و بغایت تند و ضماد او جهة قوبا نافع است طرفا بفارسی درخت گز گویند بزرگ او اثل است و ثمرش عذبه و مذکور شد و بری او بی ثمر و کوچک
آن مخصوص باین اسم و شکوفه اش سفید مایل بسرخی و ثمرش شبیه و کزمازج نامند در اول سرد و در دوم خشک و قابض و مجفف و رادع و محلل و طبیخ بیخ او
با سرکه جهة جذام مجرب با فصد و بدستور جهة سپرز و یرقان و رفع سدد و ورم صلب جگر مجربست و باید هر روزی پنج مثقال بنوشند و بخور شاخ و
برگ او جهة زکام و خشک کردن آبله و زخمها و اخراج زالو از حلق مؤثر و خاکستر او جهة اخراج خروج مقعد و قروح رطب و سوختگی آتش و سر دفعه
بخور برگ او جهة ساقط کردن دانه بواسیر و ثالیل مجربست و در سایر خواص مثل اثل و ثمرش در جمیع صفات مانند عذبه و ثمراو موجب اطالت طرخون
بفارسی ترخانی نامند و از سبزیهای معروفست و بیخ بری او عاقر قرحاست در سیم گرم و خشک و مجفف و مقوی معده و مخدر و مقطع ذائقه و تشنگی درخونش و
کسند [illegible] و محلل ریاح و اخلاط لزجه و مفتح سدد و مصلح هوای وبائی و طاعون و خاییدن او جهت قلاع نافع و اکثار او محرق خون و قاطع باه و مصلح
آن بقول بارده و مخدر و مخشن سینه و مصلحش عسل و بطی الهضم و مصلح آن کرفس است و مقوی [illegible] طراغیون اسم یونانی و بعضی
شبیه بر جیش است و آن دو قسم میباشد یکی با برگ و شاخ بزرگ و مانند اسقولوقندریون و با اندک زغب و صمغ او مانند صمغ عربی و در جرب و
اوریطس بسیار است و یکی کوچکتر و در ساحل دریا هم میرسد و بیاق و بر شاخهای او دهنها بقدر گندم و بر دو سران باریک و سرخ در سیم گرم و خشک
و مدر حیض و جذاب و مخرج خار و پیکان از بدن و منفث جعضاء و جمغال او بالتراب مخرج جنین است شرباً و حمولاً طراثیث یعنی رب الارض
و رب [illegible] و آن نباتیست خشبی شبیه بفطر و در زمین فرو رفته و سرخ و سفید میباشد و گیاه او مثل برگ چغندر و بیشتر در تحت [illegible] درختها

و قسم سرخ او بهترین و ماکولست با قبض و سفید او نرم میباشد در سیم سرد و خشک و بسیار قابض و قاطع اسهال و سیلان خون و عرق و مقوی معده و جهة [illegible]
سواد او حابس نافع و مضر ریه و مصلحش شکر و شربتش تا دو درهم و بدلش سماق و نیم وزن او عفص و بوزن او صمغ عربیست طرثیلن اسم یونانی و بعضی [illegible]
و اوراقست و برگ او [illegible] فوفا و نبات حبشة الثعلب و بعد فیه مراد از او حوماست و آن نباتیست قریب بذرعی و شاخهای او باریک و بسیار شعب
و از خرو برگش مثل برگ [illegible] فوفا و ده بیهر شعب [illegible] و گلش بنفش و در رایحه او شبیه بعصفر و بیخش دراز و صلب و تخمش مایل بسیاهی و با زغب و مستعمل اثمار و تخم و
برگست در سیم گرم و خشک و مدر بول و حیض و مقوی معده و جگر و مفتح و با سکنجبین جهة سموم هوام و سپرز و با آب سرد جهة عسر بول و صرع و ابتدای استسقا
و درد رحم و بیخ او از ادویه کبار تریاقیه است و شربتش دو درهم و مضر گرده و مصلحش کثیراست و گویند عدد برگ و سه عدد تخم او جهة تب مثلثه و چهار عدد
از هر یک جهت ربع با خاصیت مؤثر است و نطول طبیخ او رافع الم گزیدن هوام و مقرح جلد و مصلحش لعاب بزرقطوناست طرفولیون نباتیست
بقدر شبری برگش شبیه برگ شبل و از آن عریضتر و گلش در طرف صبح سفید و در نصف روز بنفش و در شب سرخ تیره میباشد و بیخش خوشبو و سفید
و بطعم زنجبیل در اول سیم گرم و در آخر آن خشک و قاطع اخلاط بارده و مقوی معده و جگر و مدر بول و مسهل اخلاط لزجه و جهة خفقان و در دفع سموم نافع و
شربتش تا دو درهم و مضر سفل و مصلحش کثیراست طرموث خفاش است طرطیر دردی خمر است و در حرف الف مذکور شد طرخ اسم
شاه ماهی فارسی است و در سمک گذشت طرثوث طراثیث است طرخان طرخلونست و گویند قطم بریست طرغلا و طرسوج
و طرفیلون سیسالیوس است طراغیس ملحست طرمبول حجر البقست طرنوخوت بطابقی است طرخومانس
پرسیاوشانست طراغوبوغاس موزج جبلی است طرلودیس سفراغونست طرسیله طرفلن است طریغون شقنین
بریست طرخشقوق و طرشقوق پنجه بای تریست طرقوقومو زعرورست طرخماطیقون اسم کحل است طرنیش اسم
بربابی بطریست طراغافیشا اسم یونانی کثیراست طراخیدس اسم یونانی خندروس است طرثولی اسم اندلسی قسم صغیر حامر بوماست
طرمر اسم ترکی سنگ مسکر است طشیر و طشوب طیر انیست طفل اسم اندلسی قنبولیاست طفله شابنج است طفشیقون
طخشیقون و گویند اسم شوکرانست طفلی درخت تمل است طفشیل عدس مقشر است که در سرکه بجبن بپزند و از اغذیه قدیمه است
و مقوی معده حاره و قلیل الغذا و جهة تبهای مرکبه بلغمی و صفراوی و قطع بنودن حیض و سلس البول و تسکین حدت خون و صفرا نافع و مضر امراض سوداوی
و اعضای عصبانی و قاطع باه و مصلحش شیر بنیات طلق معروفست و آن سفید نقره مانند و زرد طلائی و بلانی و هندی و مغربی میباشد و بهترین او
یمانیست که صفایح آن بسیار و تو جدا شود و براق و صدفی رنگ باشد در دوم سرد و در آخر سیم خشک و مستعمل او محلوب و محلول است و طریق
حل او اقسام دارد و در دستورات مذکور میشود و چون بر شهابی بنیوزد و احراق او را با نوشادر و گلس بیض مکلس دانسته اند و شرب او جهة اسهال [illegible]
کبدی و نزف الدم اعضا و تبهای حاره و ریزانیدن سنگ گرده و مثانه و باسل جهة سرفه حاد و با آب بارتنگ جهة نفث الدم سینه و رحم و بواسیر [illegible]
و طلای او جهة قروح رطبه و تقیب و اعضای عصبانی و حکه و جرب و جذام و متقرح و آثار سیاه جلد و اورام حاره و بواسیر بغایت مفید و مضر سپرز و گرده و
مصلحش کتیرا و تخم کرفس و شربتش مثقالست و شکر رافع تنبث او و باعضای باطنی میکند و چون محلوب او را مثل غبار سائیده و در رنگ از تن شستن
مکرر نمود با صمغ عربی و آب حل کنند در اعمال نقاشی و مانند آن بهتر از ورق نقره است و چون زعفران اضافه نمایند مثل ورق طلائی محلول او بازنگار
زنگ دی و با آب عصفر سبزی میشود و چون با شب یمانی و خطمی و مغره و سرکه و سفیدی تخم مرغ اعضا طلا کنند مانع سوزانیدن آتش است و اهل صنعت
طلق را مطر قلعی میدانند هر گاه با آن [illegible] شود طلع شکوفه درخت خرماست که بعد از شکفتن کش خرما از غلاف او حاصل شود مانند آرد و

و دقیق النخل نامند و بدون پاشیدن آن ثمر نخل باردار نمیشود در اول سرد و در دوم خشک و قابض طبع و مسکن حرارت خون و مقوی معده و خشک او
بقدر نیم وقیه رافع اسهال و جهة تشنگی و تبهای حاره و نفث الدم و نزف الدم نافع و دیر هضم و اکثار او مولد قولنج و عسر بول و درد سینه و مصلح مطبوخ او روغن کنجد
و خام او را مصلح چرب بها و شیر نیمهاست و آرد او با حرارت لطیفه و بغایت محرک باه است طلح اسم عربی درخت موزست و اهل بادیه امغیلان را
باین نام میخوانند طلا خمر غلیظ سیاه لون است و بعضی مثلث را باین اسم مینامند و بعضی مطبوخ را و بفارسی [illegible] باین اسم مخصوص است طلطلی
طین قنبولیاست طلیسا نوعی از حلزونست که در شام نمکسود کرده با نان میخورند و خواص حلزون گذشت طلمه اسم نان کماج است طمطم
سماقست طمطرا خروع است طنباط بلغه سودان ترنجبین است طولیدون عنب الثعلب است طوطی ببغاست طوس
بقول مؤلف حاوی فقاح اذخر است طولواغریون بیونانی خربق سفید است طوارد بلغه اندلس گیاهی است که زرد و بیک اسلوب سرو و بدل
بیش کم با جدوار روید و آن بیش اندلسی است طوطر جنة الخضر است طوطا اغریون حماض جبلی است طوط قطن است طوفریون
نوعی از کمافیطوس است طوماغا فنطوریون کبیر است طولیطون و طومقرون فنطوریون صغیر است طهف ذرة است و
گویند طعامی است که از ذرة ترتیب دهند طیلافیون بیونانی اسم گیاهی است شبیه بخرفه و ما بین [illegible]
شاخها انبوه و سطبر چون بدست مالند رطوبت لزجی از آن ظاهر میشود و گلش سفید و منبتش مزارع و زیر تاک انگور است در اول گرم و در دوم خشک
و مخرج جنین و مشیمه و طلای او جهة برص و بهق سفید مجرب یافته اند و مورث جراحت جلد و مصلحش طلا کردن آرد جو است بعد از شستن آن طیرا
نوعی از فطر و از آن بزرگتر و تازه او سفید و زرد و خشک او سرخ است و در زیر درخت بلوط و زیتون میروید و از سموم قتاله است حتی بوئیدن آن
طیهوج بفارسی تیهو نامند از کبک کوچکتر و در رنگ مثل او و در افعال مانند آن و جهة ناقهین و ضعیف الاحشا بغایت نافع است طین بعربی
خاک خالص از ریگ و شوره و گوگرد است و طین الحر از جهة پاکی آن می نامند و بفارسی خاک رس گویند و اقسام خاکها بعد از احراق و شستن سرد و تر و
لطیف و در افعال ثابت میباشد جمیع خاکهای خالص سرد و خشک اند سوای طین بلد المصطکی و لطیف ترین خاکها آنست که در آبهای شیرین جاری ته نشین شده
باشد و طین مصری که از آب نیل حاصل میشود بهتر از اقسام آن و مجموع او رادع اورام حاره و مقوی اعضای سست و رافع حرارت مقعد و اعضا که از
سواری بسیار و حرکات حادث شده باشد و چون خاک خالص را در آبهای مغشوش و شور ریخته بگذارند تا ته نشین شود اصلاح آن میکند و چون با آب تلخ و شور مخلوط
کرده عرق کشند شیرین میشود و مجربست خاکهای غیر خالص در افعال تابع مخلوط اوست و خاکی که هیئت آفتاب برو تابیده باشد طلای او با سرکه
گزیدن هوام مفید است و آنچه آتش بسیار دیده باشد بغایت مجفف و منقی بشره و جای بهق و رافع خشونت بدن و حکه و با سرکه جهة گزیدن زنبور و خار
شور با نمک و سرکه جهة کمل سر اطفال مجرب و جمیع خاکها مسدد و رافع آن اسهالست و بوئیدن گل کمبک که آب و گلاب بر آن پاشند مقوی دل و
روح نفسانی و رافع غشی و التهاب و ضماد او با سرکه جهة گزیدن هوام و ردع اورام حاره و عرق او که با گلاب و عرق گاو زبان و امثال آن کشند جهة
خفقان و تقویت دل و ضعف معده حاره بسیار مفید است طین مختوم از جزیره ملیون بحر مغرب خیزد و در قدیم زنی از نسل [illegible]
بیقعه راهبی سپرده و بعد از شستن قرصها میساخته و صورت راهب را بر آن نقش میکرده و از این جهة طین الراهب گویند و دیسقوریدوس و
جالینوس را اعتقاد آنکه خاکی است بخون بز سرشته و بالفعل از جهة اختلاط [illegible] بجزیره مذکور موجود نیست و بجای آن سایر خاکها را استعمال می
کنند و بهترین او در غایت سرخی میباشد و در بوی شبیه بشبت و گویا بچربی آلوده شده و بر زبان چسبد و پاشیدن او در ساعت قطع خون
زخم تازه کند در دوم سرد و خشک و تریاق جمیع سموم و مقوی دل و مفرح و رافع مضرت هوای وبائی و اسهال دموی و چرک و قرحه امعا و تبهای حاره

و نزف الدم اعضای ظاهری و باطنی با شراب و آب گرم و شبث مقیی سموم و طلای او جهة تسکین التهاب و تحلیل صلابات و التیام جراحات تازه و کثیر و قروح
خبیثه و زخم سگ دیوانه و گزیدن و مشکی اعضا و حرق و سقطه نافع و مضر ریه و مصلحش عسل و مضر سپرز و مصلح آن کتیرا و شربتش یک مثقالست و بدلش [illegible]
و در امور مذکوره قوی تر از آنست طین شاموس بواو و یا و کوکب الارض نیز گویند قسمی از آن سفید و صاف و باصفایح و شبیه بحجر القمر و با اندک
براقی است و قسمی بسیار سفید و رقیق و سبک و در زبان بسیار چسبنده و هر دو قسم در آب زود حل میشوند و از بلاد [illegible] در طبع و فعل قریب بگل مختوم
و جمیع مغسول او با مثل آن گلنار قاطع حیض دائم و عرق و با شراب جهة سموم حاره و با ادویه مناسبه جهة نفث الدم و سیلان خون جمیع اعضا و خفت او با آب
بارتنگ و شرب او با آب و اندکی سرکه جهة قرحه امعا رافع الاثرست و طلای او با آب و روغن گل جهة اورام حاد و نقرس حار مفید است طین المصطکی خاکیست
خاکستری رنگ با صفایح و ثقیل الوزن و در آب زود حل میشود و از جزیره جیوس که مصطکی حاصل میشود می آرند در دوم گرم و خشک و جلی و مفتح و جاذب خون بظاهر
جلد و [illegible] خارست طین دقوقی از ناحیه دقوقی از بلاد حلب آرند کبود رنگ و بسیار املس و با طراوت و سرد و خشک و رافع اسهال
و طلای او جهة بردن چرک و صاف و مقوی و رفع اورام حاره موثر است طین قیمولیا قسمی از آن سفید و قسمی مایل بسبزی و چرب و با لزوجت و در
[illegible] و در آب دیر حل میشود و از بلاد اندلس و ارمن خیزد و قسم سیاه اندلسی بهتر است سرد و خشک و با قوه محلله و در افعال ضعیفتر از شاموس است و بدلش
طین مصریست طین الکرم خاکیست که در بلاد سودیا آرند سیاه و کریه الرایحه و مبرد و محلل است چون در ابتدای نمو تاک انگور بر آن بمالند تاک را
از آفات نگاه میدارد و بدین جهت طین الکرم نامیده اند جلای بصر و جهة حکه بسیار نافع و در اکحال مستعمل است طین جلود خاکیست که پوست را
با آن رنگ میکنند و سرخ مایل بزردی میشود با قوة قابضه و محلل و ضماد او جهة اسهال و اورام نافع است طین ارمنی گلیست که از بلاد ارمن
آرند سرخ تیره و جگری و با زبری و اندک چربی میباشد در دوم سرد و در آخر آن خشک و در رفع وبا و طاعون و ردع اورام و قطع سیلان خون اعضا و
اسهال مثل گل مختوم و جهة ضیق النفس و سل بغایت مفید و مضر سپرز و مصلحش مصطکی و گلاب و شربتش تا دو درهم است طین خراسانی گلیست
سفید و خوشبو و خوش طعم و با اندک شوری و مضر خوردن او کمتر از سایر خاکهاست و بعضی که عادت بخوردن گل داشته باشند بجهت کمی مضرت از آن میخورند و
شرب او بعد از خوردن چیزهای چرب و چیزهای با رطوبت [illegible] مانع قی و سکر و جهة سیلان آب دهن و جوع کلبی و هیضه مهلکه که با قی و اسهال باشد و
منع نزلات مفید است خصوصاً که مخلوط باشد با آشنه و گلاب و سعد و [illegible] و کبابه و قاقله و قدر شربتش تا سه مثقالست و در رفع هیضه دو وقیه برشته کرده او را
با آب سیب ترش یا بی بنوشند و بدستور با آب سرد و طبیخ سعد همین اثر دارد طین اندلسی [illegible] استعمال او [illegible]
طین رومی سرخ تیره رنگ و سفیده مایل بکبودی و خوشبو میباشد و مطبوخ طین قبرسی سفید است و در افعال مثل گل ارمنی است طین اصفر
از میان دو کوه حوالی قسطنطنیه بهم میرسد زرد مایل بسبزی و بر آن صورت بت نقش است سرد و خشک و رفع نزف الدم و نفث الدم و اسهال [illegible]
و چرک [illegible] بهتر از اکثر خاکهاست طین قبرسی سرخ درخشنده خوشبوست و بر زبان بسیار می چسبد در جمیع افعال قائم مقام گل مختوم طین
صوفی حمید خاکیست سفید و خوشبو که از بلاد شیروان از بقعه صوفی حمید آرند [illegible] مانع گزیدن هوام و مار و از مجربات است و بدستور
طلای او بر موضع گزیده مثل اوست و همین اثر دارد و در سایر افعال مثل گل قبرسی است طین داغستانی قسمی از او زرد و کاهی بسیار کم رنگ و قسمی مغسول
و سفید و مصنوع بشکل قرص و قسمی مایل بکبودیست و مجموع آن خوشبو خصوصاً مغسول سفید او و از داغستان حوالی شیروان آرند در جمیع افعال بهتر از گل
مختوم و مفرح قوی و رافع سمیت اخلاط و تب و غشی و خفقانست و جهت مکرر تجربه نموده طین فارسی گل شیرازیست و گل سرشوی گویند مایل
بزردی و خوشبو و جلای جلد و رافع چرک و در افعال قریب بگل ارمنی است و بعضی طین الحر را مخصوص او میدانند طین الاکل و طین صفهانی

وطین نشابوری طین [illegible] است طین الکاهن و طین الراهب و طین مجری طین مختوم است طین الصنم

طین اصفر است طین احمر و طین معره [illegible] طین جاوطین جنوشی [illegible] طین الحم

[illegible] طین الحکمة [illegible]

[illegible] طین العرب [illegible]

طیا [illegible] طیا [illegible] طیقی [illegible] طینوث [illegible] حرف الطاء ظبي

[illegible] ظفره [illegible]

[illegible] ظفر النسر [illegible] ظفر العقاب بستانی [illegible] ظفر العقاب بری [illegible]

[illegible] ظفر القط [illegible]

[illegible] ظفرة العین [illegible] ظلیم [illegible]

حرف الطاء

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عهن موف **عبنون** سنای بلدی و در مغرب کثیر الوجود است ساق و شاخهای او مانند سیاه و سرخی و دراز و باریک و صلب و مملو از برک
ریزه شبیه برک سوری [illegible] شاخی که مدور بقدر درهمی و بدل سنای [illegible] و بعضی او را از اقسام [illegible] دانسته اند در اول سیم گرم و خشک و مطبوخ
تازه او با ابجر مسهل بلغم و سودا و جهة درد ورک مفید و بغایت [illegible] مضر احشاست [illegible]
وکلش [illegible] مسهل بلغم و سودا [illegible] نافع و مغثی و مصلحش [illegible] و شربتش [illegible] درهم است **عین**
الدیک [illegible]

[illegible]

عین الهدهد [illegible] **عین البقر** [illegible] **عین الاعلی** [illegible] **عیسوب** [illegible] **عینه** [illegible] **عین السرطان** [illegible]

[illegible]

حرف الغین

اسم بربری گیاه عطرالیست و در ارستان و کوهستان پای غاران نامند غاسول رومی ابوقانس است غاسول اشنانست غالی
اسم یونانی لبن است غاتش بفتح غین و تشدید با اسم عنب الذیب است غالالوطی اسم یونانی نرمس است ناغاطی اسم یونانی حجر لخافیطوس است
غاغد فودنج است غابانک شابانج است غبیرا بفارسی سنجد و بتر کی ایکده نامند و بهترین او بزرگ مقدار شیرین است در اول سرد و در دوم خشک
و قابض و قلیل الغذا و موافق امزجه اطفال و مقوی معده و قوه ماسکه و منع انصباب صفرا بمعده و منع بخارات بدماغ و جهت قی و اسهال صفراوی و سیلان
رطوبات و سرفه حاره و صداع نافع و مصدع قوه باضمه و معطش و شکوفه او در تابستان خوشبو و محرک باه
و در دوم گرم و خشک و مفتح سدد و محلل ریاح و مقوی دل و رافع لرزه تبهای بارده و جهت امراض سینه مانند ربو و قرحه ریه و امراض دماغ
مثل فالج و کزاز نافع و مضرت او در روغن بتوان جهت مفاصل و استرخا و دراز کردن موی مجرب دانسته شده و عرق گل سنجد محلل ریاح معده و در
جمیع افعال مانند جرم آن و از او ضعیفتر است غبار الرحی بفارسی گرد آسیا نامند سعوط او جهت قطع رعاف و ضماد آن جهت منع ریختن مواد بچشم و تقویت
اعصاب نافع است غباریه عنب الذیب است غبیرا درخت سدر خاردار است غداف نوعی از کلاغ است بقدر زاغچه و اغبر سیاهی
غالب و منقار و پای او سرخ نیست بخلاف زاغچه که سیاه و منقار و پای او سرخ است گرم و خشک و گوشت او صلب و مولد خلط فاسد و مطبوخ او باشبت
جهت ریاح تهیگاه و درد زانو نافع و زبل او زهر او جالی و رافع آثار و مقوی باصره است غراب اسم جنس کلاغ است و البقع و زاغ اغراب ابقع و سیاه
زرنگ او که موسوم بغراب البین است بترکی قوزقون و هندی کوه گویند سیاه و درشت و غراب سیاه باشد مسمی بغراب الزرع و بفارسی کلاغ سیاه نامند و انچه از
کلاغ الزرع کوچکتر و منقار و پای او سرخ است بفارسی زاغچه گویند و غیر غداف است و غراب الزرع از صنف اوست کلاغ سفید که ابقع است
در دوم گرم و خشک و خوردن او در قطع باه مجرب است و تعلیق چشم او سورش است و اجتناب خوردن گوشت او اولی است و زاغ بغایت ردی
الغذا و در سیم گرم و خشک و در خواص مثل غداف و طلوس در طبیخ او جهت ریاح جرم مفید است و جوان نده او در ظرف گلی
مثل که و آب زنجبیل روند در سرکین اسب دفن کنند و حل شود جهت خضاب مجرب دانسته اند و گویند تا مدتی تغیر رنگ و نضج
روبانیدن موی مجرب است و کلاغ سیاه و زاغچه در اول گرم و خشک و مولد خلط سالح و محرک باه و مفرح محرورین و مصلحش سرکه است و زهره اقسام کلاغ جهت
غزی

مزاج ... **فراسیون** نباتیست ما بین شجر و گیاه ... شاخهای بسیار از یک اصل بر وید ...

[illegible]

فصفصه ... **فضه** ... **فطر** ... **فطراسالیون** ... **فقع** ... **فقاع** ...

[illegible]

فلفل الماء [illegible] فلفل السودان [illegible] فل [illegible] فلاديه [illegible] فلفلمون [illegible] فلیقین [illegible] فلفل الصقالبه [illegible] فلفل القرود [illegible] فلفل دراز [illegible] فک [illegible] فنجیون [illegible] فنجنکشت [illegible] فنا [illegible] فنجیوش [illegible] فندق [illegible] فندق هندی [illegible]

[illegible]

سورنجان [illegible] فقلاهیوس [illegible] فقاح [illegible] فقیس [illegible] فقلین [illegible] فقعه [illegible] فقولیون [illegible] فقاع الکلاب [illegible] فلز [illegible] فلنجه [illegible] فلفل [illegible]

فوتینون [illegible] فوفل [illegible] فوذنج [illegible] فیل [illegible] فیجن [illegible] فیلزهرج [illegible] فیطس [illegible] فیقن [illegible] فیلجوش [illegible] فیلفیس [illegible] فیلفراس [illegible]

حرف القاف

قاقله [illegible]

[illegible]

فوذنج [illegible] فوفل [illegible] فوذنج جبلی [illegible] فوذنج نهری [illegible] فوتنج [illegible] فوتنجک [illegible] فوق المتیبح [illegible] فوشنج [illegible]

وانصف حبه بیان است **فاطافیقی** بلغه یونانی یعنی کف العقاب است برگ نبات او مانند مورد و در زمستان و تابستان سبز است
و بخش مانند نخود و بعضی مثل کرسنه و گویند در تعلیق موثر است که با بست شخصی بادر آنشخص داده شود و تعلیق او را نافع عشق دانسته اند **قاقلی**
اسم قبلی است بعربی قاقلی و بترکی و بفارسی ... مانند بادیان ... و اسغند و رطوبت او بیشتر از ایشان و از آن سبزتر و طعم او شور
... بخوردن آن الف و موافق مزاج اوست در دویم گرم و خشک و قلیل الغذا و آب او بقدر یکوقیه ... سهل
... بول و حیض و مفتح سده و جهة ضعف معده و ... و نافع و تازه او مدر شیر و محرک و مقوی باه است **قانصه** بفارسی
... و سنگدان نامند و طیور را بجای معده است ... و بعد از اخراج ... آن کثیر الغذا و مولد خون
صالح و رافع خفقان ... آن را چون خشک کنند و سایند و با آب ... بنوشند جهة درد معده
... **قار** بفارسی ... است و آن از زمین با آب گرم از چشمها بیرون ... سیاه مایل بسرخی ...

بعضی

عبارت از اوست و مذکور میشود در زنجبیل و ملطف و باه ضعف و مسکن حرارت خون و صفرا است و اقسام کدو مولد نفخ و ضعف معده و مسقط اشتها و مضر مواد
و سوداوی که از احتراق بلغم باشد و باعث قولنج و تشنج و مصلح آن رب الاستحاله بخلط موجود در معده مع با اغذیه منقلب بطبیع غالب او سکر و دو هرگاه در معده فاسد
شود مانند خیار مولد خلط سمی است و مصلحش زیره و ادویه حاره و در مزاج صفراوی غوره و سرکه و امثال آن و ضماد کوبیده او جهة اورام حاره و التهاب معده و جشا
و درد سر حار و رفع بیخوابی و خشکی دماغ و قطور آب او با روغن گل جهة درد گوش و ورم حار آن و سعوط او با شیر دختران جهة سرسام و هذیان و بیخوابی و غرغره آب او
جهة خناق مفید و سائیده خشک او جهة سرفه و درد سینه و التهاب صفرا و درد گلو و اکتحال با آب گل او و آب ثمر گل او آن جهة رمد و زردی یرقان که در چشم باشد
بغایت موثر است و پوست خشک سوخته او در قطع نزف الدم جراحات و رفع آکله و زخمها مجرب است و با روغن تازه جهة سوختگی آتش و با سرکه جهة بهق و برص
و خوردن آن جهة بواسیر و نزف الدم احشا نافع است و چون چوب کدو را بحث الحدید مملو ساخته بعد از چهل روز آب او را با خضاب کشند خضاب سیاه
نیکوست و مغز تخم کدو در دوم سرد و در اول تر و جهة حرقة البول و لاغری کرده و قرحه مثانه و خشونت سینه و نفث الدم و تبهای حاره و تشنگی و سرفه و
قرحه امعا مفید و روغن تخم او جهة رفع بیخوابی و یبوست دماغ و مغص صفراوی و سل و تبهای حاره بعدیل و قدر شربت از مغز تخم او و روغن آن تا نیم مثقال و بدل
مغز تخم هندوانه است و روغن کدو که جوف او را کوبیده آب آن را با ربع آن روغن کنجد بجوشانند تا روغن صرف بماند سرد و تر و مرطب بدن و جهة صاحب دق
و مالیخولیا و حرارت و یبوست دماغ و تشنج یابس و سرفه حار و نرم کردن صلابات بسیار مفید است و چون کدو را پوست جدا کرده با دنبه و پیه کرده بجوشانند
و بجوشانند تا مهرا شود و چربی او را جمع کنند در ترطیب قوی تر و سرد تر از روغنی است که با روغن کنجد ترتیب دهند **قوصعنه** گیاه خاردار است و اقسام
میباشد و برگ اقسام آن مفروش و از میان برگها ساقی میروید یک قسم را ساق کوتاه و خارها در حوالی گرهها و گلش سفید و تخمش سطبر و طعمش با شیرینی و اندک
تندی مانند طعم زردک و بفارسی بوه زا نامند و در افعال مانند مسدس است و قسم دوم را برگش بخشونت و خارا و نرم و سیاه و ساقش بقدر ذرعی و از نصف
اعلای او شاخها بر روید و آن قوی تر از اول است و قسم سیم را برگ مایل باستداره و تخمش دراز و در سطبری متوسط و سفید و قسم چهارم را برگ عریض و
مستدیر و ساقش بی شعبه و بقدر ذرعی و مملو از خارهای مایل بکبودی و ظاهر تخمش سیاه و باطن سفید و شبیه بهمن سفید و قسم پنجم او که از اقسام قوصعنه
بیضاست برگش سیاه و خارهای او شدید و ساقش خشن و قبه او شبیه بکنگر است و قسم ششم که قوصعنه جبلی نامند برگش صلب دارد و قوی الحرارة است و در
المقدس جهة درد جگر و مواد بارده مجرب میدانند و قسم هفتم از انواع بیضا را برگ عریض و سیاه و سفید و تخمش سست و با اندک شیرینی و در تقویت باه
عظیم الاثر است و قسم هشتم را ساق بقدر شبری و نصف و خیزی مایل بسفیدی و شاخها زیاده و برگش عریض و شبیه بکنگر و قبهای او مستدیر و در اطراف
قبه خارهای شدید و باریک و گلش علا و تخمش دراز و بسطبری نخود سیاه و در طعم شبیه بزردک و از مطلق قوصعنه مراد همین قسم است و او را قرصعنه
مسدس نامند و در زمان دوران زوال آن دور میکنان شناک گویند و گویا مخفف شش شاخ باشد در اول گرم و خشک و تریاق سموم و محلل صلابات
و بلغم معده و مدر حیض و بول و شیر و عرق و رفع الهضم و مفتح سده احشا و از اکثر بقول ماکوله بهتر است و آب او رافع مغص و احتباس حیض و درد جگر
استسقائی و آب مطبوخ او با شکر مسکن اورام و جراحات باطنی و مداومت او رافع اخلاط فاسده بدن و محلل نفخ و شرب او که با مثل آن سداب
طبیخ یافته باشد بقدر سی مثقال جهت درد شکاه مجرب یافته اند و یک مثقال از بیخ او با مثل آن تخم زردک بغایت مجرب است و مقوی باه است و با عسل
بغایت مقوی حشا و ضماد او با مثل آن آرد جو رافع قروح رطبه ساق و ابتدای داء الفیل است و مضر مثانه و مصلحش کتیرا و قدر شربتش
یکمثقال است **قرمز** لغت رومی است و آن حیوانیست در غایت سرخی بقدر نخودی و مستدیر و بدبوی در جهای اشجار مسکون میشود
و چون بحد طیران رسد تخمی کوچکتر از خردل میکند و رنگ او مخصوص ابریشم و پشم است و یکجزو او ده جزو حریر را بسیار نیکو رنگین نماید و بهترین

قبرسی است و در بلاد ارمن و مواضع دیگر مخصوص اشجار قیست و در زبر نایافت میشود در دوم سرد و خشک و شرب او با عسل تا یکمثقال جهة قطع حیض مجرب
دانسته اند و آشامیدن او با سرکه تا یکمثقال نافع حمل و ضماد او با عسل جهة التیام جراحات طریه و با سرکه جهة تسکین اعضا و جراحات عصب قوی الاثر و ذرور او
مجفف بواسیر و تعلیق او با ابریشم سرخ رافع نهار و نطول آب مطبوخ او مانع بهم رسیدن قمل و محلل صلابات و جهة دراز کردن موی موثر و قدر شربتش دو درهم
قرقمان جزیست مانند خاو که در جوف اشجار کهنه بهم رسد خصوصا درخت جوز ما و درخت مقل و از زرد گویند مخصوص درخت مقل است در دوم گرم و
خشک و بعد تر و حابس اسهال و نزف الدم و ضماد او با سرکه جهة نرم کردن جلد بدن و سنون او جهة تقویه لثه و سفید کردن آن مفید است **قرط**
بضم اول و فتح ثانی و طای مهمله اسم مصری قصفصه است **قرط** بکسر اول و فتح ثانی اسم کراث النبطی است و در مصر کراث المایده نامند **قرظ** نعابی
معجم و فتح اول و ثانی اسم ثمر درخت نوعی از اغیلانست و مذکور شد **قرانیا** اسم یونانی زعفرانست **قرطم** بستانی او را بفارسی تخم کاجیره
و خسک دانه نامند و در گیلان تخم کاجیره گویند و آن تخم احمر بغل است و سفید و طولانی میباشد در دوم گرم و در آخر اول خشک و شیره او مسهل اخلاط خام
و بلغم لزج و رافع سرفه و ربو و مفتح سدد و منضج کننده شیر در معده و کدر از ذه منضج آن و جهة مالیخولیا و وسواس و جذام و جرب و نیکو کردن رخسار و استفراغ
لحم و زنی نافع و چون پنج درهم او را در نیم رطل شیر تازه حل کرده صاف او را بنوشند رافع ریاح و نزلات و امراض بارده و مقوی باه و منقی سینه و صوت
و سی مثقال از شیره او با افسنتین جهة امراض سوداوی و با خیار شنبر جهة تبهای بلغمی و با عسل و نطرون و بادام و انیسون و فلفل جهة تنقیه دماغ و بدن
از جمیع اخلاط فاسده و درد مفاصل و تری و بخارات و موی و با مرق ماش و نخود آب منضج و محلل و مسهل بلغم رقیق و سوخته و حقنه با شیره او جهة قولنج
و امراض دماغی مفید و جوشانیده او را قوة مسهله صفرا است و مضر معده و مصلحش انیسون و قدر شربتش از ده درهم تا بیست درهم است و روغن تخم کاجیره
قریب بروغن تخم کتان و قائم مقام روغن تخم انجره و جهة ربو و تحلیل اورام و اخراج کرم معده نافع و مضر معده و مداومت شرب او تدهین او را مورث برص
یافته اند و قرطم بری شبیه به بستانی است و تنها و قرطم بری شبیه بستانیست و ساقهای او بی برگ و سفید و در آخر ساق برگ و گل و قرطش ظاهر میشود و گل
او زرد است و در دوم خشک و در گرمی معتدل و شرب یکمثقال از برگ و ثمر او با نیم مثقال فلفل جهة گزیدن عقرب نافع است و گویند ماهی که عقرب گزیده آنرا
در دست نگاه دارد درد آن ام بگیرد و چون بیخکد درد او ساکن شود **قرون السنبل** دوای ستی است و اختلاف بسیار در آن کرده اند و آنچه از کتب
حکمای هند ظاهر میشود قسمی از بیش است سیاه و باریک و با درخشندگی و از سعد باریکتر و درازتر و در رشته یعنی از سنبل هندی یافت میشود و قسمی از آن
سفید تر میشود در چهارم گرم و خشک و ضماد او با سرکه رافع زخمهای کهنه و روغنی که در آن جوشانیده باشند رافع جمیع دردهای بارده و صلابات اعضا
و ربع درهم او کشنده و با خلاف عقل و بول الدم است **قرقومعا** اسم یونانی ثفل دهن زعفرانست در سیم گرم و خشک و منضج و محلل و مدر بول
و محلل صلابات و مقوی اعضا و اکتحال او جالی بصر و مقوی روح باصره است **قرلطارغون** نباتیست برگش مثل برگ گندم و تخمش شبیه بکاورس
و نعابیت شده و گویند چون مرد و زن چهل روز قدری از آن آشامند و بعد از آن مباشرت واقع شود به پسر حامله گردد **قرطاس** بتازی
کاغذ نامند و مراد حکما از آن کاغذ مصریست که از ساق بردی مع لعاب شنین ترتیب دهند سرد و خشک و جهة قرحه ریه و سوزش معده و سعال با طبیخ رطبه
جهة قطع خونریزی که از نشس آید مفید و خیسانیده او در آب و سرکه قاطع نفث الدم و اسهال و سوخته او جهة التیام جراحات عظیمه و تقویت لثه و سعفه و رشته
که در پا از موزه و کفش بهم رسد و نفوخ او جهة رعاف و حقنه او جهة قرحه امعا و بخور او جهة زکام و اکتحال او جهة یابس و دمعه و قرحه چشم نافع و قدر
شربتش یکمثقال و بدلش بردی سوخته و کاغذ کبود سوخته در اکثر امور قائم مقام اوست **قرطمان** معرب هرطمان است و مذکور میشود و ابو حنیفه
دینوری اسم درختی دانسته است شبیه درخت خیار و در ساحل عمان یافت میشود و برگ و شاخ او خوشبو و شرب خشک آن بقدر دو مثقال

بجهت اسهال مفید و اسنه است **قرقسیون و قرقیسا** اسم یونانی کبابه است **قریص** غذائیست که از لحوم لطیفه مثل ماهی و بزغاله و جوجه و پاچه
با سرکه و زیره و سیر و ملتی تازه و خشک و ادویه خوشبو ترتیب دهند مسکن حدت خون و صفرا و قاطع بلغم و مضر سوداوی و علل العصابی تنقل است **قراد**
بضم اول بفارسی کنه نامند جانوریست مثل سارس و در بدن و پیچیده بهم میشود در طبع و افعال مثل قملست **قرد** بکسر اول و فتح ثانی بفارسی بوزینه
و بهندی بندر نامند در جمیع خواص قریب بانسان و طلای خون او مانع رویدن موی مجرب است و سم مخزون که انسان مخنوق رکت قدبامر قوم است نیز از آن حاصل
میشود و از اسرار مکتوم است **قرنیا** بفتح اول و جزم ثانی اسم یونانی بنات الشیخ است و گویند خشخاش است و نزد بعضی لوبیا **قرنفل** شامی قرظ
قریط خرنوب شامی است **قرمعا** نحاس است **قرنف** خرطوم است **قرن الخرنیت** شاخ کرگدن است **قرقینو** اسم یونانی
سرطان است **قرافیوس** بلغت رومی اشترخار است **قرفارس** بیونانی اسم حبی است **قراطن** ما العسل ساذج است **قرفة الطیب**
قرفة القرنفل است **قرمسیون** قرامست **قردامومن و قردمانون** قردمانا است **قردا** قرد است **قریض** بنشدیر از ارزالانجر
قرضی خشک است **قرفقان و قرنفار و قرنباد** کرویا است **قراص** بابونج است **قرن البحر** مرجان است و نزد بعضی
کهربا **قروال و قروالیون** بیونانی بسد است **قردامن** بیونانی حرف است **قرطم هندی** حب النیل است **قرنفل بستانی** گل نجنک است
قرجان نوعی از غطرات **قرمانیون** افیون است **قرقو** اسم یونانی زعفرانست **قردامینی** حرف الما است **قرقرون** سعد است
قربولد نوعی از بلالایست **قرقشم** اسم ترکی رصاص اسود است **قروط** اسم ترکی تذرج است **قراقوش** اسم ترکی عقابست
قراطاوخ اسم ترکی شحرور است **قرلانقوج** اسم ترکی خطاف **قراقاج** اسم ترکی درداراست **قراچوراک اودی**
اسم ترکی شونیز است **قرقو** بکسر اول اسم ترکی سفر است **قرباغه** اسم ترکی ضفدع است **قرساق** اسم ترکی فنک است **قزاح**
بقاف فرای معجمه اسم مغربی نباتیست خوشبو و شبیه برازیانه و از آن کوچکتر و شعب او بیشتر و تند و تخمش مانند انیسون در سیم گرم و خشک و
مدر بول و حیض و مسکن درد دیهای بارده و محلل ریاح و تخم و شاخ او در طعم با هم سنت لذت و آن و چون آب طبیخ او را تا ربع رطل با شکر بنوشند در تحلیل
ریاح و درد احشا مجرب دانسته اند **قرح** بکسر اول اسم عربی تخم پیاز است **قزاز** زجاج است **قزدیر** رصاص ابیض است
قز اسم کرم ابریشم است **قزلاق** اسم ترکی قبره است **قزل** بکسر اول و ثانی اسم ترکی ذهب است **قسط** بیخی است شبیه بیخ لفاح
و از نواحی هندوستان خیزد و نباتش مفروش و ساق و برگش عریض و سه قسم میباشد یکی شیرین و سبک و سفید و با عطریت و قسط بحری و عربی
نامند و قسمی مایل بسیاهی و سبک و سطبر و کم بوی و تلخ و او را قسط هندی گویند و قسمی مایل بسرخی و سنگین و در وزن شبیه بچوب شمشاد و خوشبو
و بی تلخی است و از مطلق آن مراد قسط شیرین است بهترین او سفید تازه که کرم نخورده است که اندک زبان را بگزد و قوتش تا چهار سال باقی است
و فرق در میان او و راسن که قسط شامی نامند عدم عطریت راسن است و علامت گزندگی بان و صلابت آن در سیم گرم و خشک و مدر بول و حیض و
جاذب خلط از عمق بدن و تریاق سموم حیوانی و مفتح سده جگر و قاطع اخلاط غلیظه و لزجه و مبهی و کشنده اقسام کرم معده و جهة درد رحم و درد تند
و سکانفی عضل و تقویت معده و جگر و دردهای مزمنه دماغی و معده و عضلات و مفاصل و تحلیل ریاح و اخراج سنگ کرده و باکنجبین جهة تب
ربع و با عسل جهة ربو و ضیق النفس و سرفه کهنه و یرقان و علل سپرز و استسقا و تشنج و کزاز و رعشه مفید و نافع و بخور او قاتل جنین و رافع و با و زکام و
ضماد او جهة کلف و عرق النسا و دردهای بارده و با روغن زیتون جهة رفع لرزه و فالج و استرخا و درد گوش و سعوط او جهة درد سر مزمن و
ذرور او جهة قروح رطبه مفید و فرزجه او مدر حیض و قاتل جنین و طلای او با سرکه و قطران و عسل جهة داء الثعلب و نمش نافع و مضر مثانه

و مصلحش کثیرا و کمون و مضر ریه و مصلح آن انیسون و قدر شربتش یکدرهم و بدلش نصف وزن او عاقرقرحا است و روغن قسط ساذج که قسط تلخ را بقدر چهل مثقال کوبیده
کرده یکشبانه روز در شراب خیسانیده با چهار صد مثقال روغن زیتون بجوشانند تا شراب سوخته روغن بماند گرم و خشک و محلل قوی و رافع برودت معده
و جگر و از تبهای بلغمی و سوداوی و مقوی موی و قدر شربتش تا نیم درهم است و روغن عنبر ساذج او در دستورات مذکور است **قسوس** اسم یونانی
بلاب کبیر است **قسطوران** اسم یونانی نباتیست که بالفعل مفقود است ساقش مربع و زیاده بر ذرعی و برگش دراز و شکل برگ بلوط و از ساق میروید و خوشبوی و
برگهای اصل بزرگتر و از اعلی ریزه و گلش زرد و در بوی شبیه بصعتر و تخمش در اشبهای ساق مجتمع و تخمش باریک و شبیه بخرنوب و سنبل از آن برگ و بیخ است در سیم
گرم و خشک و شرب او قبل از سموم و بعد از آن رافع مضرت آن و از مجربات شمرده اند و مدر بول و اسهال و اسم و جهة درد سپرز و ضعف جگر و صرع و جنون و قرحه
ریه و عصاره او جهة درد گوش و درد دندان و طبیخ غلاف ثمر او را جهة نفی مفرط مجرب دانسته اند **قسب** اسم حجازی خرمای خشک است که بکمال رسیده باشد
گرم و خشک و مسکن تشنگی بلغمی و قاطع اسهال صفراوی و محلل مواد سینه و در هضم و تحلیل الغذا او مصلحش گردگان بودو داده است **قش** بلاب بتی ثمر است برگش
شبیه بریزه و شاخش باریک و شرب برگ و شاخ او مدر حیض و فرزجه او مخرج جنین و سعوط عصاره او جهة عفونت خیشوم و آب بیخ او با سرکه جهة گزیدن رتیلا
نافع است **قسولیدون** کاکنج است **قسطس** اسم جنس قسط است **قسط شامی** راسن است **قسط المر و قسط هندی و قسط صینی**
قسط تلخ است **قسط بحری و قسط الحلو و رومی و عربی** قسط شیرین است **قسیوس** حنین بن اسحق گوید حب التلیس است **قسارس**
کبر است **قسطیر** رصاص ابیض است **قسطوریون و قسطوره** جندبیدستر است **قسیطوس** زنجار است **قسا** سلیخه است **قسطل**
شاه بلوط است **قسراق** اسم ترکی ریکیست **قساولان** اسم روغن برف است و در زرف مذکور شد **قشور** اسم جنس پوست اشجار و ثمار
و بزور است و بعضی را اعتقاد آنکه اقسام آن غذا نیست مدار نه دو قابل هضم نیستند **قشمش** معرب از کشمش فارسی است و در زبیب خواص آن مذکور شد
قشار اسم اطباء پوست حب المحلب است نزد اهل بغداد **قشار الکندر** صفایح باریک کندر است شبیه بپوست و او را از کندر لطیف
قشر البیض پوست تخم مرغ است و در بیض مذکور شد **قشره** باصطلاح مصر پوست درخت زرشک است **قصب**
دانسته اند **قصب** بفارسی نی و بترکی قامیش نامند و اقسام میباشد هندی آن که باس نامند غیر مجوف و باقی اقسام مجوف اند و قصب فارسی نیزاست که در غیر آبها میباشد و اجناس
مخصوص آبهاست و قلم و نیشکر از اقسام اوست و عکرش که قسمی از آن است چون در زمینهای آبدار پرورش یابد نی میشود و اقسام نی در دوم سرد و خشک
و سوخته آن گرم و بیخش قوی تر و با اندک خشک و ضماد تازه کوبیده او جاذب پیکان و استخوان و خار از بدن و با سرکه مسکن درد جگر و ضماد برگ تازه او جهت
اورام حاره و باد سرخ و شرب سائیده او با عسل جهة سرفه و سوخته او بقدر دانگی مفتح سده زهره و سوزش و مصلح آن کثیرا و قند است و ضماد سوخته او
جهة جرب و حکه و زخمهای چرکدار و سنون او جهة جلای دندان و سیلان خون لثه مفید و طلای بیخ سوخته او با پوست آن با مثل آن حنا جهة
رویانیدن موی و تقویت آن و جلای بشره نافع و اکتحال رطوبتی که در برگ نی جمع میشود جهة یابس عین از مجربات است و فرش کردن برگ نی فارسی
که آب بران بپاشند جهة صاحبان تب حاره و رفع شدت گرمی هوا و فساد آن موثر است و شکوفه او جهة گزیدن عقرب و اخراج کرم گوش بعد بلیت **قصب**
السکر نیشکر است در اول گرم و در دوم تر و آب او مسمن بدن و مفتح سدد و ملطف خون و منقی مثانه و مدر بول و رافع خشونت سینه و سرفه
و محرک باه و ملین طبع و مهیج قی و قاطع التهاب معده و مولد نفخ و ریاح و بخته او که دو سه جوش داده باشند نفخ او زایل میشود و قی کردن با آب نیشکر
منقی بدن و کشکار خوردن غیر مطبوخ آن مفسد اشتها و مضر بران و مصلحش انیسونست **قصب الذریره** نباتیست شاذه بر شبری و باریک و مجوف
و بیرون او رخ مایل بزردی و اندرون او سفید و مملو از چیزی شبیه بتنیده و ساقش پرگره و ازطعم با رتبه کمتر و خوشبو و با قبض و تندی و تلخی در دوم گرم

وخشک و ملطف و مدر بول و عرق و مفتح و مقوی دل و جگر و معده و رافع خفقان و استسقا و درد سینه و جگر و رحم و مدر بول و تقطیر البول و محلل اورام و [illegible]
شکاف عضل و طبیخ او با تخم کرفس جهت جنون و [illegible] و رفع سرفه و وجع الفؤاد بارد و جلوس در طبیخ او جهت درد رحم و اختناق [illegible] و جهت سرفه رطوبی
مجرب و [illegible] خوشبویی [illegible] زیر بغل و عرق و [illegible] نافع و اکتحال او جهت جلا و تقویت بصر نافع و مضر بگرده و مصلحش انیسون و استعمال او با صمغ
البطم بهتر از سایر چیزهاست و قدر شربتش تا دو درهم و بدلش [illegible] است و بدستور الاطفال الطیب **قصدیر** رصاص بیض است **قصد** اسم عربی [illegible]
قصیصه نوذریست **قصب بوا** قصب الذریره است **قصاص** بضم اول فعلی از غلات است رقیق الغلاف و کوچک دانه و سیاه و سفید و خواص [illegible]
قضاعه بضاد معجمه بفارسی [illegible] اکتحال او [illegible] ضماد دماغ او جهت تاریکی چشم [illegible] است **قضم قریش** حب صنوبر صغار است **قضب و قضم**
رطبه است و [illegible] اسم جنس و شامل آنست **قضاب مصری** نوعی از [illegible] است **قطران** دو نوع میباشد یکی سیاه و براق و غلیظ
و [illegible] رقیق و [illegible] آن قطران [illegible] و نوعی از درخت [illegible] و دیگر از درخت [illegible] و غیر آن حاصل میشود
وطریق عمل آنست که چوب و شاخهای او را قطعه نموده بر روی هم چیده [illegible] آتش می افروزند [illegible] آن در آن چاه جمع گردد [illegible]
[illegible] منعقد شود [illegible] عراق و شام [illegible] بهترین قطران نوع براق است که از [illegible] حاصل
شود [illegible] گرم و خشک
وحافظ اجسام موتی و مانع عفونت آن [illegible] اقسام کرم [illegible] جنین و مخرج آن [illegible] وبا و طاعون و مجفف [illegible] جاذب خون
بظاهر جلد و جالی آثار و موجب [illegible] گوشت زخمها [illegible] سینه و ربو و سرفه بارد و ضعف جگر
و رفع سموم و استسقا و کرم معده [illegible] رافع الم و مخرج کرم آن و حقنه او جهت
اخراج اقسام کرم و ضماد او جهت جرب انسان و حیوان و کشتن قمل و رفع داء الفیل و [illegible] استسقا و صداع بارد و حفظ اعضا از ضرر [illegible] گزیدن مار و رفع
خناق و ورم لهاة و طلای او [illegible] منع گزیدن هوام [illegible] کرم گوش و آب [illegible]
جهت درد گوش و [illegible] و اکتحال او جهت [illegible] نافع و قدر شربتش [illegible] و بدلش نفط سیاه
و جاوشیر [illegible] **قطلب** اسم شامی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
موثر است **قطن** بفارسی پنبه [illegible] گرم و خشک و مجفف و شکوفه او بغایت مفرح [illegible]
[illegible]
محلل اورام و رافع حکه [illegible]
ولباس او [illegible] مجفف [illegible]
جهت اختناق رحم و بخور او جهت زکام و سوخته او در قطع خون جراحات مجربست و چون فتیله از آن ساخته یک طرف آن را آتش زده طرف دیگر
[illegible] رفع ثالیل مجربست [illegible]

کرد در گوش [illegible] جذب [illegible] رافع گوشت مرده زخمهاست و ضماد [illegible] مقوی معده و محلل و جاذب خون بظاهر جلد است و مغز [illegible]
با سکنجبین [illegible] مبهی است و قدر شربت [illegible] تا [illegible] درهم و از مغز دانه او [illegible] درهم است و روغن تخم او [illegible]
ملطف و جالی و رافع سرفه و [illegible] **قطف** اسفناج رومی است و [illegible] بزرگ [illegible] بلند میشود و
[illegible] مایل بزردی [illegible] تخم او مایل بزردی [illegible] است [illegible] رطوبت و برودت
[illegible] طبع و ساق و [illegible]
[illegible] ورم [illegible]
سدد و رافع اورام ظاهر و باطن [illegible]
[illegible] گرده و [illegible]
[illegible] مجرب [illegible] البول و تقطیر البول [illegible]
[illegible] نافع و قدر شربتش [illegible] درهم است و تخم [illegible]
[illegible] **قطف بحری** نباتیست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و مفید است
قطاب غذائیست [illegible] از مغز بادام و پسته و شکر [illegible] گوشت [illegible]
ساخته در روغن سرخ میکنند [illegible] مولد [illegible] مبهی و [illegible]
و قلیل الغذا [illegible] سکنجبین است **قطاه** بفارسی سنگ [illegible]
[illegible] در دوم گرم و در سیم خشک و مقوی جگر رطب و معده و مفتح
[illegible]
سدد و رافع استسقا و ریاح غلیظ و فالج و برودت احشا و اعصاب و محرک باه و [illegible] مولد سودا و مصلحش [illegible] روغن [illegible] خوشبو
[illegible] سنگ گرده است و اکتحال [illegible] روغن زیتون [illegible]
[illegible] **قطائف** بفارسی [illegible]
[illegible] مجربات [illegible] مقوی اعضا و موافق [illegible] و چون او را با مغز گردکان
[illegible] **قطونا** [illegible]
[illegible] **قطاالا** [illegible] اسم یونانی [illegible] **قطمیر** قشر
قطانیا [illegible] **قطوس** [illegible] **قطاالانی** [illegible]
قط سنور است **قطم** [illegible] در قطن مذکور شد **قعبل** نزد بعضی از اقسام فطر است و نزد بعضی [illegible]
[illegible] در سیم گرم و خشک و در بعضی [illegible]
[illegible] نافع [illegible] و صاحب منهاج گوید [illegible]
[illegible]
قعال اسم عربی شکوفه انگور است **قعنب** اسم عربی و شامل [illegible] **قفر** اسم جنس قار و عرق الجبال است

والحق شبیه [illegible] **قفر الیهود** دو قسم است یکی در ساحل دریا یافت میشود که مسمی بحجر الیهود است و موضعی [illegible]
[illegible] دریا [illegible] گرم و خشک [illegible]
[illegible] قفر الیهود [illegible]
[illegible] اقسام در سیم گرم و خشک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و ضماد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قفز برای معجمه نباتست **قفلوط** اسم شامی [illegible] است **قفد** [illegible] است **قفوا** [illegible] و نزد بعضی قفر الیهود **قفا**
اسم یونانی کبر است **قفیس** زنجبیل است **قفهر** [illegible] است **قلقاس** نباتیست [illegible] در مصر کثیر الوجود است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **قلقل** نباتیست [illegible]
[illegible]
[illegible] در دوم گرم و [illegible]
سکنجبین است **قلب** [illegible]
[illegible]
[illegible] در سیم گرم و خشک [illegible]
[illegible]
[illegible] **قلب** بفتح اول [illegible] گرم و خشک [illegible]
[illegible] رافع خفقان و اکتحال [illegible]
[illegible] **قلت** [illegible] مذکور شد **قلومس** بلغت یونانی

بعضی از آن [illegible] سفید است و برگش سفید و زرد [illegible] و شبیه برگ کلم و سفید و زرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جمیع اقسام او گرم و خشک و محلل و جالی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **قلی** در صفاهان [illegible]
[illegible]
چهارم گرم و خشک و جالی و محرق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **قلسد** [illegible] **قلیقی** [illegible] **قلونوس** [illegible]
قلفوط اسم شامی [illegible] **قلام** [illegible] **قلیقمون** [illegible] **قلامیا** [illegible] **قلادیون** [illegible]
نوعی از [illegible] **قلی الصباغین** [illegible] **قلومایین** اسم یونانی [illegible] **قلاطالس** اسم
یونانی [illegible] **قلولا** اسم عربی [illegible] **قلومینا** [illegible] **قلقدیس** زاج سفید است **قلقطار**
زاج زرد است **قلقند** [illegible] **قلب النخله** جمار است **قلفونیا** [illegible]
بعضی [illegible] **قلیمیا** [illegible] **قلومن بلاسیوس** اسم یونانی [illegible] **قلقلان**
و **قلاقل** حب القلقل است **قلعی** رصاص ابیض است **قلاجاره** [illegible] **قلاین** [illegible]
قمری [illegible] در دوم گرم و خشک [illegible]
[illegible]
[illegible] **قمل** بفارسی شپش [illegible]
مجرب دانسته اند [illegible]
[illegible]
[illegible] **قمز** [illegible] **قمح** اسم عربی حنطه است **قمرون** اسم
عربی [illegible] **قمر** [illegible] **قمد قونیذ**
و قمل قریش [illegible] **قماشیر** [illegible] **قنبه** [illegible]

قنابري در صفهان موجه و در خراسان برغست گويند و او شبيه باسفاناخ و با اندک تلخي و تندي بقدر سبري و ساقش باريک و گلش سفيد و زرد
وتخمش در غلافي بقدر نخود و بهتر غلاف چهار عدد و بسيار شبيه بجزر ولست در دويم خشک و در اول گرم و لطيف و مدر بول و حيض و شير و عرق و مفتح سدة جگر و سپرز و
موافق محرور و مبرود و مقوي مجاري بول و جالي و مقطع و منقي سينه از اخلاط فاسده و آب او ملين طبع و رافع يرقان و سعوط آب بيخ او جهت رفع
رطوبات دماغي و خوردن و طلا کردن آن جهة بهق و رضع و کلف مجرب جهت بواسير نافع و مولد سودا و مصلحش تخم او ست با روغن بادام و امثال آن
قنطوريون اسم يوناني و آن نباتيست کبير و صغير و کبير را غليظ و صغير را رقيق گويند و کبير را شاخش شبيه بساق حماض و [illegible]

[illegible]

حرف الكاف

[illegible]

عرق النسا و فالج و سایر امراض بارده نافع و مضر ریه و مصلح آن کثیرا و مضر مثانه و مصلح آن رازیانه و قدر شربتش دو درهم و بدلش زیره و تخم کرفس جبلی و تخم [illegible]

کادی اسم هندیست و بعربی کدر نامند در حوالی عمان و یمن کثیر الوجود و شبیه بدرخت خرما و برگش سطبر و [illegible] و نرم و طویل و [illegible] و در غلافی چهار عدد دانه شبیه باشنه [illegible] شکوفه [illegible] بغایت خوشبوی و آنرا کبوره نامند و بعد از شکفتن [illegible]

[illegible] کادی [illegible] نافع است کادی را [illegible] در دویم گرم و خشک [illegible] مفرح و [illegible] مقوی بدن [illegible] و رافع خفقان [illegible]

[illegible] کاکنج بفارسی [illegible] نامند و از انواع عنب الثعلب است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کدهن اسم هندی حمار است کرفس اقسام می‌باشد قسم جبلی صخری و فطراسالیون و مذکور شد و جبلی غیر صخری را تخمش شبیه بزیره است و تخمش با تحجر
بستانی و قسم نبطی را کرفس ستوی و مشرقی کرفس عظیم مانند ساقش مجوف و درازو نرم و مایل بسرخی برگش عریض و چتر او مثل شبت و تخمش قریب بشکل و طعم
[illegible]

[illegible]

کرش [illegible]

ککرهن [illegible] کرکند [illegible] کرکم [illegible] کروان [illegible] کرکیش و [illegible] کرسف [illegible] کرکر [illegible] کرمدانه [illegible]
کرکاش [illegible] کرکمان [illegible] کروبای ازجی [illegible] کراث رومی [illegible]
کراث الکرم [illegible] کراث البقول و کراث المائده [illegible] کرفس رومی [illegible]
[illegible] کرفس الماء قرة العین است کرفس جبلی صخری و ماقدونی فطراسالیون [illegible]
کرمه بیضاء و کرمه شانکد [illegible] کرمه سودا [illegible] کردیلن [illegible] کرنب
الماء نیلوفر است کرنب نبطی کرنب بستانی است کریون [illegible] کروش الغنم [illegible] کراع
[illegible] کرات [illegible] کردناج [illegible] کربل [illegible] کربز [illegible]
[illegible] کردا کوشت [illegible] کرلچره واش [illegible] کوند اسم هندی [illegible]
[illegible] کراو کلا اسم هندی [illegible] کرهوراپلوچ اسم هندی [illegible] کراثا [illegible]
[illegible] کریه هندی [illegible] کروالد هندی [illegible] کرسوه هندی [illegible] کرر [illegible]
کرائیه هندی [illegible] کرنج هندی [illegible] کرشان [illegible] کرجک اسم ترکی [illegible]
کرج اسم ترکی [illegible] کربیدی اسم ترکی [illegible] کرتکاه اسم ترکی [illegible] کردکان بفارسی جوز است کرزم
شتاب [illegible] کرم زمین خراطین است کرک [illegible] کربه [illegible] کربه دشتی [illegible]
آسیا غبار الرحی است کرده کلیه است کرم ایوب اسم فارسی [illegible] است ککس اسم [illegible] است کرجیل اسم [illegible]

[illegible]

کسبین اسم هندی اج سیاه است کسنبل هم هندی عصفر است کشت برکشت هم فارسی نباتیست مانند ریسمان باریک بهم پیچیده و اکثر آن بر درخت ...
وگلش کبود و مایل بسیاهی و زردی و برگش شبیه بنباله عقرب و بشیر ... دراول گرم و در آخر دوم خشک و مسهل ...
ومحلل و ملطف و ضماد او جهت اورام بارده ... کشوث ...
مانند ریسمان باریک بی برگ و ساق و مایل بزردی ...
دراول گرم و در دوم خشک و مفتح سده احشا و مدر بول و حیض ...
[illegible]
اوقابض و قدر شربتش دو درهم ... کشمش
هم فارسی ... کشنج ... کشاث
الشعیر ... کشوث رومی ... کشط ... کشد ... کشن
... کرشه ... کشنیز ... کشد ... کثف ...
کشمر کالمان ... کشته ... کشنیز کوهی ... کضبثون ...
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کل قرنفل اسم عربی بهرست کالم اسم فارسی کرنب است و کلم رومی قنبیطا را مانند کلنک اسم عربی کرکی است کُلاب آ
لورد است کلیک اسم رومی لک است کلاه کلا اسم رومی لوف الکبیر است کلاونجی اسم هندی شونیز است کلنده اسم
هندی بطیخ زنقی است کلی اسم هندی بید است کلچریے اسم هندی حنازی است کلیجا اسم هندی کندر است کلنجن اسم هندی
خولنجان است کلهتی اسم هندی حب القلت است کلکوند بفارسی سرخی مانند از سفیداب و لک ترتیب میدهند و بجهت صفای بشره و سرخی رخسار
مستعمل است کلیس بلغت مازندرانی جریت است کاشیم صمغ کرفس کوهی است بیخ آنرا بجاوشیر گویند اسم هندی جاوشیر است در آخر
سیم گرم و خشک در دوم مدر بول و حیض و مسقط جنین و محلل صلابات و مسهل [illegible] و نافع استسقای [illegible] و قدر شربتش از یکدانگ تا نیم درم و مصلحش کثیرا است
کمثری بفارسی امرود گویند بستانی و بری میباشد و بستانی آن ترش و شیرین و اقسام است و بهترین اقسام شیرین او امرود چینی
و نطنزی است و چینی مخصوص بلاد دامغان و ممدوح شیخ الرئیس است و نطنزی در اکثر بلادی و نطنز موجود است و بهترین [illegible] بلاد آذربایجان [illegible]
و امرود شیرین مایل بحرارت و در دویم تر و جالب بخارات و مفرح و مقوی معده و ناشمه و دل و رافع تشنگی و خفقان و نزلات و سوزش شانه و ملین
طبع و با قوه قابضه بعد از تلیین و معدل خون و مرطب دماغ و جهت رفع [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کهبانا اسم ... کهیله کیله است کهلا اسم اصفهانی فلفل است کهول اسم هندی خرنوب است کهلو ...

کهری اسم هندی مرزنجوش است کهرکیت بهندی صبر است کهتا بمعنی ترش است ...

... بهندی تخم خرنوب است کهینه بهندی بمعنی ثقل چیزها است کهر بهندی بمعنی حافر حیوانات کهونکرو ...

... بهندی سلیخه است کهودیر بهندی سوسمار است کهونلی بهندی حب المحلب است کیاه قیصر ...

کیاه جالینوس ... کیمس ... کدج کادی است کیل دارو ...

... کیکواش ... کیله بهندی ... کیوه بهندی ...

... کیرو بهندی ... کیتی بهندی ... کیان بل بهندی ...

... کینکر کاشیرا بهندی اقاقیا است

حرف اللام

لادن ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

١٤٤

١٤٥

[illegible]

لفرفیس خناست **لقلق** بفارسی لک لک نامند و از طیور معروف است در سالی که وبا در بلاد ماوای او شود ترک آن وطن اختیار میکند در آخر سیم گرم و خشک

و گوشت او جهت جذام و لقوه و ضعف باه و خدر و ریاح غلیظه و برودت مستحکم نافع و مضر محرورین و مصلحش روغن کنجد و بیضه او در جمیع افعال قوی تر و سرگین او جالی

بهق و آثار و با تخم او سیاه کند موی را نافع صرع است و زهره او رافع شکوری [illegible] از سموم و جهت [illegible] نافع است **لقاح** [illegible]

لقطیه صمغ صنوبر است **لک** بفارسی لاک نامند صمغ نباتیست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ماء الشعیر در شعیر مذکور شد ماء الخلاف عرق بید است در خلاف گذشت ماء البهرامج عرق بید مشک است در خلاف بلخی مذکور شد ماء الورد گلاب است و در ورد مذکور میشود ماء القداح عرق شکوفه نارنج است و عرق بهار گویند و در نارنج مذکور شد ماء الزهر بلغت مصر اسم ماء القداح است ماء الکافور در کافور گذشت ماء الکشوث در کشوث گذشت ماء النون [illegible] ماء القراطن [illegible] ماء القطن [illegible] ماء الزنجبیل [illegible] ماء الجبن [illegible]

[illegible]

ماء اللحم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ماهی بینی دراز [illegible] ماهی [illegible] ماهی شور [illegible] ماهی مرکب [illegible]

ماهی [illegible] ماهی آبه [illegible] مازو [illegible] ماد [illegible] مارچوبه

[illegible] ماهی هره کوهی [illegible] مالمالی [illegible]

[illegible] مانک [illegible] مالچوبل [illegible] ماکی [illegible] ماریا تانیا [illegible]

مانی [illegible] مانی [illegible] مانیل [illegible] ماجلیک [illegible] متک

[illegible] متنی [illegible] متس [illegible] متها [illegible] متامیرین [illegible]

[illegible] متاکهار [illegible] متاکوشی [illegible] مشان [illegible]

[illegible]

[illegible] مالک الحزین [illegible]

[illegible] مامیثا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

میزدهست وطلای او باسرکه جهت بهق و برص و نمش و شقیقه [illegible] و حرارت [illegible] جهت تحلیل اورام واکتحال او جهت تقویت بصر وظلمت آن [illegible]

اطفال انفع و ازیع است **مراره** بفارسی زهره نامند و خواص اکثر آن در ضمن هریک از حیوانات مذکور شده و خواص کلیه و غیر مذکور جزئیات در اینجا

مذکور میشود مجموع آن گرم و خشک و مفتح سده و معفات و رافع ظلمت [illegible] و شدید النفوذ اند و طلای او بر ناف [illegible] مسهل طبع و فرزجه آن مدر حیض و بهترین

آن زهره [illegible] و [illegible] آن [illegible] و استعمال آن جایز نیست و قویترین همه زهره [illegible] زهره خوک [illegible]

بحسب اختلاف احوال مختلف [illegible] زهره ذکور [illegible] حالت [illegible] حرکت مفرط [illegible] و بخلاف آن ضعیف [illegible]

[illegible]

مجربات [illegible] و طلای زهره مرغ [illegible] عظیم [illegible] و محبت مفرط [illegible] و طلای زهره [illegible]

[illegible] آن نمی شود **مرجان** معروفست و

هندی [illegible] نامند و نزد بعضی مراد از بسد بیخ مرجانست و مرجان [illegible] و در سایر افعال [illegible] جمیع سموم

[illegible] **مرمس** حجر السرطانست **مرطلیس** قسم سیاه مرهیطلس است **مرنخ** بلغه [illegible] حدید است **مریج** بجای مهمله [illegible]

[illegible] آن محرم است **مرنیخه** بجای معجمه [illegible] محرم است **مرنیر** بلغه مصر [illegible] است **مرد قوش و مرزجوش** [illegible]

مروس اوطا یونانی اذان الفار است و مروس [illegible] موش [illegible] گوش است **مرانیه** [illegible] المجوس است **مراهه** اسم فارسی [illegible]

المجوس است **مرماهان و مرحیلی و مرو شیرین** مرماحور است **مروالتلاو مرو بری** مرماطوس است **مرو**

الهرام و مرماحوز و مرو تلخ و مرو سفید مرماحوس است **مرواز اد** مرواز اد است **مرتک** مرداسنگ است که سفید کرده

باشند نه مطلق مرداسنگ **مرتیق** [illegible] است **مرفاعی** [illegible] است **مریافلن** یونانی [illegible] است **مریافلن**

هندی [illegible] است **مرقد** [illegible] است **مرسیا اغریا** یونانی [illegible] است **مرسیا ایمارس** یونانی

[illegible] است **مرطوش** [illegible] الادویه مرماحوز و نزد بعضی مرماطوس است **مربرا** [illegible] است **مرسیوت** یونانی [illegible]

مرسلون بلغه سریانی دارچینی است **مرسیا** یونانی بمعنی ریحانست **مراد العنحل و مراد القحیوب** حنظل است **مریج** [illegible]

[illegible] است **مرورید** نزد بعضی [illegible] و نزد بعضی [illegible] است **مربای کدو** اسم فارسی [illegible] است **مردارا غاجی** [illegible]

اسم نبات [illegible] است **مرقش** [illegible] است **مرغابی** اسم فارسی [illegible] است **مرو رشک** اسم فارسی مرو کم بوست **مرغ**

اسم فارسی [illegible] است **مرغ خانگی** اسم فارسی دجاج است **مردار خوار** اسم فارسی رخمه است **مرک موش کانی** اسم فارسی

[illegible] است **مرد موش عیسی** اسم فارسی [illegible] است **مرزه** اسم فارسی صعتر بستانیست **مرجومک** اسم فارسی [illegible]

مرغ سنگ اشکنک اسم فارسی قطاة است **مرد ماهی** بفارسی ماهی برج است **مروارید** اسم فارسی لؤلؤ است

مرکب اسم فارسی مداد است **مرغ حق گو** اسم فارسی [illegible] است **مرال** اسم ترکی ایل است **مروا** اسم هندی مرزنجوش است

مرج اسم هندی فلفل است **مرین** اسم سندی غزالست **مرزابلی** اسم هندی برنجست **مروی** اسم هندی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مسد ... مسك الريان ... مسك الجن ... مسوال المسيح ... مسوال الزاعي ... مسفوره ... مسقلن ... مسوال العباس

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیاض و سلاق و سبل و قوة بصر و سوختن او با سوخته نوشادر و شب سوخته جهة سبل و با مروارید جهة بیاض مجرب و دوای پاک کردن دندان جهة جلا و بستن ملح

واکله و جوششها با نمک و سرکه رافع آن و بستن او با پشم بر زخم قاطع خون آن و بستن گرم کرده او بر اعضا جهة دردهای باطنی و ریحی مفید و مضر دماغ

[illegible]

ملح اندرانی

[illegible]

ملح نفطی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ونهاي مزمنه خصوصا ربع و سردي احشا و بهق و برص و عسل جهة حبس البول اسر ودين و کرم معده و حب القرع و سنگچش محرورين و بجهة جميع امراض رحم و
که طعمه بد ابخره او لذيذ نبايد نافع و ضماد او با سفيدي تخم مرغ جهة نافت برآمده مجرب و با عسل جهة درد جميع اعضا و تحليل ورم آن و از مجربات خصوصا با
طين قيموليا و بدستور در رفع خون منجمد تحت جلد بعد از او ادويه برص و آثار مقوي فعل آن و با روغن جهة [illegible] و با نمک و ترمس و زعفران جهة ورم
انثيين و نطول آب او جهة رفع درد از بدن عقرب سريع الاثر و قطور او جهة گراني سامعه و بخور و فرزجه دخنه او جهة تنقيه رحم از رطوبات بويي نافع و خوردن
و طلا نمودن بر بدن بالخاصه مورث زردي جلد و شرب مثقال او که در يک رطل شير جوشانيده و بنصف رسيده باشد با کوفتن شکر که بر بالاي طعام خورده شود
باعث فربهي بافراط گردد و ناشتا خوردن همين رافع سنگ گرده و مثانه و از مجربات و مصدع محرورين و مصلحش کشنيز و مقل شيرمضغه و مصلح آن ترمس و قدر
شربتش يک درهم و بدلش در غير تسمين شونيز است و عرق [illegible] جهة فالج و رعشه و امراض عصباني مفيد و عسر نفس را در حال رفع ميکند و چون با دارچيني و گاوزبان
عرق کشند در تفريح نايب مناب خمر است و روغن او که بقرع گرفته شود بهترين ادويه رياح و دردهاي مزمن و اورام بارده است و چون در آب ليمو بقدري که
يک انگشت او را بپوشاند بخيسانند و خشک کنند و هفت بار تکرار نمايند جهة اعادة اشتهاي مايوس مجربست نارجيل و او را جوز هندي نامند درختش
مانند درخت خرما و بعد از هفت سال بار ميدهد و تا صد سال عمر ميکند و در او آبي است شبيه مانند شير و لذيذ و چون در اول طلوع ثمر او شاخ آن را [illegible] ثمر او را بريده
کوزه بران نصب کنند آب در آن ظرف از يک رطل تا پنج رطل جمع ميشود و او را سندي نامند و حلاوت او تا يک روز باقي است و در اسکار و تقويت باه و تفريح
بهتر از خمر است و بعد از يک روز مانند سرکه ترش ميشود و آبي که از شاخ نارجيل [illegible] بدين قسم گرفته شود طاري نامند و ليف درخت او مدتها
فاسد و متعفن نميگردد و ظرفي که از آن ترتيب دهند جوالات موذي [illegible] مظروف آن نميگردند و نارجيل در آخر دوم گرم و در اول آن خشک و
متبرنج او بسيار گرم و خشک و با مغز تست و آب او گرم و تر و سرکه او در اول گرم و در سيم خشک و مغز نارجيل مولد مني و مسخن گرده و کمر و مسمن و مبرد
و عذر خوان و جهة تقطير البول و سردي مثانه و درد مفاصل [illegible] و خوشبويي دهان و رفع مواد بارده بلغمي و سوداوي مانند فالج و جنون و امثال آن و
ضعف جگر و قروح باطني و بواسير و با شکر جهة توليد خون صالح و تقويت حرارت غريزي نافع و جرب او دير هضم و مولد خلط غليظ و مصلح آن شکر و نبات
و مضر محرورين و مصلحش ميوه هاي ترش و ليمو و فاسد منکرج آن مورث غثيان و غشي است و قدر شربت از جرم او سه مثقال و از آب او سه وقيه و شراب
او جهة جنون و ماليخوليا و تقويت باه و سرکه او مسهل کرم شکم و حب القرع و جهة تقويت شم و ضماد کردن [illegible] و خاکستر پوست او جلاي دندان و کلف
و نيکو کننده رخسار و رافع لثه و جرب و حکه و با حنا مقوي موي و روغن او که کوبيده و جوشانيده و از آن اخراج کنند شرب او و ضماد او جهة تقويت فهم
و توليد مني و رفع درد مثانه و رياح آن و درد کمر و زانو و بواسير و تحريک باه مفيد و شربتش تا سه مثقال است نارجيل بحري ثمريست غلاف او
مانند غلاف نارجيل و بقدر خربزه و طولاني بيضي شکل و منبت او معلوم نيست و از روي دريا اخذ مي کنند مغزش سفيد مايل بزردي و سطبر [illegible]
او بيشتر مايل بسرخي مانند نارجيل و غلافش سياه و سطبر و خوردن آب از غلاف او رافع سموم و مضرت آنها است و او مقوي قوي و بکثير لطافت او که بر روي
سنگ سائيده باشند در رفع سم هوام و افعي و افيون و امثال آن مجرب و قويتر از ترياق کبير و علامت خلاصي از سم رفع قي است و تا قي کند بايد
مکرر داد و ضماد او بر موضع گزيده عقرب و زنبور و هوام رافع الم آن است در ساعت و بقدر يک برنج در هفته يکدو بار با گلاب بنوشند حافظ صحت
و رافع لرزهاي مرکب و بارده و فالج و مفاصل است و [illegible] و مضرت و باي و اختلاف آبها است و جاذب اخلاط رديه از عمق بدن و
دافع اوست تکرار قي و چون در بدن خلطي نباشد تحريک قي نميکند و گويند زياد او قاتل است نارنج معرب از نارنگ فارسي است درختش
و پوست درخت و پوست نارنج و شکوفه و تخم او در دوم گرم و خشک و ترشي او در آخر دوم سرد و خشک و با زوجي که موافق سينه و نزلات و

و سرفه حاره است و در برگ و پوست او تفريح عظيم و جميع اجزاي او در همه امور بهتر از ترنج و ضماد پوست [illegible] با سرکه جهة درد سر مجرب و شرب يک درهم از
آن که خشک کرده باشند با آب گرم جهة [illegible] و اخراج کرم شکم و قي و غثيان از مجربات و ضماد پخته [illegible] نارنج [illegible] جهة جرب و حکه و جوششهاي سر و [illegible]
کردن موي و جلد بدن و بعد از بوئيدن او و برگ آن رافع طاعون و فساد هوا و آب خيسانيده پوست شکوفه او جهة عسر ولادت مجرب و حمول آن
مدر حيض و شرب او رافع سم عقرب و [illegible] و ترشي او با شکر مسهل صفرا و مدر آن و رافع خمار و امراض حاره و [illegible] و اکثار او مضعف جگر و مصلحش عسل و شکر و دو
درهم از تخم مقشر او ترياق گزيدن جانوران و بدستور شرب شرابها يا برگ درخت او با شراب همين اثر دارد و در ساير منافع مانند ترنج و ليموست و [illegible]
با اعضا کمتر است و روغن نارنج که پوست او با شکوفه در روغن کنجد در آفتاب گذاشته باشند در جميع افعال بهتر از روغن ناردين و دو مثقال آن پادزهر
سموم بارده حيوانيست و بوئيدن شکوفه او مقوي دماغ و محلل زکام و عرق او که [illegible] بعرق بهار است و در دوم گرم و خشک و جهة ضعف دماغ و تفريح و تقويت
اشتها و باه و سده [illegible] و نزلات و درد سينه و قولنج ريحي و [illegible] و خفقان و غشي و [illegible] روزي [illegible] وقيه با شکر و ربع درهم مرجان
جهة رفع [illegible] از مجربات و با آب کرفس جهة اخراج سنگ مثانه و گرده و شرب او ناشتا جهة قطع اسهال طويل نافع و حمول او با پشم جهة اصلاح رحم و با شير [illegible]
جهة اعانت حمل از مجربات دانسته اند و اکثار بوئيدن او مورث [illegible] هوا [illegible] عرق بهار است و مصلح او گلاب و [illegible]
و در شيشه [illegible] بحال نارقيص اختلاف عظيم در او واقع است و انطاکي گويد نباتيست [illegible] سرخ و گلش مايل بزردي و خوشبويي [illegible]
آيند و در مصر او را ساق الحمام گويند و [illegible] ناکيسر نامند و او مفرح و مقوي اعضا
با منافع بسيار است چنانکه در بوفاريقون مذکور ميشود و ظاهر آنست که معرب از ناکيسر هندي باشد و بجهة سرخي ساق نارقيص و در مصر ساق الحمام نامند نارمشک
اسم هندي شکوفه نباتيست سرخ مايل بزردي و از نخود بزرگتر و در شکل شبيه [illegible] و در خراسان کثير الوجود است و درخت او بقدر
انار و [illegible] و نزد بعضي او را نارقيص گويند [illegible] در اول دوم گرم و خشک و مانع صعود بخارات
بدماغ و مقوي آن و جگر و معده و [illegible] اخلاط و دافع تحليل ارياح و جهة ماليخوليا و اسهال و نزف الدم و ضماد او جهة رفع عرق و تجفيف زخمها نافع و مضر مثانه
و مورث زردي [illegible] و مصلحش روغن بادام و کاسني و قدر شربتش دو مثقال و بدلش هم وزن او پوست پسته و بوزن او زنجبيل و سدس آن سنبل الطيب است
ناطف بفارسي حلواي قبيده نامند کثير الغذا و موافق سينه و ريه و سرفه و خلط بلغمي و مسمن بدن [illegible] نافع و مضر محرورين و مصلحش
ترشيهاست نارفارسين ابن جزله گويد [illegible] و بغدادي نار [illegible] يعني انار فارسي که [illegible]
حمل کرده [illegible] مغشوش [illegible] از جمله سموم و در احراق اخلاط مانند آتش است چنانکه نار فارسي
اسم مرض حاد نيست نافوخ بلغة بغداد اسم [illegible] است ناغت اسم يوناني نافه مشک است ناموس بق است ناردين
بري شامل اسارون و فو است ناردين اسم يوناني مطلق سنبل است ناردين اقليطي سنبل رومي است ناعمه بلغة اندلس
لسان الابل است ناغذ [illegible] است نارکيوا [illegible]
و نزد بعضي خشخاش بدليست نانک کيسر اسم هندي کباب است ناکيس بلغة هندي قسمي از بوفاريقون است ناريل بلغة
هندي نارجيل است نانا بهندي نعنع است ناکدون بهندي عود الحيه است ناخن بريان و ناخن ديلو اسم
فارسي اظفار الطيب است نان کلاغ اسم فارسي [illegible] نان سنگک بفارسي خبز الملة است نان بکميات بفارسي
خبز الکعک است نان روغني خبز القطايف است نان سبوس دار خشکار است نان بي سبوس خبز الحوارى

نان کمه خبز الطابونست نان ساجي خبز الطابق است نان تاج خبز الفرنيست نازو اسم فارسي صنوبر بري است
نارکيل نارجيل است نبيذ اسم عربي جميع مسکرات است بغير خمر و هر يک نامي مخصوص شده و فقاع قسمي از اوست که از آب انار و ساير ميوه ها
و حبوب ترتيب دهند و آن مقدار نگذارند که بجوشد و مسکر گردد و هرگاه قدري بگذارند [illegible] نامند و از جمله نبيذ است و مجموع نبيذ محرق خون و [illegible]
و کند ذهن [illegible] و اقسام او از مويز و خرما و عسل و دوشاب و شکر و جو و برنج و ذرت و ارزن و سنجد و امثال آن ساخته ميشود و طريق عمل آن نزد متقدمين آنست
که هر چه از مويز و خرما و سنجد و امثال باشد [illegible] در مثل آن آب يک شبانه روز خيسانيده بجوشانند تا بنصف رسد پس صاف او را بجوشانند تا ثلث او بسوزد
و بعد از آن در ظرف کرده سر آن را محکم نموده تا پنج شبانه بگذارند و نزد متاخرين آنست که [illegible] مثل آن و جوشانيدن بقدر نصف است و هر چه از حبوبات سازند بايد آن
مقدار بجوشانند که با آب يکسان گردد و باسه مثل آن [illegible] که خواهند مثل شکر و عسل و مانند آن آميخته بعد از يک هفته صاف کنند و بعضي بجهة تقويت و اصلاح آن
از مفرحات و مقويات مثل جوز بوا و دارچيني و زعفران و عود و عنبر از هر يک يک سهم بازاي هر ده رطل يک پارچه بسته از اول جوشيدن تا آخر صاف کردن
آن اضافه مينمايند و هر چه از عسل و شکر و امثال آن ترتيب دهند بايد باسه مثل او آب بجوشانند تا ثلث يا نصف او بسوزد و هر چه از آب شکر و امثال او باشد بدون آب
بجوشانند تا ثلث بسوزد و بدستور جهة تقويت آن اگر خواهند بدستور مذکور ادويه مناسبه اضافه کنند نبيذ الزبيب بفارسي [illegible] نامند در دوم
گرم و در اول تر و مولد خون متين و مفتح سده و هاضم و مسمن بدن و مقوي معده است و چون قدري عسل اضافه نمايند مدر بول و محلل رياح و محرک باه و منقي سينه و ريه
و مسخن گرده و مثانه و سريع الاستحاله بسودا و مفسد دماغ و مغلظ اخلاط و مولد استسقاست و چون [illegible] در حين جوش اضافه نمايند جهة جوع بقري و تقويت
بدن و ناقه مفيد است نبيذ العسل شراب عسلي است در سيم گرم و در دوم خشک و محلل اخلاط غليظه و مجفف رطوبات و حافظ صحت مبرودين
و مقوي حواس و جهة امراض بارده مثل فالج و رعشه نافع است و چون بطريقي که مذکور ميشود ساخته شود افضل از خمر دانسته اند عسل ده جزو نان خشک
يکجزو و جوزبوا عشر آن [illegible] و قرنفل از هر يک نصف عشر آن زعفران سدس عشر مجموع را در آب بجوشانند تا اثري از آن نماند پس صاف نموده بقدر عشر او
عسل تازه اضافه کرده بجوشانند تا ثلث او بسوزد نبيذ السکر شراب شکريست لطيفتر از مويزي و [illegible] و موافق ناقهين و سوداويست
و انچه از آب نيشکر سازند محرق اخلاط و مولد صفرا و گراني [illegible] دانسته اند نبيذ التمر شراب خرمائي نامند گرم و خشکتر از مويزي و
مولد سودا و جذام و خنازير و سرطان و موافق پيرانست و هر چه از بسر و طلع سازند در اول گرم و در دوم خشک و بهتر از خرمائي و قابض و مقوي
معده و مدر بول و بعد از مويزي بهتر از ساير نبيذهاست نبيذ الدبس و السيلان شراب دوشابيست که از شيره خرما سازند در افعال مثل
شراب مويزيست نبيذ الارز بفارسي برنج نامند و در مصر [illegible] گويند و آن شامل نبيذ ذرت و ارزن و جو و گندم و ساير حبوب است و آن
حابس طبع و نيکو کننده رخسار و محرک [illegible] کننده و قاطع باه و چون عسل اضافه نمايند محرک آنست و مورث سل و مضر ضعيف الاعضا
و مصلحش [illegible] است و انچه از جو ترتيب دهند فقاع [illegible] بجهة تفريح و [illegible] و مدر و مفسد باه و [illegible] و از ذرت بوزه نامند [illegible] نبيذ التوت
شرابيست که از آب ميوه ها عمل آرند مثل توت و [illegible] و سيب و [illegible] و امثال آن بهتر از نبيذ حبوب و مسکر و سريع النفاذ و نفاخ و مصلحش عسل [illegible] ادويه حاره و جوز بوا
نبق بار درخت سدر است و مذکور شد و بفارسي کنار نامند نبات الملائکه [illegible] است نبات الرعد فطر است نبات الاشيب
شبيه است نبات اسم فارسي فانيد نجم و نجيل اسم ثيل است و هر گياهي که بي ساق باشد بعربي نجم نامند نجيب اسم جنس
نباتات است و اسم مخصوص [illegible] نخناق اسم هندي قسمي ابيش است نحاس بفارسي مس نامند و نوعي که در معدن [illegible] ميشود مس [illegible]
گويند و روي عبارت از اوست و بعربي صفر و يوناني اطاليقون نامند و آن زرد و درخشنده است و در طاليقون مذکور شد و نوعي که از [illegible]

[illegible] بعضي آن را [illegible] و اکثر آن سرخ [illegible] و از نحاس مراد همين نوع است و چون او را با [illegible] روي توتيا بگدازند زرد مي شود و بفارسي
برنج و بعربي صفر مصنوع گويند و چون صفر مخلوق قليل الوجود است بنا بر آن مصنوع آن را باين اسم شايع کرده اند و چون مس را با قلعي بگدازند بفارسي سفيد روي
و مفرغ نامند و چون با روي و توتيا و قلعي ممزوج گردد [illegible] است و او در سيم گرم و خشک و محلول او مسهل ماء اصفر و طلاي او جهة جرب و حکه و سستي لثه و بدن
و رفع ماندگي و تحليل اورام نافع و چون مس در سرکه چند روز بگذارند و [illegible] با آن سرکه ضماد نمايند در رفع نزلات و سرفه و منع ريختن موي مجرب دانسته اند و خوردن
غذا از ظرف [illegible] قلعي آن [illegible] بسيار بد است خصوصا ترشيها و لبنيات و در قلعي [illegible] غذاي گرم جايز نيست و انچه مس را سفيد و پاک کند [illegible] مصلح
[illegible] آنست [illegible]
نحاس صيني طاليقون مصنوع است نحاس قبرسي مس سرخ مايل بزرديست نحاس محرق روسختج است نخام نوعي از طيور
آبيست و بفارسي [illegible] نامند از غاز کوچکتر و از اردک بزرگتر و ابلق از سفيدي و سياهي و سرخي مايل بزرديست و بسيار فربه ميباشد گرم و تر [illegible] و مولد
خون متين و محرک باه و مقوي بدن و مضر محرورين [illegible] و مصلحش در سرکه پختن [illegible] نحل زنبور عسل است در سيم گرم و خشک
و طلاي سوخته او رافع درد گزيدن زنبور و محلل اورام است و چون [illegible] آرد گندم که ده مثقال و شکر پنج مثقال باشد بنوشند در اندک
زماني بدن را فربه کند و مجربست نخاله سبوس حبوبات و از مطلق او مراد سبوس گندم و او از آرد گندم خشکتر و حرارتش کمتر و جالي و ملين طبع و آب مطبوخ او با شکر
و عسل جهة سرفه و ريه و خشونت سينه و تغذيه ناقهين نافع و [illegible] او قابض و مجفف رطوبت معده و ضماد مطبوخ او در شراب و امثال آن جهة تسکين درد پستان و ورم آن
که از انعقاد شير باشد و با نمک گرم جهة گزيدن افعي و تحليل رياح اعضا و مطبوخ او در سرکه جهة [illegible] جرب متقرح [illegible] سرکه جهة ضربان مفاصل
و مطبوخ او در آب [illegible] جهة درد گزيدن عقرب و [illegible] سرکه جهة زکام نافع و نطول نخاله جو جهة حکه و بخور نخاله [illegible]
[illegible] شکوفه [illegible] نموده است نخاع بفارسي مغز حرام نامند در جميع افعال قريب بمغز [illegible] آوردن زخمها [illegible]
نخود اسم فارسي حمص است نخود الوندي و نخود مريم بلغة اصفهان [illegible] است ند بفارسي [illegible] نامند و [illegible]
و آن مقوي [illegible] حواس و محرک باه و مصلح هواي [illegible] رفع زکام است [illegible] طريق عمل آن [illegible] مذکور است ندع صعتر بريست ندي
ناکيرا اسم هندي سرطان نهري است نروک اسم فارسي [illegible] و از آن بزرگتر و سفيد و از کرمان خيزد و امين الدوله گويد که [illegible]
خبر داد که در جبال کرمان خصوصا جائي که [illegible] ميباشد در اول بهار رستني ميرويد برگش شبيه برگ خربزه و چون بقدر شبري شود برگ منقلب ميگردد و [illegible]
در آن وقت [illegible] کرمان [illegible] و بعد از خشک [illegible]
جوشانيده بگذارند در ساعت [illegible]
آن [illegible]
آن سفيد است [illegible]
[illegible]
از [illegible]
و [illegible] او رفع ناسور [illegible] نرجس معرب از نرگس فارسي است قدحي [illegible] و مضاعف البستاني نامند چون پياز او را [illegible]
کرده [illegible] نمايند قدحي مضاعف گردد در سيم گرم و خشک و تخم [illegible] در دوم گرم و در اول تر و قوتش تا سه سال باقي است جالي و جاذب و گشاينده [illegible]

کرم شکم و محلل قوی و شرب بیخ مطبوخ او بجهت مفتی خصوصا با عسل و منقی رحم و مسقط جنین زنده و مرده و مخرج هرچه در معده جمع باشد و التیام دهنده
زخمهای ظاهری و باطنی و ضماد بیخ او جهت التیام جراحات عظیمه و وتر و رباط و عصب مقطوع بعد از سحوق او با عسل جهت دردهای مزمنه مفاصل و نقرس و با کرسنه
و عسل جهت شقاق و قروح و کشودن دبیله دشوار نضج و بار آرد کندم جهت اخراج پیکان و امثال آن از بدن و با سرکه جهت داء الثعلب و سقوط آثار جلد و بتنهایی جهت
قوی کردن قضیب و بر آوردن احلیل جهت رفع عنه از مجرب است بشرطی که او را بروغن زیت در شیر خیسانیده خشک کنند و ضماد او جهت سعفه و منع نزلات و سستی
اعضا نافع و ذرور او قاطع خون جراحات و التیام دهنده آن و رافع سبل و ناخنه و بوئیدن او جهت درد سر بارد و کشودن سده دماغی مفید چنانکه جبرئیل بن
بختیشوع گفته که هر که خواهد که در زمستان زکام بهم نرساند باید او دست بوی نرگس کند و مضر محرورین مصلحش بنفشه و کافور و در سایر افعال گل او مانند بیخ است و
شربتش یک مثقال و تخم او بقدر نیم مثقال محرک باه ... و با سرکه رافع کلف و آثار و فرزجه بیاز او مدر حیض و مخرج جنین و منقی رحم و روغن نرگس که بکرار گل او را
در روغن کنجد تجدید کرده باشند محلل و مسکن درد سر سوداوی و ریحی و مفتح فم رحم و رافع دردهای آن و موافق امراض عصب است **نرشیقس** بولس گوید

[illegible]

[illegible]

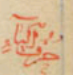
[illegible]

حرف الواو

حرف الهاء

کرانان از غیب کندم و کوشت مرغ است کم و زود کثیر الغذا و سمن بدن کرده و مقوی عصب و باه و موافق سرفه و خشونت سینه و یابس المزاج است و در هضم
سنده دو مصلحش در محرورین سکنجبین و در مبرودین انکور و بالخاصیه مکثر خون غذا از انکور در دیک بریسه مرقی قوام اوست **هرپی** بلغه هندی بچی است
و در جبال کشمیر کثیر الوجود و قسمی سیاه و قسمی سفید مایل بزردی طولانی و غیر مخروط و در حجم مقابل عدس جدوار میشود و نیم نخود او قاتل است با سهال و قی عنیف و [illegible]
مقاوم سم اقسام بیش و سایر سموم است بقی **هرنوه** نزد بعضی ثمر درخت عود است از فلفل کوچکتر و با اندک زردی و طعمش تند و بوی عود از او می آید و از حوالی
[illegible] و عمان خیزد مرکب القوی و در دویم کرم و در خشکی معتدل مقوی احشا و محلل ریاح و حصاة و با تفریح و مدر بول و ملین طبع و [illegible] کرده و مثانه و محرک باه و معین
بهضم و خایندن او بهترین انواع استعمال اوست و بخور او مانع زکام و نزله و [illegible] میان متاع و جامه مانع کرم زدن آن و بیخ او را چون چهل روز در
میان شراب یا سرکه تا رسن بگذارند سیاه میشود و از عود قماری تفرقه نتوان نمود و قدر شربتش دو درهم و بدلش قاقله است **هرطمان** [illegible]
شبیه بگندم و نزد بعضی او خلر است و رازی گوید دقلی است و اظهر آنست که قسمی از خلر باشد چنانکه انطاکی او را بسیله دانسته [illegible] مایل
بسیاهی است و نباتش مانند گندم و ثمرش در غلافی منقسم بدو نصف در برودت معتدل و قبض و مطبوخ او با روغن [illegible] و موافق سرفه و در سایر افعال مانند
خلر است **هرفولیون** نام است **هرشفه** اسفنج است **هرد** اسم عربی عروق الصفر است **هرجان** لوز البربر است **هرقلوه**
وهرقلوس نوعی از بهنای بربست و نزد بعضی ابو خلسا و نزد بعضی قرصعنه **هرابزه** مرانیه است **هرتال** بهندی زرنیخ است **هرن**
بهندی اسم آهو است **هریاتوته** بهندی توتیای هندیست **هری** بهندی خروع است **هزارجشان وهزارفشان**
بفارسی فاشرا است **هستکند** بهندی لوفت است **هشتیغفل** اشقاقل است **هشت دهان** اسم فارسی نوعی عود است
هفوموس اسم سریانی افتیمون است **هکل** نفع است **هلیم** اسم عربی کل [illegible] است بفارسی عبارت از مرق کوشت و کندم
[illegible] پخته است و در افعال مانند هریسه **هلام** نوعی از اغذیه است که کوشت کاو و کوساله و امثال او را بعد از پختن با آب و نمک [illegible] کذارند تا آب
او چکیده رفع کردد و بحسب احتیاج بقول حاره و یا بارده را [illegible] کوشت [illegible] در آن سرکه انداخته و بقول را بردارند و اکر با بقول بجوشانند قسمی قورمه
خواهد بود در افعال شبیه بمزاج بقول مطبوخه است **هلیون** بفارسی [illegible] ماننده ساق و برکش شبیه [illegible] قلیل و کلش مایل بسفیدی
و تخمش از قرطم کوچکتر و با صلابت و در دویم کرم و در اول [illegible] تخمش در دویم کرم و تر و بیخش در دویم خشک و در اول کرم و تری او را خشکی غالب
و هلیون مفتح سده جکر و مدر بول و منی و محلل نفخ و غذائیت او غالب [illegible] و معتبر رایحه بول و عرق [illegible] جهت حصاة و جهت درد سینه و ظهر و درد رحم
و استسقا و طبیخ او ملین طبع و رافع درد امعا و با شراب جهت سم رتیلا و تقطیر البول و مضمضه او جهت درد دندان نافع و مداومت او مهیج درد مفاصل و مفسد
طعام و مغثی و مصلحش [illegible] کشنده سک است و تخمش مفتح سده [illegible] با عسل و روغن بلسان [illegible] مدر حیض و ادرار [illegible]
از هلیون و قدر شربتش تا دو مثقال و مضر سر و مصلحش عسل است و بیخش مسکن درد دندان و طبیخ او [illegible] با عسل و تخم خربزه منقی کرده و مثانه
و مجاری بول و مخرج سنک و ریک آن و مضر به محرورین و مصلحش سکنجبین و قدر شربتش تا سه درهم است و در فلاحت مذکور است که چون شاخ
حیوانات را دفن کرده مکرر آب کشند هلیون میروید و از مجربات شمرده اند **هلهلون** زعرور است **هلیغما** هندبا است **هلیلج**
اهلیلج است **هلیانه** شاه ترج است **هلموت و هلیمو** [illegible] است **هلک** قرون السنبل است و نزد انطاکی
[illegible] الغار **هلد** بهندی عروق الصفر است **همج** نوعی از ذباب و مشهور بخرمکس است **همیشه بها و همیشه جوان**
[illegible] **هنک** بهندی حلتیت است **هندوا** بهندی نوعی از بیش است **هنکن** بهندی [illegible] است

هنکاجهها بهندی ببالوس است **هندبا** بفارسی کاسنی نامند و آن بستانی و بری میباشد و بستانی او دو قسم میباشد کبیر الورق بزرک برک و دراز
و با خشونت و مایل بتلخی و کلش کبود و بزرک و او را هندبای شامی نامند و تبرید و ترطیب او زیاده از قسم صغیر اوست و بری را برک کوچک و کلش کبود و ریزه و تلخی او
غالب و او را هندبای البقل نامند و هر دو قسم در اول سرد و تر و با اجزای حاره لطیفه که از شستن دفع کردد و از جهت لطافت مفرط بحسب اختلاف هوا و زمان و مکان تغییر طعم
و رنک او می شود و او مفتح سدد و مقوی جکر و مسکن حرارت خون و تشنگی و صفرا و التهاب معده و موافق جکر حار و بارد و رافع سده آن و منقی مجاری بول کرده و آب برک
او با آب رازیانه بهترین ادویه یرقان سددی است و چون آب او را بجوشانند و کف کرفته با سکنجبین بنوشند جهت تپهای کهنه و تقویت معده و رفع تعفن رطوبات و [illegible]
جهت تب ربع نافع و چون با قدری رازیانه و کشوث بجوشانند تفتیح و اسهال او زیاده میشود و طلای آب او جهت اورام حاره و درد چشم و با سرب سائیده و روغن کل جهت
سرطان متقرح و [illegible] و غرغره او با خیار شنبر جهت ابتدای ورم حلق و خناق و ضماد کوبیده برک او جهت صداع حار مجرب [illegible] با روغن بنفشه و آرد جو [illegible]
[illegible] مفاصل و نقرس حار و اورام حاره [illegible] و قدر شربت از آب او [illegible] و مضر [illegible] صاحب سرفه و مصلحش شکر است و تخم کاسنی در دویم خشک و مایل بحرارت و با اجزا
بارده جهت تپهای صفراوی و سددی و یرقان و خفقان و صداع و [illegible] جکر و با مطبوخ [illegible] رازیانه جهت رفع سموم و ضعف کرده و سپرز و قطع نفث الدم و تحریک باه
مؤثر و بهتر از رطب و در سایر افعال نایب مناب برک کاسنی و قدر شربتش از دو درهم تا پنج درهم است [illegible] و مصلحش سکنجبین و ادویه خوشبوی و موافق آن
و بیخ کاسنی در اول کرم و در دویم خشک و بغایت مفتح و ملطف اخلاط و منقی مجاری غذا و مدر بول و جهت تپهای مرکبه [illegible] و تنقیه خون و رفع ورم احشا
و درد مفاصل و استسقا و نفخ و تحلیل مواد نافع و قدر شربت [illegible] سائیده او یک درهم تا چهار درهم و در مطبوخ از پنج درهم تا پانزده درهم و عرق کاسنی [illegible]
[illegible] است **هندبای بری** [illegible] نباتش مانند بستانی و کلش کبود و طعمش بسیار تلخ و برکش درشت [illegible]
[illegible] سرد و خشک [illegible] بستانی و قابض طبع و مقوی معده و در جمیع افعال [illegible] قوی تر از بستانی و قاطع نفث الدم [illegible]
زیتون رافع اکثر سموم هوام و سموم مشروبه و قدر شربتش [illegible] رافع ورم حاره و فرج و ضماد بیخ او جهت کزیدن عقرب [illegible] مفید و با آرد جو [illegible]
و با سفیداب و سرکه جهت سوختکی آتش و التهاب اعضا نافع و تخم و بیخ او در افعال اقوی از بستانیست و هر یک بدل دیکری اند **هندبای هاشمیه و**
هندبای شامیه نوع بزرک برک بستانیست **هندباء البقل** نوع ریزه برک کاسنی بستانیست **هوم** بلغه ترکی نباتیست
شاخهای او پر کره و بارش شبیه بعنب الثعلب [illegible] محفوظ است و بی برک [illegible]
[illegible] خشک [illegible] کشنده است **هوم المجوس** کیاهی است ساقش [illegible] و کلش زرد و ریزه و شبیه بیاسمین
و برکش ریزه است و ظاهرا از جنس اقحوان زرد باشد و نزد بعضی بخور مریم است و در اول سیم کرم و خشک و جالی و مفتح سده و با حدت [illegible]
[illegible] مثانه [illegible] قدر شربتش [illegible] **هوفاریقون**
معرب [illegible] یونانی است [illegible]
سرخ و کلش [illegible]
و قوتش تا ده سال باقی است و مجفف و ملطف و مدر بول و حیض و مخرج جنین و محلل و مفتح سدد [illegible] نافع و برکش جهت التیام جراحات و
[illegible] مجرب [illegible]
[illegible] **حرف الیاء**



[illegible] سیل سوای غلیظ و خوردن [illegible] معین عمل اوست [illegible] و چون شراب [illegible] طلای او رافع جراحات خبیثه است [illegible]
که داذی رومی عبارت از او است [illegible] از رکتر [illegible] شاخ و برکش مانند برک [illegible]
[illegible] مسهل رطوبات معده و مجفف آن و در جمیع افعال [illegible] تنقیه معده و رافع فالج و عرق النسا و [illegible]
جنین و مدر حیض و مقاوم سموم و جهت استسقا و قولنج و تب ربع نافع و طلای او جهت [illegible] مفاصل [illegible]
سکنجبین و قدر شربتش [illegible]
[illegible]
[illegible] **هوفسطیداس** [illegible]
[illegible] **هوجره وهوفقسیداس** [illegible] **هوجوبه وهوفیلوس** [illegible]
هوداسیوس اسم مغربی نعناع است **هوره** اسم فارسی جاری است **هوبر** بهندی اسم ایل است **هوا** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
رفع [illegible] **هیل بوا** قاقله است **هیرون** نوعی از خرماست [illegible] **هیش**
عربی اسم جنس [illegible] **هیغمان** اسم عربی [illegible] **هیزاد** اسم فارسی نعناع است **هیرسے**
بهندی اسم [illegible] است **هیرا** اسم هندی الماس است **هیرد وکهن** اسم هندی دم الاخوین است

حرف الیاء

یاقوت بهترین او سرخ شفاف [illegible] و بعد از آن [illegible] و بعد از اقسام سرخ اوست [illegible]
زرد [illegible] آسمان کون [illegible] سفید [illegible]
اقسام دیکر تاب آتش [illegible]
[illegible]
سرخ در حرارت معتدل و زرد [illegible] کرم و خشک و کبود در اول [illegible] مقوی [illegible] و دماغ و مفرح [illegible]
[illegible] رفع طاعون [illegible] خفقان [illegible]
و رفع [illegible] طاعون [illegible] **یاسمین**
بری و بستانی میباشد بری [illegible] و بفارسی یاس سفید [illegible] یاسمین بهندی [illegible]
[illegible]
[illegible]

و [illegible] برک [illegible] قسم سفید [illegible] نرکس [illegible] کل [illegible]
[illegible] در دویم کرم و خشک و مفتح سدد و مسهل بلغم و
سودا [illegible] مفاصل و امثال آن و مقاوم سموم و مفرح [illegible] جنین و مخرج [illegible]
دماغ و رافع ریاح [illegible] سرخ کردن رخسار [illegible]
[illegible]
[illegible]
در حنظل [illegible] **یاس سفید** اسم
فارسی یاسمین بریست **یاسمین بری** [illegible] **یاپوشقان** اسم ترکی [illegible] است **یادپوز** اسم ترکی [illegible] است
یاره طاشی اسم ترکی حجر [illegible] است **یانخ** اسم ترکی [illegible] است **یبروح** لغه سریانی [illegible]
[illegible]
[illegible] **یبروح الصنم** بیخ لفاح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **یبروح الوفاد** [illegible] **یربوزه** [illegible]
[illegible] **یبروحا** [illegible] **یبرو** اسم سریانی [illegible] **یتوع** اسم جنس جمیع نبات شیردار است [illegible]
[illegible]

بنو عات و غایت گرمی و خشکی و گفته‌اند آن در درجه چهارم و با سمیت اند و جرحت کننده جلد و مسهل قوی و به مقدار جو موجب اسهال و سوء قرحه امعا و زحیر و غشی و نشان آن انقلاب معده و تقلب نفس و غشی و استعمال آن اگر در خارج بدن جایز دانسته‌اند و اکر بخوردن بعضی از آن احتیاج افتد زیاده از دو سه قطره از شیر آن تجاوز نباید و مصلحات آن نشاسته و آب جو و روغن بادام و گل سرخ و رب سوس و کثیرا است و دوغ سرد کرده رافع افراط عمل اوست **یحموم**
اسم الحمار الوحش است و نزد طبیبان و علی ابل است و در الف مذکور شد **یخضیض** کرفس برگ برگ البستانیست **ید الله** خون پرسیاوشان است که در
اول با بنزر کرفس با سند و در طاء مذکور شد **یذره** قسوس است **یذقد** درخت ابلیس است **یراع** قصب است **یرمد** عشبه التار است **یزا**
عربی سیم حناست **یراسیع** بلیونست **یربوع** بفارسی موش دشتی نامند وان مانند موش است از آن بزرگتر و دستهای او بسیار کوتاه تر از پاها و دنباله اش
بلندست و سم کرم و خشک و کثیر الغذا و ملین طبع و مدر بول او مبتنی و جهت امراض بارده مثل فالج و رعشه و مفاصل و اخراج سنگ کرده و مثانه نافع و محرق
خون و مصلحش سوه‌های تازه و شیرهاست **یشف** حجر الیشف است **یعقوب** کبک نر است **یعضید** خندریلی است **یغمیصا**
بعضی معجم اسم سریانی ریباس است **یقطین** اسم جنس کل نباتیست که بر ساق نایستد مثل نبات خربزه و لبلاب و امثال آن و عوام را از مطلق او
مراد و قرع است که بفارسی کدو نامند **یلنجوج** بعربی عود هندیست **یلم** اسم فارسی غربی الملک است **یمامه** اسم کبوتر خانگی است
یمام شفنین بریست **یملیک** اسم ترکی لحیه التیس است **یمیشان** اسم ترکی زعرور است **یمو** بلغه اکسیری الفرات
که شوره نامند **ینبوتا** قرصافت **یورطه** اسم ترکی بیض است که تخم مرغ باشد **یونون** بلغه قبطی اسم فیلاست **ینو** انجم است
ینبطورا اسم سلمه است **ینبوت** خرنوب نبطی است **ینمه** نباتی است شبیه بخندریلی و برگش از برگ کاسنی کوچکتر و ساقش نیز باده
بر شیری و کلش زرد و مولف اختیارات بدیعی کوید در شیراز او را مبل دارو نامند تازه او جهت التصاق جراحات تازه و خشک او جهت زخمهای کهنه
مفید است و نزد بعضی همان خندریلی است **یوز** اسم فارسی فهد است و بترکی پارس نامند حیوانیست مانند پلنگ و او را رام نموده مانند سگان
شکاری صید و حوش بآن می کنند حرارت او بیشتر از پلنگ و در جمیع افعال قریب باوست **یوشان**
اسم ترکی شیح است **یونجه صحرائی** اسم ترکی و فارسی فصفصه است **یونجه باغی**
اسم رطبه است **یونک** اسم ترکی صوفست **یلان اودی** اسم
ترکی ثیل است **یرکوکی** اسم ترکی جزر است که بفارسی
زردک نامند قد تم بحمد الله تعالی وحسن توفیقه و استعین
بالکرام المفضل المنعام علی اتمام المعالجات و الدستورات
انه علی ما یشاء قدیر و الحمد لله رب العالمین

تنقیح رابع در مداوای سموم و مشتمل است بر پنج فصل **اول** در تدبیر منع تاثیر سموم و احتراز از آن **دوم** در تدابیر
مشترکه سموم **سیم** در تدبیر سموم مشروبه **چهارم** در تدبیر سموم ملدوغه **پنجم** در بیان احتراز از آن گزنده **فصل اول**
در تدابیر منع تاثیر سموم و احتراز از آن از جمله مجربات آنست که چون طفل را در روز ولادت قبل از آنکه شیر دهند قدر حبه از اشک چشم کاوکوهی
که در تعفن بخت چشم او منجمد میگردد و مصطکی برابر کاو کوهی است و در ایل مذکور شد بر کام طفل بمالند در ایام حیوه از سموم ملدوغه و مشروبه
متضرر نگردد و بدستور در التوقف از فاد زهر معدنی بر کاسش کالند و سه روز متوالی هر روز بقدر برنجی باشیر بدهند همین اثر دارد و از انجمله شرب

[illegible]

[illegible]

بادام و استعمال نمودن برود و نمک [illegible] و با جلاب و بسیار [illegible] مسهلات و هر کار منجر بتشنج گردد در علاج آن مبادرت نمایند و در جمیع سموم انچه در کلیه آن مذکور شد
مراعات باید نمود و میل به یک جهتی که باشد بان جهت دفع باید کرد و امالهٔ آن از عضو شریف بعضو خسیس شرط است **فصل چهارم در سموم ملذوعه**
معروفه و جراحات الات سمومیه بدانکه سموم حیوانات بدستور سموم مشروبه قوی و ضعیف میباشد و قواعد مذکور شد و در اینمکان بعضی از ستوران مذکور می
گردد تا غیر مذکور را هم بانطریق مداوا نمایند **حیات** اقسام مار بسیار است و مجموع آن از سه مرتبه بیرون نیست یکی آنکه مهلت بلدیغ او نمیدهد و یکی ضعیف که قتال نباشد و
یکی قتال و مهلت دهنده [illegible] و از جثه [illegible] و از قسم اول ماری است [illegible] در بلاد ترک [illegible] شبر [illegible] سیاهی و زردی و چشمش سرخ و سرش [illegible]
و بران تاجی و سیتی ملکه [illegible] ناظر نیز گویند چه دید او هر حیوانی افتد هلاک میکرد هر چند که دور باشد و وحوش و طیور از آن خائف اند و در حوالی مکان آن بچاه
نی و بید و قسمی از آن بقدر سه ذرع تا پنج ذرع و چشمش درخشنده و گزیده او در عرض ساعت هلاک می شود و قسمی از آن شاخ دار میباشد و قسمی از او سمی [illegible]
و صفات آن در حرف الف مذکور شد و علامات گزیدن او آنست که از آن موضع اولا خون روان گردد و بعد از آن زردابی و بعد از آن برنگ زنجی و زنگاری
و تدبیر او بدستور یست که در قواعد کلیه گذشت و شرب تریاق کبیر و روغن گشنیز با عسل و شیر و شراب کهنه [illegible] و دو مثقال [illegible] با شراب و شرب سباینده مهره
مار و بستن آن موضع گزیده و [illegible] خرگوش و ضیران که تازه باشد با سرکه ممزوج با آب و [illegible] و سپند و تخم [illegible] و بیخ [illegible] و بیخ کاشم و زراوند مدحرج
و طوبل و کرفس کوهی [illegible] تغذیه بسرطان نهری و زنجبیل با شیر [illegible] مفید است و این دوا را در سم افعی مانند تریاق کبیر [illegible] افسون [illegible] دو درهم فلفل سه
درهم و نصف [illegible] زراوند مدحرج جند بیدستر از هر یک یک درهم و نیم با سکنجبین [illegible] جوزی استعمال کنند خوردن [illegible] بقدر [illegible] و بستن جرم ان
از مجربات است **حیات متعطشه و لمثال آن و تنین** و هر یک بالوان مختلفه و بزرگ و کوچک میباشد و تنین که بفارسی اژدها مانند
نوع عظیم آنست و کوچکتر از پنجذرع نیست و زیاده بر بیست ذرع میشد و چشمش بسیار بزرگ و در تحت فک زیرین او [illegible] مانند دقن و دندان او
او بسیار و بعضی از آن بال دار مانند بال شتر و علاج غیر اژدها مانند مداوای افعی است و علاج زخم گزیده اژدها و سایر آن با دویه [illegible] و فروج خبیث باید کرد و
ضماد نمودن بیا دروج و بدستور رصاص بالخاصیه مفید است **عقارب** بفارسی کژدم نامند و اقسام میباشد و گویند نه قسم است زرد بون زرین او
سیاه و جراره و سلم و طیار است و گزیدن او باعث درد شدید و سردی اعضا و گزاز و اختلاط عقل و انچه قتال باشد موجب [illegible] و غشی و عرق سرد و انطباق
فکین و ورم قضیب و بروز مقعد میگردد اگر بر شریان گزد مورث غشی و بر عصب باعث تشنج و ورگ موجب عفونت خون در تجاویف رگهاست و مداوی
او بوجهی که در قواعد و ادویه مشترک النفع کلیه گذشت باید نمود و شرب بیر و ضماد آن و شراب کهنه و ترنه و دینار و یه و عاقرقرحا و برگ سداب و پیاز عنصل و
تخم بونجه صحرایی و عاقرقرحا و بیخ حنظل و غاربقون و اسپند و تریزک و تخم ان و جاوشیر و سطاریون که در اصفهان کل عقرب نامند از مجربات است و ضماد او
بغایت مسکن درد و بدستور ضماد حنا فوقی پخته و طلای گوگرد با انبانج و بدستور عسل بلاد ربا روغن گرد کان همین اثر دارد و نمیمن بر روغن زیتون
گرم در تسکین درد گزیدن عقرب سریع الاثر است و عقرب جراره بسیار کوچک میباشد و دنباله را در حین حرکت میکشد و مانند سایر عقرب لدغ نمیدارد و درد
سوزاول چندان ضرری از او ظاهر نمیگردد و در روز دویم و سیوم اعراض عظیمه ناک بهم میرسد مثل غشی و خفقان و بول الدم و ورم زبان و چشم عظیم
مداوای او بعد از مکیدن و داغ کردن موضع شرب آب بیت الدشت و بالخاصیه آب او و سویق آن تریاق اوست و قرص کافور و دوغ و شیر و
تخم خرفه و امثال آن با سکنجبین مفید و هرگاه باعث ورم گردد فصد کنند و در ورم زبان رگ زیر زبان را بگشایند و در احتباس طبع حقنه و در سحج امعا
روغن گل سرخ بنوشند و تریاق عسکری در این باب قوی الاثر است و این سنون از مجربات دانسته اند خطمی خشک برگ درخت سیب [illegible]
گشنیز خشک بالسویه قدر شربتش مثقالیست و علاج موضع جراحت را مداوای بید باید کرد و حوالی ان را بگل ارمنی و سرکه و سفیدآب طلا کنند و تغذیه

باب عنبر و ورد و جوز و اشیای بارده موافق است **رتیلا و شبث و عنکبوت** و اقسام رتیلا گویند شش صنف است یکی را پر دار مانند زنبور و یکی بسیار
مستبه که بفارسی انگور کنا نامند و یکی سرخ و یکی زرد و آن اذیت بسیار رسانند و بعضی مایل بزردی میباشند و زغبدار مانند پشم و یکی کوکب و در پشت او خطهای بزاق
آن در شکل شبیه بعنکبوت شده و اعراض گزیدن رتیلا ورم موضع لسع و درد معده و خارش بدن و اطلاق طبع است و در بعضی خفقان و برآمدگی شکم و عرق سرد و غش
و درد سر و گزاز و تمدد و سرفه و قی ابیض و در بعضی درد سینه و خروج باد از معده و اضطراب عظیم است و مسهلات مسکن شاید و مداوای او بدستور استعمال ادویه مشترک النفع
مذکوره و انچه در عقرب بیان شده و نیز موضع لسع و جلوس در آب گرم است چه آب گرم باعث تسکین درد و راحت بقدری رساننده میگرددو باید بعد از تسکین موضع را
باب نمک شد نطول نمود و ان آب بسیار گرم باشد و حمام دایم و عرق ناچند یوم بغایت نافع است و موضع گزیده را با خاکستر چوب انجیر و آهک و قلی با آب گرم
سرشته باشند ضماد نمایند و دو درهم شونیز بالخاصیه تریاق اوست و جمیع ادویه که بجهت عقرب نافع باشند در او موثر است و برگ درخت حنا و جوز السرو و دار
و مره الطرفا و تخم شبت و طیون با شراب نافع است و این معجون جهت رتیلا و سایر هوام مفید است **تریاق الرتیلا** شونیز ده درهم دو قوزبره کرمانی
هر یک پنج درهم اصل جوز السرو هر یک سه درهم سنبل الطیب جفت الغار زراوند مدحرج دارچینی حنظیا تخم بونجه تخم کرفس تخم شبت هر یک دو درهم با عسل دو وزن ادویه
بسرشند قدر شربتش سه مثقالست و شبث نوع عنکبوت و پایهای او دراز است و از گزیدن او بدستور عنکبوت درد معده و عسر بول و حبس بول و سردی
دست و پا حادث میگردد و مداوای آن بدستور رتیلاست **قملة النسر** از جمله هوام و بقدر قمل از اصناف کنه است بفارسی دده نامند و از گزیدن او خون از
همه مسامات تراوش میکند مثل رگهای مقعد و بن دندان و رگ سینه و معده و مجرای بول و رعاف و مداوای او مالیدن موضع بغادزهر و صندل سرخ و آب کاهو و حی
العالم و طحلب و امثال آن است و شرب آب کدو و خیار و کاسنی و گل قبرسی و طین مختوم و انچه در سموم حاره مذکور شد **زنبور و مگس عسل و مور پرداد**
و پشه و امثال آن مداوای گزیدن هر آن مانند سموم حاره است و بتبرید دران شرطست شرب او ضماد او و چون مگس را سر کنده و تنهٔ او را بر
مواضع گزیده مذکوره بمالند در درد ساعت ساکن کند و بدستور گل ارمنی با سرکه و برگ بادروج و امثال آن نافع اند **سام ابرص و حضاید** [illegible]
سوسمار است و بطلای حضاید بالامند را از گزیدن او ابتدا دندان ایشان در موضع گزیده میماند و ماده ام که اخراج آن نشود درد دایمی میشد و مداوای آن دراز
کرم کردن عضو و مالیدن آنست بروغن و خاکستر و دندان ایشان بیرون آید و بعد از آن خاکستر را بروغن خمیر کرده ببندند **سگ دیوانه و سایر سباع**
دیوانه و انسانی که از گزیدن آن دیوانه شود و هر حیوانی و گویند الانه و اشتر از گزیدن حیوان دیوانه دیوانه نمیشود و گاه است که بنفسه مانند سایر حیوانات
دیوانه شوند و سگ و سایر حیوان دیوانه گزیده اولا تا چند روز بهموار من نیست و بعد از آن در او فکر فاسد و وسوس و خوابهای هولناک و گرفتگی آواز و خلو
نفس و خوف و غم و گریه عارض میگردد و از آب خوف میکند و چون در آب و آینه و امثال آن صورت حیوان در نظرش می آید بنابران آب نمیخورد و چون اعراض قوی تر
گردد باعث تشنج و گزاز و ادرار منی و شهوت و گرفتگی از روشنی و چون سبع فریاد کردن مانند سگ و حمله نمودن بر اشنا و بیگانه میگردد و متقدمین
اطبا متفق اند که بعد از خوف از آب و از دیدن آن گزیدن ممکن العلاج نیست و متاخرین ایشان اکثر از قابل اصلاح میدانند مگر انکه بغایت کهنه و جنون رسیده
باشد و اکثر ابحران و طغیان و نقصان تا چهل روز است و میشود که زیاده و کمتر از آن نیز باشد چه بحسب مزاج است در یابس المزاج بعد از یکهفته و دو هفت
و چهل روز خوف آب بهم میرسد و در مزاج مرطوب تا چهار ماه و شش ماه و بعضی تا یکسال و زیاده از آن نیز گفته اند و بحرف موجب سیده که گزیده اول بار او
باخطر است و در بار مخاطره کمتر **اما علامت دیوانگی سگ** یکی آنکه ترک مزاج خود کرده در پیرامون اهل امتحانه نمیگردد و چیزی نمیخورد
و از آب میگریزد دیگر سرخی چشم و بیرون آوردن زبان و دویدن بسیار و گرفتگی آواز و افتادگی گوش و برآمدگی پشت و کج کردن آن بطرفی که
حرکت باینجهه کند و حرکت بی نسق و شبیه بحرکت مستان و حمله کردن بر هر چیز دیگر گریختن سگان از او و در حین ملاقات او عجز کردن ایشان

اما علامت زخم او از زخم سگ غیر دیوانه که حالت سگ مشتبه باشد و دیوانگی آن مشخص نباشد باید پاره نان را بجون زخم ان الوده
پیش سگ غیر دیوانه اندازند هرگاه نان را نخورد علامت زخم سگ دیوانه است و اگر شاول کند غیر دیوانه و بدستور مغز گردکان را گزیده بگذارند زخم ببندند
هرگاه مرغ گرسنه از خوردن او نفرت کند علامت دیوانگی است و اگر شاول کند و یک شبانه روز هلاک نگردد غیر دیوانه خواهد بود **العلاج** اول موضع زخم را
حجامت کرده مبالغه در کشیدن خون بجهت سمیت و اخراج آن باید نمود و تعمید باشیاء حاره نمود که زخم گشاده بشود مثل پیاز و تریزک و چغندر و بخت و سیر و روغن و بسیار
مراهم اکال او اگر داغ کنند و در دفع حرکت آن مبالغه نمایند بغایت نافع است اما بعد از روزی نفعی ندارد چه سمیت او سرایت کرده در اینصورت زخم آن جاوشیر
و اشیاء جاذب سم باید بست مانند نطول با بول انسان و خاکستر تاک با سرکه و تریزک با روغن و مکرر الستن مرهم ماهی با نافع دانسته اند و در رطوبت و تقویت اعضای
رئیسه باید کوشید و معالجه او بدستور مالیخولیا و جنون باید نمود و از جماع و خوردن ترشیها و هوای سرد اجتناب بسیار لازم است و شقیقه سودا بمنضج و مسهل
باید کرد و این دوا را جالینوس فرموده که بهر کس داده شد خوف از آب نکرد و باعث نجات گردید **دواء السرطان** سرطان نهری را در ظرف مس سرخ بقدری
باید برشته کرد که توان سائید و ده جزو از آن با جنطیانا پنج جزو و کندر یکجزو نرم سائیده در ایامی که روز نسل نباشد با آب سرد دو درهم تا سه درهم شب تا ولتماثیل
و در نوع ترطیب و تسطیع سعی کنند و حقنه بماء الشعیر و روغن گل سرخ و آب برگ خرفه و لعاب بزرقطونا و امثال آن بسیار مفید است و ابرا در ظرف لولهٔ
دار دهند که اثر نبیند و چون ظرف آب پوست کشیده باشد از خوردن ان آب اجتناب نکند و در آب گرم نشستن و بول کردن دران بغایت مفید است
و از غذا گوشتهای لطیف مثل مرغ و پرواری و بره و بزغاله فربه و روغن گاو و شیر و پالوده و حلواها نشاسته و امثال آن تناول نمایند و شراب ممزوج
با آب بسیار بغایت موافق است و نشستن بر بدن بروغنهای مرطبه مثل روغن بنفشه نافع و استحمام و خواب بسیار مفید است و خوردن آب پوده نهری
صد مثقال دفعه از سیاه مگسها از مجربات است و آب [illegible] بدستور سه روز و روزی صد مثقال سه چهار دفعه بنوشند و مفید دانسته اند و آب شبل از مجربات است
و چون سمانی که بترکی بلدرچین نامند تمام کباب کرده بخورند و چیزی از طلع بخشند بالخاصیه مجرب دانسته اند و بدستور کباب جگر سگ دیوانه که او را
گزیده باشد نافع یافته اند و نیز بر موضع جراحت بسیار موثر است و دواء الذراریح بالخاصیه رافع جمیع مضرات و از مجربات جمیع اطبا است
چون از آن بنوشند احیانی با بول دفع می شود شبیه بحیوان بسیار کوچک عوام را احتمال میشود که بچهای سگ است **دواء الذراریح**
ذراریح بزرگ فربه که بترکی الاکلک نامند سر و بال جدا نماید با ادخت یکجزو و عدس مقشر یکجزو و قرنفل دارچینی سنبل الطیب زعفران هر یک سدس جزو مجموع را
سائیده با آب قرص سازند مقدار شربت هر روز دو دانگ با آب گرم بنوشند قسم دیگر ذراریح را سر و بال با ادخت سه شبانه روز در دوغ خیسانیده بعد از هر یکشبانه روز
تجدید دوغ نمود پس خشک کنند و بعد از آن با مثل او عدس مقشر سائیده با آب قرص ساخته بقدر دو دانگ هر روز با آب گرم بدهند **مداوای زخم سباع**
و سگ غیر دیوانه و یوز و بنده و امثال آن یکشبانه روز پیاز و نمک و عسل را با یکدیگر مخلوط کرده بر زخم ببندند پس مرهم اسود ضماد نمایند
و مرهم مزبور جهت زخمهای که از کوفتگی اعضا و سقطه بهم رسید بدستور نافع است **مرهم اسود** قدری روغن زیتون پیه النوره استعمال کنند
و موضع گزیده بلنک و شیر و یوز را اول با دویه جذاب ضماد کنند مانند سرکه و خاکستر و پیاز و عسل و بعد از آن با سرکه و نمک بشویند پس بمرهم اسود
معالجه کنند و بستن با قلائی تازه که دو نیم کرده باشند بغایت جاذب زخم سگ و امثال اوست و آرد باقلا با سرکه بدستور موثر و جاذبست و جهت
زخم دندان انسان نیز مفید و شب محرق او بدستور کنند با روغن زیتون و شراب جهت گزیدن انسان نافع است و هرگاه موضع زخم حیوانات ورم کند
طلای مرد اسنگ رافع آنست **موغالی** نزد بعضی غیر موش خرماست و گویند کوچکتر از ابن عرس و خاکستری رنگ و دندانش سه طبقه بر بالای
یکدیگر میباشد و چون بر حیوانی مستولی گردد بر تنه آن می چسبد و گزیدن او باعث درد شدید و آماس کردن حوالی آن و گاه است که مورث [illegible]

و عسر بول گردد و مداوای او بستن قنه با سرکه و بدستور سیر و عاقرقرحا و تخم تریزک و امثال آنست و اگر ورم بهم رسد پوست انار بشراب مغرا پخته ضماد نمایند **مداوا**
زخم الات زهردار بدستوریست که در سموم ملدوغه گذشت و در ورم مقناطیس عجیب الاثر است و اعمال ضماد جاذب سم است و کردن زخم را بقطع
سمیت آن بالکلیه شود و شرب تریاق کبیر و فادزهر و شستن آن موضع را با آب خاکستر چوب انجیر و نمک و حجامت کردن آن و بستن ماهی تازه که شکم او را شکافته
باشند و حلزونات و گوشت ملحی و امثال آن **فصل پنجم در بیان ادویه که حشرات از آن گریزند مار** انواع او از دو
شاخ گوزن میگریزند و بدستور بخار سم بز و گوگرد و موی انسان و ظرف و مقل و سکبینج و چوب انار و قسط همین اثر دارد و پاشیدن آبی که نوشادر دران حل کرده
باشند و چون در سوراخ مار بریزند باعث هلاک او است و فرش کردن برگ سداب بغایت آزموده است و طبیخ حنظل را بر موضعی بپاشند مار نزدیک آن
مکان نکند و چون کسی بسیار افطران آلوده بر دور خود حلقه کند هوام داخل آن حلقه نمیگردد و ماده زمرد [illegible] افعی کور است و چون چشم او بر زمرد افتد چهار تا سه
چشمش از حد قه رفع میشود و انچه در فصل احتراز سموم مذکور گردید با خود داشتن هر یک از آن و پیاز عنصل باعث حفظ از اذیت جمیع حشرات است **عقرب**
از دود کبریت و انچه مار از او گریزد و در عقرب نیز موثر است و سوزانیدن چند عدد از آن در مکانی باعث گریختن سایر میگردد و چون چراغ بسیار روشن
در جایی گذارند حشرات متوجه بجانب آن میشوند و مکان بعد از چراغ محفوظ میماند و بدستور بخوری که مولف لطائف الاخطار فی الاسفار ذکر نموده در گریزانیدن هوام
و اشیاء بعد بیست ساج سفید شونیز زرد و سکبینج چند مقل سم بز بالسویه کوفته حبها بسازند و در مکانی مکرر دود کنند و پاشیدن آب مطبوخ بابونه و حنظل و اسپند
و سیر و بیخ انگشت بغایت موثر است و طبیخ پیاز عنصل از مجربات است **پشه** طلای روغن با آب کهور رفع اذیت گزیدن پشه کند و مجرب است و
چون زرنیخ و نوشادر را با پیه گاو چند روز در مکانی بخور کنند منع تولد پشه کند و مجرب یافته اند **کیک** پاشیدن طبیخ خسک را جهت کشتن
کیک از مجربات دانسته اند و بدستور است طبیخ حنظل و افسنتین و شونیز و کیک و اش از جمله ادویه مشهوره است **قمل** طلا کردن مولود در روز ولادت
با آب زیره باعث عدم تکون شپش در تمامی عمر او و گردن زیبق چون بر جامه یا بر بدن بمالند در ساعت رفع آن میکند و از مجربات است **ذباب** چون
صورت یکی از زرنیخ و کندر [illegible] باجوده مثل [illegible] کنند و در جایی گذارند مگس آن مکان گریزان شود و طبیخ خربق سیاه کشنده اوست و چون زرنیخ
در شیر حل کنند مگس از عبور بر آن هلاک گردد و بوی پیاز عنصل کشنده تمام مگس است و بدستور از کافور و روغن زیتون و زرنیخ میگریزد **سارس و**
ارضه پاشیدن آب مطبوخ خرزهره و کشتن کیک و سارس و ارضه از مجربات است **جعل** آب مطبوخ شکوفه درخت خیار بکار کشنده
جعل است **فاره** چون موشی را خایه کنده یا دنبالهٔ او را بریده سر دهند جمیع موشان آنخانه را او بطرف میکشد و پوست دی او را چون کنده سر دهند سایر
موشان میگریزند و بدستور از دود زاج گریزانست و پیاز عنصل کشنده اوست و سر کیساعت **مورچه** از علیت میگیرد و از ریسمان آلوده بقطران
تجاوز نمیکند و چون شیر بیخ و سایر اشیاء در مکانی گذارند و در وقت گذشتن بسطانفس کشیدن کنند تا دامی دست عدی با نجیر نرسد مورچه بیرامون
آن نگردد و از مجربات شمرده اند و در جایی که زر باد بخور کنند مورچه هرگز عود بآنجا نماید و از مجربات است استاده و شتن پیاز عنصل موجب
سباع و هوام و مار و قمل و مورچه و مگس است والله ولی التوفیق **تشخیص پنجم در اوزان** [illegible] مشتمل است بر سه فصل **فصل اول**
در اوزان صغار **فصل دویم** در اوزان کبار **فصل سیم** در تحویل بعضی از اوزان ببعضی **فصل اول در اوزان صغار**
پوشیده نماند که نزد اطبا هر چه کمتر از رطل باشد معروف باوزان صغار و ما فوق آن موسوم بکبار است و کیل که عبارت از پیمانه باشد از جمله قسم ثانی است
و اختلاف در هر یک از اوزان صغار و کبار بحسب امکنه و ازمنه و مسطلحات و اقع شده و در اینمقام هر چه بحسب کتب معتبره طب و قصه و لغات اعتبار داشت
اشاره بان میشود و باید دانست که حبه و طسوج و قیراط و دانگ بحسب درهم و مثقال ذهبی مختلف میباشد چه اجزای مذکوره از درهم کمتر از اجزای مثقال

ونزد اهل تجربه ثابت شده که قدر یک مثقال فضه که در مقدار تساوی با ذهب داشته باشد وزن ذهب یک سبع زیاده بر وزن فضه میشود و اکثر اساطین اطبا
بر آنند که در زمان قدیم و جدید قدر درهم مختلف بوده بخلاف مثقال که در اختلاف آن قلیلی گویند و اختلاف هر یک در ملحق تحریر آن مذکور میگردد ارزه که بفارسی
برنج نامند مراد از او وزن دو دانه خردل بریست شعیره دوازده ارزه است حبه از درهم عبارت از سدس ثمن اوست که یک جزو از چهل و هشت جزو
درهم باشد و از مثقال عبارت از دو شعیره است که چهار ارزه باشد طسوج از درهم دو حبه است و از مثقال دو حبه و نیم که ده ارزه باشد قیراط از درهم
دو طسوج است که شانزده باشد و از مثقال دو طسوج و نیم که بیست ارزه باشد دانق بفارسی دانگ گویند و آن از درهم دو قیراط است که سی و دو ارزه
باشد و از مثقال سه قیراط و یک حبه که چهل ارزه باشد ترمسه دو قیراط مثقال است نواة دو دانگ مثقالست و نزد بعضی یک درهم فضی است
غرایا بغین معجمه از یک دانگ و ثمن تا دو دانگ است عرمی بعین مهمله هفت وقیه است کرم شامیه نزد بعضی یک عرامادنیم است وزن
برنجی سه قیراط و یک حبه خرنوب از مطلق او مراد یک قیراط است خرنوب شامیه چهار حبه فضی است و سه حبه ذهبی باقلا از مطلق او
باقلای یونانیست مراد یک درهم است باقلای اسکندریه نه قیراط است باقلای مصریه چهل و هشت جو متوسط است که یک درهم باشد
اوبولوس نزد بعضی یک دانگ مثقالست و نزد بعضی یک دانگ درهم و یوحنا ابن سراپیون گوید سه قیراط است اکونافن از مطلق او مراد
هشت قیراط است و هرگاه در روغن مذکور گردد مراد شانزده درخمی است و از شراب یکده مثقال و نیم و از عسل اوقیه و ربع و ثمن وقیه درخمی نزد
اکثر یک مثقالست و نزد قلیلی یک درهم و درهم تام معرب ان است جوزه از مطلق او مراد نه درخمی است جوزه نبطیه یک مثقالست جوزه
ملکیه شش درخمی است بندقه یک درهم است و نزد بعضی یک مثقال ملعقه در ادویه مراد یک مثقالست و در عسل چهار مثقال سامونا بسین
مهمله یک عرامادنیم است اونوس و او دو و یه یک اوقیه اند قیاسا و اوان هفت مثقال اند فلجیارین بقول دیسقوریدوس یک درخمی و نیم است
برداد مانند ملعقه در عسل چهار مثقالست و از ادویه یک مثقال بردار صغیر یک درهم است جرجی بجیم و رای مهمله دو ثلث مثقال است
و نزد بعضی یک ثلث خامای صغیر بحای مهمله دو مثقالست خامای کبیر سه مثقالست حمصه سه درهم است
حزمه بحای مهمله و رای معجمه قریب شش مثقالست و گویند قدریست که کف دست را مملو سازد خرما بحای معجمه یک دانگ و نیم مثقالست دینار
یک مثقال و ثلث است کف شش مثقالست و از آفیقه نیز گویند یمینا سه ربع اوقیه است وسیعون دو مثقال و نیم است اوقیه
که وقیه نیز نامند هفت مثقال و نیم است اسقیا چهار مثقال و نیم است و نزد قلیلی چهار مثقال و خجندی گوید مذاق اطبا چهار مثقال دانسته اند ناطل
ونیطل دو استار است و نزد خجندی دو وقیه و در مفتاح الطب هفت مثقال سکرجه از مطلق او مراد شش استار و چهار دانگ استار است
سکرجه کبیره نه اوقیه است سکرجه صغیره سه اوقیه است صدفه بوزن سکرجه کبیره است طوله سه مثقال و نیم
و سه قیراط است قسطون کبیر سه وقیه است قسطون بوزن جوزه ملکیه است که شش درخمی باشد قوانوس از روغن
دوازده درخمی است و از شراب یکوقیه و نیم درخمی و ثلث آن درهم تام در قدیم هشت دانگ بوده و در زمان جدید شش دانگی است که دوازده
قیراط فضی باشد و طسوج بیست و چهار و حبه چهل و هشت حبه است و آن نود و شش شعیره و یکصد و نود و دو ارزه میشود درهم ناقص که از
درهم طبی مراد اوست عبارت است از چهار دانگ و نیم مثقال صیرفی مثقال صیرفی عبارت از درهم تام جدید بیست مثقال طبی
مثقال طبی یک درهم ناقص و سبع درهم است و آن شش دانگی است که دویست و چهل ارزه باشد و صد و بیست شعیره و شصت حبه و
بیست و چهار طسوج و بیست قیراط مثقال شرعی عبارت از درهم ناقص طبی است که چهار دانگ و نیم باشد و آن موافق وزن اشرفی دو

و امثال آنست درهم شرعی بقدر سبع از مثقال شرعی کمتر است فصل دویم در اوزان کیل رطل مراد از مطلق آن رطل بغدادیست
که نود مثقال باشد و صد و بیست و هشت درهم و چهار سبع درهم که دوازده اوقیه باشد و ابن سراپیون گوید که رطل عسل نسبت برطل شراب بقدر ربع زیاده است
و نسبت بروغن بقدر نصف و رطل شراب بثلث بروغن بقدر سبع زیاده است و رطل مکی یکصد مثقال و مدنی صد و بیست مثقالست من از مطلق او مراد
دو رطل است که بوزن ذهب یکصد و هشتاد مثقال باشد و بوزن فضه دویست و پنجاه و هفت درهم و سبع درهم است من مکی یکصد و شصت
مثقالست من رومی بیست اوقیه است که صد و پنجاه مثقال باشد من مصری و انطاکی شانزده اوقیه است که یکصد و بیست مثقال باشد من
اسکندرانی بی اوقیه است من قطری بیست و دو اوقیه است و نزد بعضی یکصد و هشتاد مثقال قسط در کتاب هر مذکور است که از روغن
یکصد و اوقیه است و از شراب هشتاد رطل و از عسل یکصد و هشت رطل قسط رومی صد و پنجاه مثقالست قسط انطاکی یکصد و بیست
پنج مثقالست جوهین شش قسط است بقسط رومی که نهصد مثقال باشد دورق انطاکی هشت من است که هفت هزار و دو
مثقال باشد دورق مطلق سه رطل است اناب از عسل دو رطل و نیم است و از روغن یکمن و نیم قوطولی هفت اوقیه است ابریق دو
من است و نزد بعضی یکجز رطل طالیطون صد و بیست و پنج رطل است جره مطلق او بیست و چهار قسط است و نزد اهل اشیا چهل و هشت قسط
جره صغیره چهار قسط است جره انطاکی چهل و هشت قسط است جورق و جوسقا هر یک صد رطل اند قفیز پیمانه ایست
که بیست و پنج من باشد و گویند بیست و چهار کیلجه است کیلجه یک من و هفت ثمن من است کیل سی و شش من است کیلر سیصد
درهم و کسر لیست مشربه شش استار و ربع استار است مکوک سه کیلجه است قعاد یکهزار و دویست اوقیه است و گویند
آنقدر رطل است که پوست گاو از آن پر شود مد پیمانه ایست بوزن دو رطل و ربع که دویست و دو مثقال و نیم باشد صاع چهار مد است و هر رطل
رطل است و در دستورات گاهی آن رجوع میشود بمن شاهی است و آن یکهزار و دو اما اوزانی که در بلاد عجم مشهور است
مثقالست و من تبریزی ششصد مثقالست سیر نزد اهل خراسان پانزده مثقالست و سیه عبارت از شانزده یک من است و پنجاه عبارت
از من یکمن و پانزده نصف سیه است و او را در اصفهان ده نار گویند فصل سیم در تحویل اوزان بعضی ببعضی تحویل درهم بمثقال
طریق آنست که از دراهم نصف و خمس را جمع نمایند و آن عدد مثاقیل است مثالش خواستیم دانسته شود که پنجاه درهم چند مثقالست ازین پنجاه نصف گرفتیم که
بیست و پنج باشد و خمس آن ده و مجموع سی و پنج پس دانستیم که پنجاه درهم سی و پنج مثقالست تحویل مثقال بدرهم بر عدد دراهم
سه سبع آن زیاده شود مراد حاصل گردد مثالش خواستیم که دانسته شود چهل و دو مثقال چند درهم است پس می افزائیم بچهل و دو سه سبع چهل و دو که
بر عدد مثقال مذکور و میدانیم که چهل و دو مثقال شصت درهم است طریق تحویل دوانق درهم بدوانق مثقال باید بحبه درآورد و ثمن از آن انداخت پس آنچه
بماند حبات مثقال خواهد بود مثالش هرگاه پرسند که چهار دانگ درهم چه قدر مثقال میشود باید بحبه حساب نمود و آن سی و دو حبه محسوب میگردد چون ثمن
وضع کنند بیست و هشت حبه بوزن مثقال میماند و آن نه قیراط و حبه از مثقالست تحویل دوانق مثقال بدوانق درهم چون بدستور مذکور بحبه درآورند
و بر آن سبع آن افزایند مجموع آن حبات درهم خواهد بود مثالش چون ده قیراط و نیم مثقال چه مقدار درهم است باید بحبه درآورد و آن بیست و
یکحبه و نیم میشود و چون سبع او را که سه حبه و نیم است بر آن افزایند بیست و پنج حبه درهمی خواهد بود و آن
چهار دانگ و نیم درهم است قد تمت المنتخبات بحمد الله وهاب العطایا
وارجو من فضله توفیقی فی اتمام البواقی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین فی التتمیم

قسم اول از دستورات جامع موسوم بتحفة المؤمنین در بیان اعمالی که متعلق بادویه مرکبه و آن مشتمل است بر پنج طریق طریق
اول در مقدمات ادویه مفرده مخصوصه طریق دویم در بیان دستور استعمال بعضی ادویه مثل چوب چینی و شبه آن طریق سیم
در ذکر فن عرقها و آبها و ما یتعلق بها طریق چهارم در بیان بعضی اعمال حکمت و شنجرف و سایر ادویه مفرده مصنوعه و آنچه بآن تعلق دارد طریق پنجم در
اعمال غریبه و اصول کلیه صناعت طریق اول در مقدمات ادویه مفرده و آن مشتمل است بر پنج فصل فصل اول در دستور احراق فصل
دویم در تشویه و تحمیص و تقلیه فصل سیم در غسل ادویه فصل چهارم در بیان دستور اتخاذ بعضی از ادویه فصل پنجم در بیان
اصلاح بعضی از ادویه بطریق مخصوص و حفظ بعضی از آن فصل اول در دستور احراق ادویه معتبره باید دانست که احراق بجهة اشتعال طبیعت است پس
اگر جسم نضجی باشد که اعراض ردیه را اصلاح کند بحرارت آتش سمیت الطبع خواهد بود و اگر مفارقت کند پس اگر بتخفیف الجسم متخلخل باشد بسبب احراق میل ببرودت
میکند و از غایت احراق که بحد رمادیت رسد بالکلیه حدت آتش زایل میگردد و اگر کثیف الجسم و غیر متخلخل باشد از برودت میل بحرارت مینماید و احتیاج باحراق یا بجهة
کسر حدت آن چیز است مثل زاج و یا بجهة تلطیف اوست مثل نمک و یا بجهة رفع سمیت است مثل افعی یا بجهة رفع اجزای غریبه است مانند بوره و یا بجهة
تقویت و سد منافذ است و یا بجهة شدت نفوذ و در احراق اشیا شرط است که دو جنس مختلف را باهم نسوزانند مثل نمک و بوره و چهار را با لغو در احراق
کنند بدون نباتات و حیوانات و حجر و صمغ را ادنی احراق کافی است و هرگاه مطلب جسم محرق باشد باید بعد از احراق از آتش برداشت و الا بدون القصول استعمال
نمود و تکلیس مشتق از کلس است و آن اسم آهک است و آهک سریع التحجر میباشد پس جسم طبی که قابل سائیدن نباشد و بسبب احراق مانند آهک قابل سحق گردد
او را مکلس گویند پس تکلیس اعم از آنست که باحراق باشد یا بتدبیر دیگر احراق ذبح باید ذبح را بقدر نخود ریزه کرده و در کوزه که بگل حکمت گرفته باشند
گذاشته سوراخ سهلی در سر کوزه بگذارند که بخار بیرون رود و در آتش گذارند تا آنکه دود سیاه برطرف شده سفید نماید پس از آتش بردارند احراق
زاجات بعد از آنکه زاج را نرم سلایه کرده باشند در کوزه نوی مطین بطین الحکمه کرده یا در بوطه زرگری گذاشته سر آنرا مستحکم نموده در آتش شدید
چندان گذارند که سوخته و سرخ گردد احراق لولو و مرجان و کهربا و امثال آن هر یک را باید بقدر باقلائی ریزه کرده و در کوزه مطین بگل
حکمت گذاشته و یکشب در تنور یا شور جای داده روز دیگر بردارند احراق عقیق و یاقوت و ذهب و جهار سلیه هر یک را بقدر نخودی
ریزه کرده در سفال نو یا بوطه گذارند و روی آنرا بسفالی یا بوطه دیگر پوشانیده سوراخی جهة اخراج بخار باید گذاشت و در آتش شدید سرخ شدن
گذاشته بیرون آورده در آب اندازند و مکرر همین عمل کنند تا بحدی رسد که زود از هم ریزد احراق قلعی و سرب بعد از آنکه رصاص را
بسیار پهن و صفحهای باریک کرده باشند بر بالای هم چیده بر روی هر صفحه قدری گوگرد پاشیده و قدر گوگرد باید بازای هر صد مثقال پنج دانگ
زیاده نباشد پس با آتش ملتهب کرده با پارچه آهنی بر هم زنند تا خاکستر شده چیزی از سرب و قلعی نماند و از بخار آن محترز باشند که باعث غشی و هلاک
میگردد و بعضی بجای گوگرد سفیداب گرد علاوه احراق صدف و شنج و امثال آن در ظرف مطین کرده در تنور یا شور بگذارند تا سفید
گردد و از هم ریخته شود احراق نمک باید بخار بشویند و خشک کرده در دیگ گذاشته چندان آتش دهند که از جستن و حرکت باز ایستد و اگر نمکرا
بخمیر گرفته در آتش چندان گذارند که خمیر بسوزد بدستور خوبست احراق آهن و فولاد و مس بلیله و بلیله و املج را با آب نوع
بجوشانند و آب آنرا در ظرف مس کرده بر روی آتش نرمی بگذارند و فولاد و آهن و امثال او را صفحهای بسیار باریک کرده در آتش سرخ نموده در
بلیلجات فرو برند تا بیست و یکبار و هر چه ثقل آن در ته آب نشیند برداشته استعمال کنند و در احراق آهن بجای بلیلجات بول گاو باید کرد و اگر

اشیای مذکوره و سرب و قلعی را بدستور مزبور چند دفعه در آب بلیلجات و چند بار دیگر در بول گاو تطفیه نمایند بهتر است احراق نقره باید نقره را سوهان
ریزه کرده و با آب نمک در ظرف آهنی با آتش نرم بسوزانند و هر گاه خوب سوخته نشود قدری گوگرد بر او بپاشند و بسوزانند و گویند چون نقره را در بوطه
گداخته قلعی داشته باشد مکرر بگذارند بحدی میرسد که سائیده شود و تکلیس آن بطریق حکمای هند آنست که چند بار صفایح رقیقه او را مکرر در سرکه انداخته
تابانند و سرد کنند و چند بار دیگر در بوطه سفیداب قلعی آلوده بگذارند پس سوهان کرده در ظرف آهنی با نمک و آب بسیار بجوشانند تا نمک به تحلیل رود پس
قدری گوگرد پاشیده بر هم زنند تا مکلس گردد تکلیس طلا طریق حکمای هند که بجهة شاد ل مکلس میکنند چند بار برب لیمو خته در آب نوشادر
ریخته صاف نمایند و طلای بغش را چند دفعه که گداخته و در آن آب بجهة پس صفحهای باریک کرده بزاج سیاه و سرکه آغشته در آتش گذاشته با نمک آب بشویند و با
ربع او سیماب زده در بوطه مرد سنگ آلوده بگذارند پس ثلث او زیبق در ظرف چینی یا مرتج با آب بسایند و بر روی آتش گذاشته بر هم زنند تا
زیبق از او مفارقت کند آنگاه بر روی سنگ سماق بحدی بسایند که چون اندکی از آن بر روی آب بپاشند مدتی در ته آب نرود و هر چه سایند جمیع اجزا
و فلزات جهة شاد ل نمودن همین عمل نیست و کمتر از این عمل چیزی نیست چه حقیقی مقصود نخواهد بود و ضرر منظور است طریق دیگر که از سایر طرق بهتر
بعد از عسل با او چیزی با او نماند که بتوان شاد ل نمود و مقتبس از صناعت است آب آهک آب قلی و آب ملح الطعام را بحجر ملفه صاف کنند و هر یک را علیحده بجوشانند
تا منعقد گردد پس دو جزو معقود آهک و نیم جزو از ملح معقود و نیم جزو قلی معقود دو بجزو و شش ده کرده را با یکدیگر بسیار بسایند و باید در ظرف مرتج و بر روی
آتش سرخ کنند و بعد از آنکه خوب گرم شده باشد و نیک یافته دو سه روز در جای نمناک بگذارند قدری نم بردارد پس بدستور تشویه و سحق کنند و
باز بجای نمناک اعاده نمایند تا چهار مرتبه آنگاه در بوطه کرده بحدی آتش دهند که بوطه سرخ شود پس بعد از سرد شدن بسایند و با آب گرم مکرر بجوشانند و بشویند
تا سایر اجزا از شمس زایل گردد در آفتاب خشک کرده سحق و استعمال کنند و حجر ارمنی و لاجورد را آنکه اگر در حین تشویه و سحق تسقیه بعرق گل کرده و آبهای شد
کنند سریع الاثر گردد احراق بوره در ظرف سفال کرده بر روی اخگر گذارند تا بسوزد احراق اقلیمیا در کوزه مطین یکشب در تنور یا
تنور گذارند احراق خبث الحدید زنگ آهن را در آتش سرخ کرده تا هفت مرتبه در سرکه تطفیه کرده پس خشک نموده سحق نمایند احراق مرقشیثا سنگ
سرمه را صلایه نموده با آب نمک خمیر کرده بر روی اخگر چندان بگذارند که شعله و دود آن برطرف شود تکلیس پوست تخم مرغ و زبد البحر
و جبین پوست تخم مرغ را با آب نمک مکرر بشویند و پردهای درون او را جدا کنند و نرم کوبیده در کوزه مطین کرده در کوزه کوزه گری و امثال آن
چندان بگذارند که مانند آهک سفید گردد و کف دریا و سنگ گچ و امثال آنرا نیز احراق این دستور است مگر آنچه محتاج بشستن نمک نباشد و پوست
تخم مرغ که جوجه برآورده باشد جهة ادویه عین بهتر است احراق ابریشم و پشم و موی سر بعد از ریزه کردن آنها با قراض در ظرف
سفال کرده بر روی آتش گذاشته چندان بر هم زنند که قابل سحق گردد و پشم و موی سر را شرط است که شسته و شانه کرده آنگاه ریزه کنند احراق
عود باید عود را سوهان کرده در ظرف سفال چندان در آتش گذاشته که زغال گردد احراق پوست کدو و حشایش و بزور
بدستور ابریشم است و هر گاه خواهند که خاکستر آنها را استعمال نمایند بیشتر باید آتش داد تا خاکستر گردد احراق سلحفات سنگ پشت اشکافته
احشای او را بیرون کرده در کوزه مطین جای داده چندان در تنور و یا در شور بگذارند که سفید گردد احراق خطاف بچهای پرستوک را بعد از
ذبح از موی و احشا پاک کرده در کوزه مطین با آتش شور و تنور بگذارند که بسوزد احراق عقرب عقرب را که علامات آن لاغری و
ضعیفی است در شیشه مطین یا ظرف مس کرده در آتش معتدل تنور یا شور یکشب بگذارند احراق ارنب جهة سنگ مثانه بدستور احراق
خطاف احراق جند که جهة خنازیر معمولست ملخ خاکی سیاه را زنده در کوزه مطین کرده در تنور یا شور چندان بگذارند که سوخته اصلا

رطوبتی باو نماند و قابل ساییدن گردد **احراق سرطان** سرطان جوی نهری سر و اطراف بعدا کرده چند بار اخراج نموده شکم او را با آب خاکستر چوب تاک و نمک اشنه
و باب صاف مغسول نموده در کوزه مطین کشت در تنور معتدل بگذارند که خاکستر گردد و علامت آن خوب خشک آنست که چون بر پشت او سوزنی فرو برند طرف
سفیدی ظاهر گردد و هر گاه سرطان را در ظرف سنگ تلعی در وقتی که آفتاب در برج اسد باشد بسوزانند جهت گزیدن سگ دیوانه از مجربات دانسته اند **احراق**
سرطان بحری بدستور بحریست **احراق قطران** جهت سنونات در قدح مطین الطین الحکمه کرده چندان بگذارند که نصف رسد پس بجوب باریکی
اعتشه در هوای پهن نهند تا خشک گردد و الا باز اعاده آتش کنند **احراق زجاج** بجهت قوابل او در چهار جزو آب حل کنند و شیشه سفید صاف را
بر روی کفگیر آهنی گذاشته بر روی آتش بدارند تا سرخ شود و در آب قلی فرو برند و مکرر همین عمل کنند تا شیشه ریزه شده از سوراخهای کفگیر داخل
آب گردد و اگر بدون کفگیر نیز مکرر بآب قلی فرو برند بحدی که ریزه شود خوبست **فصل دویم** در دستور تشویه و تحمیص و تقلیه اگرچه الفاظ
مذکوره مترادف اند اما چنین مفهوم میگردد که اکثر آن چیز که بخمیر یا گل گرفته و یا در جوف چیزی گذاشته در آتش دفن کنند او را تشویه گویند و هرچه بروغن
و امثال آن و یا به تنهایی یا بادوه برشته کنند تقلیه نامند و آنچه اندک آتش دهند و یا در ظرف گرم کرده او را بو دهند تحمیص گویند **تشویه لیمون و نمک**
و غیره الطرفا و امثال آن جهت سنونات و غیره باید بامیر انجیر العجل برشته در آن نصب کنند یا بگل گرفته در تنور معتدل گذارند **تشویه اسقیل**
پیاز عنصل را بخمیر گرفته در تنور بر بالای آجری بگذارند تا خمیر برشته شود **تشویه سقمونیا** محموده را در جوف به و سیب یا در پوست تخم مرغ که
آب به و امثال آن کرده باشند و اگر متعذر باشد بتنهایی گذاشته و بخمیر گرفته و بر روی آجری در آتش نهند تا سقمونیا جوشیده مشوی گردد **تشویه**
جبال که بلغه هندی اسم حب الملوک است و طریق حکمای هند بعد از مقشر کردن آن و بیرون آوردن پرده درون قشری کل سرخ و کثیرا با التوبه ربع او
اضافه نموده در لته ریزی بسته اول بخمیر گرفته بدستور در آتش تشویه نمایند و بعضی کثیرا نیابند استعمال نمود **تشویه ازروت** با شیر الاغ یا دختر خمیر نموده بر
تابههای چوب گز تازه آلوده در تنور معتدل چاور نهند تا خشک شود و اگر بار دیگر ساییده با سفیدی تخم مرغ سرشته بچوب گز تشویه نمایند باعتدال قریب میگردد
تدبیر کشمیزج جهت ادویه عین و حرارت چشم او را در کیسه کرده بار کیس الاغ و اندکی کشنیز خشک و یا زیانه در آب بجوشانند تا پخته شود پس بیرون
آورده مقشر کنند و اگر در جوف سیب یا به بدستور سقمونیا مشوی نمایند باعث زیادتی نفوذ و تحلیل او میگردد **تقلیه هلیله** جهت سفوفات و غیره دانه او
بیرون کرده بکوبند و بر آب گرم بجوشانند تا اثر اجزاء خارجه پس با روغن زیتون چرب نموده برشته کنند و احتیاط نمایند که نسوزد **تقلیه عفص**
و امثال آن باید بروغن زیتون چندان برشته کنند که نرم و تمیز شود و بلوط و غیره را بقدری که رنگ آن تغیر یابد **تحمیص** بزور و ادویه جهت
نقض عبارت از بودادن انجر است باید ظرف سفالی یا سنگی را در آتش خوب گرم کرده از سر آتش برداشته دوای مخصوص را در آن ظرف کرده بر هم زنند
بحدی که رنج او ظاهر شود **فصل سیم در غسل ادویه** که بصواب عبارت از آنست و غسل جهت تبرید است یا تعدیل یا تلطیف یا رفع حرارت
مکتسبه یا تصفیه اشیای محرقه **غسل ادویه حجریه** مانند یاقوت و شادنج و شبه احجار مانند سحت و اطلیماء و شنجرف و امثال آن باید
اجزا را بسیار نرم ساییده و در ماون و امثال آن کرده آب بر روی ریخته با آهستگی بر هم زنند تا هرچه مثل غبار باشد با آب مخلوط گشته با آهستگی در ظرف
دیگر ریخته و ته نشین او را باز ساییده و بدستور آب داخل کرده تا مجموع مثل غبار گشته با آب مخلوط شده در ظرف دیگر رود و بعد از آن روی ظرف را
پوشانیده تا غباری داخل نشود و ته نشین گردد پس ته نشین را خشک کرده استعمال نمایند **غسل لک** رنگ لاک را از چوب و خاشاک پاک
کرده بشکنند و در ظرف چوشانیده اند آب او اندک داخل لاک در حین ساییدن کرده اند و الا بیرون کنند و هرچه بماند بدستور با آب
مذکور ساییده بهمان عمل کنند و هر چه از او لاک گذاشته در آن ته نشین شده باشد خشک نموده استعمال کنند **غسل موم و ادهان و اوراق**

و امثال آن

و امثال آن که در آتش کم اجنه شود باید چند بار که خبث و در آب صاف بگرم ریخته که ورشان آن ته نشین گردد و آنچه بر روی آب ایستد بردارند و چون
خواهند روغن بلسان و کهنه که طعم آن شدت نماید تازه کنند و آن را قطره گویند باید روغن را در ظرفی کرده با آب چندان بر هم زنند که آب شود پس از روی آب بردارند
و با گلاب نیز همین اثر است و هر گاه آب و گلاب هر دو باشد اقوی است **غسل صبر** سنبل الطیب قصب الذریره عود بلسان دارچینی اسارون مصطکی
حب بلسان سلیخه بسباسه فقاح اذخر زنجبیل اذخر جوز بوا هر یک سه درم نیم کوب کرده در دو رطل آب بجوشانند تا بنصف رسد پس صاف نموده یک رطل صبر را نرم ساییده با آب مزبور
آمیخته بگذارند و ثفل او را جدا کرده هرچه در زیر آب نشسته خشک نموده استعمال کنند و بعضی این ثفل را ربع صبر اضافه ادویه فرموده اند هر گاه صبر را بدستور اقلیمیا
مکرر بشویند رفع حرارت او بالکلیه میشود **غسل اطیان** هر گلی را که خواهند در آب بقدری که او را بپوشانند خیسانیده پس بهم زده از کرباس بگذرانند تا
ته نشین شود او را خشک نمایند **غسل نوره** آهک را در ظرفی کرده آب را او بجهت بر هم زنند و بگذارند تا ته نشین شود پس آب صاف را ریخته تا هفت بار بجدید آب کنند
آنگاه خشک نمایند **غسل مرداسنج** جهت مراهم حاره مرداسنگ را با مثل او نمک نرم ساییده بمقدار آب بر او ریزند که چهار انگشت بر روی آب بایستد و
هر روز سه بار بر هم زنند تا کیفیه پس بجهت بدارند بکنند بدستور هر هفته تجدید نمایند تا چهل ایام بگذرد و بعد از آن خشک کرده استعمال نمایند **غسل شیرج** روغن
کنجد را با آب نمک بسیار بر هم زده با آتش نرم بجوشانند پس از آب نمک جدا کرده با آب صاف بسیار بر هم زده بجوشانند و ابر از آن جدا کنند **غسل**
سویق آرد جو و امثال آن را که خواهند در معده زود نشود و نفخ او زایل گردد باید آب جوشان بر او بریزند و بگذارند تا برآید پس آب سرد بر او ریخته بردارند **غسل**
لاجورد جهت ادویه عین و کتابت و نقاشی انا جهت ادویه عین بدستور احجار کافی است و بجهت آن ته میدان منقدین شرط ننموده اند بلکه باعث ضعف
عمل میدانند اما جهت کتابت و امثال آن باید سنگ لاجورد را ساییده و تنقیه باب مازو نموده جوشانیده و اندک روغن زیتون اضافه کرده بدستور احجار غسل داده
و مکرر را آب او در طبخ و غسل کنند تا مثل غبار گردد و با ادویه دیگر نیز میشوید **فصل چهارم** در طریق اتخاذ و عمل آوردن بعضی از ادویه **گرفتن**
ید الله که بسبب شدت تاثیر در علاج سنگ مثانه و گرده باین اسم نامیده اند بز نری که چهار ساله باشد باید در فصلی که انگور رسیده باشد ذبح نموده
خون اول و آخر او را گذاشته خون وسط او را در دیگ و ظرف سنگ گرفته و گذاشته تا منجمد گردد پس ریزه کرده بر پارچه پاکی بگذارند و روی او را از غبار
بپوشانند مثل بر بر در آفتاب خشک کنند و قدر یک مثقال او را با آب کرفس کوهی یا شراب و امثال آن استعمال نمایند هر گاه ظرف سنگ بهم نرسد سفالی نیز
جایز است **تدبیر ذراریح** که بهرکی الا الکوک و فتی از سبز ابلق اصفهانیست باید چند عدد او را زنده در کوزه کرده سر کوزه را بلته کتانی بسته معکوس
بالای بخار سرکه که با آتش جوشید بدارند تا ذراریح کشته و پرورده گردد و آنگاه ساییده استعمال نمایند **تدبیر سلاحه** که آن بول بز کوهی است که
در سنگ او جمع میشود باید او را در ظرف نیری کرده از آب حار خشک و بول گاو بمقدار بر ریزند که او را بپوشاند و در آفتاب یا آتش گرم کرده دست مالیده
صاف او را در ظرفی کنند و پس بیکروز در آفتاب بگذارند تا مانند عسل غلیظ گردد **اتخاذ ماء الزجاج** زجاج شامی را با التسویه در بوطه گداخته
سرد کنند و آنچه مانند کف بر روی او باشد بردارند **عمل عود مطرا** که عطر کویند عود قماری را ریزه کرده در گلاب و جلاب بخیسانند تا نرم شود پس
بگذارند تا رطوبت آن کم شود بعد از آن مشک و عنبر و اشنه را نرم ساییده عود را با آن چند بار آغشته کنند تا خشک گردد **اتخاذ لبن شیرم**
هر گاه تازه او بهم رسد که شیر از آن گرفته شود بدستور سایر شیرها باید پوست تازه او را بشویند و یا خشک او را در آب گرم بخیسانند و در آفتاب گذارند تا
آب غلیظ و لزج گردد پس آن را جدا کرده خشک نمایند **اتخاذ دخان الکندر** بجهت رویانیدن موی مجرب است و سایر ادخنه دوده
باید بهار مای کندر و امثال آن را در زیر فتیله چراغ بر روی هم گذاشته فتیله را افروزند و ظرفی مثل قدح یا طشت بر بالای آن معکوس نصب کنند
و هر دودی که در آن جمع گردد بردارند و بدستور تخم کتان و امثال او را بسوزانند و دوده بگیرند یا آنکه روغن اشجار با فتیله سوخته دخان را جمع و ضبط

کنند **اتخاذ سرکه هندوبی** که بلغه کانجی نامند برنج شسته را بجوشانند تا منفجر گردد پس صاف نموده در شیشه کرده چهل روز در آفتاب بگذارند تا ترش
شود و بهمین طریق از سایر حبوب سرکه میتوان ترتیب داد **اتخاذ رب هلیله** و ترنج و امثال آن که قدما اند کی از آن آن فعل قوی کند باید
بلیله و امثال او را کوبیده در آب گرم خیسانیده و بعد از دو سه روز صاف کرده صاف او را در سایه خشک نموده ماده ای که در جرم او طعمی باشد باز با آب گرم تازه خیسانیده بدستور
صاف کرده تا طعمی در جرم آن نماند **دستور محلوب کردن طلق** باید در آتش سرخ کرده در آب سنطی نموده بکوبند تا ریزه شود پس در کیسه کرباس
محکم کرده سنگ ریزه بقدر فندق اضافه نمایند و کیسه را بقوت تمام بدست مالیده در آب گرم یا آب طبیخ باقلی بفشارند تا مثل شیر از کیسه او بیرون کند آنگاه ته نشین
او را خشک کرده استعمال نمایند **دستور حل طلق** باید زیر را سوراخ کرده مثل انبوبه جوف او را خالی نموده از طلق محلوب مملو ساخته دهن انبوبه را با پاره ای
زیت مسدود کنند و در زیر سرگین بان تا یک ماه گذارند پس محلول او را بآب سفیدی مشاهده نمایند **اتخاذ رب بنفشه** جهت اصلاح پوست افیون
و غیره افعال باید آب معصور تازه او را در سایه خشک کنند و بدستور هر گاه تازه او نباشد بنفشه خشک را خیسانیده چنانکه مذکور شد آب او را خشک کنند و همچنین است
اتخاذ رب گل سرخ و امثال آن و اولی از تصرفات حقیر است و در رعایت جوهر عمل او اثاره و قلت مقدار شربت است **فصل پنجم در اصلاح بعضی ادویه**
و حفظ بعضی از آن و اصلاح دبق بعد از آنکه دانه او را بیرون کرده باشند در هاون با قدری روغن زیتون و امثال او مخلوط نموده سایر ادویه را
اضافه نمایند و باین دستور است اصلاح مجموع ادویه شیره دار چسپنده و هر گاه دوایی که او را ترکیب کنند مغزها داشته باشد با مغزها بکوبند و بهترین مغزها جهت
دبق مغز دانه بید انجیر است **اصلاح بلادر** باید بلادر را قطع نموده با نیزه آهنی لب تا گرم او را بفشارند تا عسل او جدا شود و با روغن کردکان یا
روغن گاو بجوشانند و استعمال کنند و در دواها سنده و غیره که پوست بلادر داخل میشود باید جهت اخراج عسل آن مبالغه نموده دست را بروغن کردکان چرب
کنند تا دست را بوحت نکند **اصلاح مازریون** تازه برگ و برق او را دو شبانه روز در سرکه خیسانیده سرکه را تغییر دهند تا سه مرتبه بعد از آن باز
شسته در سایه خشک کنند و در حین استعمال مبالغه در سحق باید کرد و باکثیرا و روغن بادام شیرین استعمال نمایند **اصلاح شبرم** باید کوبیده یک شبانه روز در شیر
خیسانیده و در عوض آن باید شیر البرجاده خشک نمود و هر گاه جهت اورام و سده حشا و ماه مفرد است سهال البلغم و سودا استعمال نمایند بعد از پرورش شیر سه روز
دیگر در آب کاسنی و آب عنب الثعلب و آب از بانه بخیسانند و خشک کنند و با قوابض در استعمال او جایز نیست **اصلاح ادویه جهت نشاط**
مانند بیخ بنیبی و بیخ شوکران و امثال آن که در غایت سمیت و با سمیت باشند باید بعد کوب کردن یک شبانه روز در شیر خیسانیده و مکرر بتجدید شیر
نمود پس خشک کرده در روغن بادام و روغن تخم کدو و روغن پسته کیفیه پرورده و اگر ابخره حار باشد در روغنهای بارد و بارد را در روغنهای حار پرورده
کنند و با مغزهای مناسب مخلوط نمایند **طریق دیگر** که معمول حقیر است و بجا بله مشاهده نموده آنست که ادویه مکیف را بعد از آنکه دو سه روز در آب
یا عرقهای مناسب خیسانیده باشند بجوشانند و آب او را جهت معاجین با عسل بجوشانند تا بقوام رسیده ادویه انجیون ابا او بسرشند و هر گاه در حبوب استعمال
کنند باید با بعضی از ادویه آن که از جوشیدن رفع قوه آن نگردد بجوشانند و بعد ابخار اجذب کنند آنگاه با سایر ادویه سرشته حب سازند **دستور حفظ**
زهره حیوانات که بلا زره بمانند باید محل قطع و مجاری آن را بخیاط محکم بسته و در شیشه که عسل او را بپوشاند انداخته نگاه دارند **دستور حفظ بیض**
و مغزهای حیوانات که متعفن نگردد باید بعسل چند روز انداخته بعد از آن شسته خشک گردد و در لته کتانی پیچیده در سایه آویخته و بدستور هر گاه
در ظرف قلعی ضبط کنند متعفن نمیگردد **دستور حفظ سایر ادویه** بعضی را با هم جمع باید نمود تا موجب بقای آن باشد مثل کافور و فلفل و براده
آهن با آهن باو و تخم مرغ را با نمک و شادنج با زنجبیل و معدنیات با غیر جنس او باید جمع نمود و عصارات و صموغ را در ظرف قلعی و نقره نگاه دارند و عرقها
و میاه حاره را در شیشه ضبط کنند یا در ظرف مزجج و مجموع اوراق و تخمها و گلها را از جای نمناک و آفتاب دور باید داشت و ظرف قلعی جهت روغنها

و اکثر ادویه مفرده و مرکب بهتر است **طریق دویم در دستور استعمال بعضی از ادویه طریق استعمال چوب چینی** و آن بچند طریق
یکی بطریق دوام در امراض مزمنه و تحلیل ریاح و مواد غلیظه مستعمل است دیگر بطریق قهوه و این در اکثر امزجه موافق و بجا بله است و در هیچ مزاجی مضر نیست دیگر بطبخ
و حلوا و سفوف او است و هر یک مذکور میشود مخفی نماند که آنچه بتجربه رسیده دوای مفردی در هیچ باب بنفع چوب چینی مشاهده گشته و آنچه حقیر دیده که
بعضی اقسام او موافق حالی از احوال نباشد و آنچه در بعضی مزاج و برخی امراض مضر دانسته اند از عدم رعایت نضج مناسب آن علت خواهد بود و چه نحاف و محرور المزاج
بطریق دوام استعمال شیرینیها و ادویه حاره مضر است و غیر دوام بتربیه و کثرت آن با قلت مقدار چوب چینی مصاحب بقدر احتیاج او اجوام آن و بحوردن نمک از دو جهت
بسندیده نیست چه ترک عادت غیر معتاده و احتیا بغیر معتاده مثل شیرینی و ادویه با فراط لازم دارد پس اگر امراض مزمنه باشد ترک نمک اولی است و الا اعتدال
باید نمود اما دستور استعمال او بالطریق چنان است که بعد از تنقیه بدن هر روز هشت مثقال یا ده مثقال او را با یک رطل آب باریک ورق کرده یا کمی و نیم بوزن شاه
که ده ساعت شب مشغول باشد در دیگ سنگ یا سفالی یا مس قلعی که دهن او را بخمیر گرفته باشند با آتش نرم بجوشانند تا بنصف رسد پس در روی کرسی نشسته اطراف
خود را بلحاف پوشیده دیگ را در زیر کرسی و دهن بگشایند تا بخار او ببدن برسد و محل تنفس را بیرون لحاف باشد تا باعث خفقان و کرب نگردد
و دو سه پیاله از آب او در آن وقت بهمان گرمی بنوشند پس خود را بلباس پیچیده استراحت کنند تا عرق خشک شود و احتیاط از هوای سرد باید نمود و مجموع آب حیض را
در عرض شبانه روزی صرف کنند بعضی اکرم با نبات و بی نبات و قدر یسیر دیگای آب و قدری در طعام او طبخ نمایند و باید اصلا آب دیگر در وقت خوردن
چینی میل نکنند و بعد از فراغ بجای آب چند روز باید عرق چوب مشک و گلاب و عرق گاوزبان و عرق بادرنجبویه بحسب مزاج بنوشند و قبل از جوشیده
البته آب بیاده خورد و بحمام نباید رفت و در اثنای خوردن چینی بجهت رسوب در حمام جایز است بشرط رعایت نضج و هر چند ایام خوردن آب بیاده باشد
بهتر است و در طریق مراعات بعضی حالات شرط است بعضی را هر روز جایز است و بعضی او یک روز در میان و هر گاه علت در عضوی بوده شامل تمام بدن
نباشد هر روز همان عضو را بخار چینی بدارند و چون خواهند که معلوم کنند که آب بنصف رسیده است باید ثقبه در وسط سرپوش دیگ کرده بخمیر مسدود
کنند و بعد از آن بنصف آب مقرر را با چوب چینی در دیگ در بجشه چوبی باریک را اندازه گرفته موضع اندازه را علامت کرده بعد از آن بنصف دیگر آب را بریزند و بعد
بجوشیدن بقدری که بوقت امتحان رسد آن چوب را از ثقبه سرپوش فرو برده ملاحظه موضع آن کرده نموده از رطوبت و عدم رطوبت آن
مشخص سازند و بتجربه رسیده که چون کمی شاهی بسته خیک البقدر چراغی بسوزانند آب بنصف میرسد و باید هر روز دیگ و چوب چینی را از لای و دردی
سابق او پاک کرده هرچه مضمحل شده رنگش سیاه گشته باشد اضافه چوب چینی لاحق نمایند که باعث قوه آن میگردد و بعضی فرموده اند که باید یکبار جوشیده
او را هر روز خشک کرده بار دیگر بدستور سابق جوشانیده بنوشند و باعتقاد حقیر اگر آن را بعد از فراغ خوردن چینی بجوشانند و بجای آب و عرقها بدیع
بنوشند در بعضی امراض مستحکمه بغایت نافع و بهتر از گلاب و سایر عرقهاست و مدت پرهیز اقل آن دو ماه و اکثر یکسال و متوسط شش ماه باید و در ایام
پرهیز اجتناب از لبنیات سوای روغن و از جمیع ترشیها و سبزیها و میوههای تازه لازم است و شیرینی با فراط نیز خوب نیست و تا چهل یوم جماع نباید کرد و
اعراض نفسانی مثل هم و غم و غضب مفرط بغایت مضر است و آنچه بخاطر فاتر میرسد آنست که پرهیز باید موافق علت و مزاج باشد چه محرور المزاج را شیرینی
انار بر نرم و بعضی از بقول بارده و ترشهای خفیف داده و بسیار مضرتی مشاهده ننموده بلکه باعث تعدیل گشته و بهترین او قات استعمال آن مبرود
المزاج را فصل بهار و محرور را او اسط پائیز است و سایر خواص و احوال چوب چینی در مفردات مذکور شد **دستور آشامیدن چینی**
بطریق قهوه جوشانیدن او بطوحی است که مذکور شد و مقدار او تا هفت مثقال کافی است و آب او تا هفت مثقال که بنصف رسد و پیمانه یا پنج
چهار یک بزرگ آن را بنصف میرسانند و شروط بدستوریست که مذکور گردید از نخوردن آب و رفتن حمام و نکردن جماع و امثال آن و در این دستور اصلا

دستور استعمال ماء الجبن

دستور آشامیدن شیر شتر و شیر الاغ

دستور آشامیدن آب شاهتره

نقوع چوبچینی

دستور استعمال حلوای چوبچینی

دستور آشامیدن عشبه

دستور تنقیه

عرق چوبچینی

دستور آشامیدن آب کاسنی

دستور آشامیدن آب برگ بید

دستور آشامیدن آب خیار

روغن نی که جهت درد مفاصل ونسیان وغیرها بعمل آید و در امور غریبه بغایت دخیل است نی را نزد شده را که تمام خشک نشده و تا بند بند جدا نموده
درسته وغن زیتون کنجد چند روز بگذارند تا قدری چرب اخذ کنند پس بطریق اخذ جز بقرع معکوس تقطیر نمایند **دستور گرفتن روغن حبوبات**
مثل گندم وجو وشونیز وحلبه ونخود وامثال آن باید بعد از کوبیدن حبوبات بدون پختن بدستور مذکور در قرع مطین منکوس نصب نموده **دستور**
گرفتن روغن عود وصندل واخشاب بعد از آنکه اخشاب را ریزه کرده در گلاب وامثال آن مانند روغنهائی که مقصود باشد مثل روغن بادام و
وبان خیسانیده باشند در قرع بدستور مملو ومنکوس تقطیر نمایند هرگاه در آب وگلاب وامثال آن خیسانند یک شبانه روز کافیست و در روغنها زیاده بر
روز باشد بهتر است وچون روغنهای مزبوره خواهند که سیاهی وبوی دود آن زایل گردد بازای هر رطلی یک رطل آب صاف و یکوقیه مغز گردکان ونیم وقیه
نمک کوبیده بهم سائیده باشند اضافه نموده بجوشانند تا آب نصف رسد پس سرد کرده روغن را از آب جدا کنند وباز بدستور عمل نمایند تا سه دفعه وزیاده بر آن
دستور گرفتن روغنهای خوشبو مانند بنفشه وبهار نارنج وسایر گلها باید بادام را مقشر نموده با بنفشه وبید مشک وامثال آن در کیسه کرباس
کرده بدست مالید وبعد از جذب رطوبت بادام را باید خشک نموده باز تازه آنچه بدستور بدست مالید وتکرار عمل کرد تا بحدی که چون بادام را ریزه کنند اثر رنگ
وبوی آنچه در جوف او ظاهر گردد بعد از آن خشک کرده بکوبند واندک آب گرم کرده بیفشانند تا روغن جدا شود هرگاه با گل سرخ بدستور این عمل
[illegible]
دستور گرفتن روغن عنبر وحب البان [illegible]
[illegible]
دستور گرفتن روغن تخم مرغ [illegible]
دستور گرفتن روغن گوگرد [illegible]
عرق فتیله [illegible]
دستور گرفتن تیزاب فاروقی [illegible]

[illegible]
دهن الشعر [illegible]
دستور دهن البلسان [illegible]
طریق چهارم در ساختن کحل [illegible]
نسخه دیگر [illegible]
نسخه دیگر [illegible]
صادوح الکحل [illegible]
عمل اشنیف [illegible]

[illegible]
شیشه هندی [illegible]
شیشه رومی [illegible]
شیشه حلبی [illegible]
زنجار [illegible]
قسم دیگر [illegible]
عمل اسفیداج [illegible]
عمل زنگار [illegible]
عمل زعفران الحدید [illegible]
عمل سلیمانی [illegible]

عمل مداد [illegible]
قسم دیگر [illegible]
مداد یابس [illegible]
عمل زاملک [illegible]
عمل تنکار [illegible]
عمل سرشیشه [illegible]
عمل مرداسنک [illegible]
طریق سفید کردن مرداسنک [illegible]

پشم و باقی نمایند تا مردا سنگ بجد سفیدی رسد و این قسم سفید گرد و مستعمل اطبا است و در قطع رایحه گریه زیر بغل و سایر اعضا و در منع
عرق و سایر آثار **عمل کشته** که بعربی ندنامند بخور و شرب او مقوی دل و دماغ و جوهر معدل هوای وبائی و محرک باه است
گل سرخ پوست ترنج صندل سفید عود هندی حب لبه بالسویه نبات دو وزن همه قلیلی مشک
قرصها بسازند **برمکی** که در بخور بهتر از کشته است عود قماری صندل سفید
هر یک یک جزو و حب لبه دو جزو و نبات دو وزن ادویه **صفت**
عبیر صندل سفید سه جزو ربّ والاچی سنبله گل سرخ
سنبل الطیب اذخر سوسن کبود بهار نارنج گل
سنجد سعد بادرنجک هر یک یک جزو
مشک قدری قلیلی بسیار نرم سائیده
استعمال نمایند **غالیه**
در باب نوزدهم دستور
ثانی مذکور است
و طرز نوزدهم
مخصوص نسخه
اهل است
والسلام
علی من اتبع
الهدی

بسم الله الرحمن الرحیم رب وفقنی بالتمیم

طرز نوزدهم در اصول صناعت و امور غریبه بدانکه علم صناعت علمی است به تبدیل قوای اجرام معدنی بعضی ببعضی تا حاصل شود
ذهب و فضه از سایر فلزات و آنرا کیمیا نامند و علم طلسمات که بآن دانسته شود کیفیت تمزیج قوای فاعله عالیه با منفعله سافله تا فعل غریب از آن حادث
گردد و آنرا لیمیا نامند و سیمیا علم تسخیرات است و آن معرفت احوال سبعه سیاره است از حیثیت تصرف ایشان که فواعل علوی اند در قوابل سفلی و دعوات
و خواتیم و بخورات ایشان و تسخیرات روحانی و عزایم جنیان و معرفت اقداح و مناسل آن و سیمیا علم خیالات است که بآن تصرف در خیال منقبد کنند تا حادث
مثلات خیالیه کنند و در خارج موجود نباشد و ریمیا علم شعبدات است و آن معرفت قوای جواهر ارضیه است و مزج آن بیکدیگر تا از آن قوتی حاصل شود که از آن
قوت فعل غریب صادر شود که بر پوشیده نماند که اکثر نزد بعضی ممتنع الوجود است و از عالم قلب ماهیت میدانند و نزد بعضی از مستحسن ترین علوم ممکن الحصول و از عالم تبدیل صورت
نوعیه است نه قلب ماهیت چه ذهب را نسبت با انواع فلزات صحیح المزاج دانسته اند و سایر را معروض و بجهة اصلاح علل هر یک اکسیری چند مقرر ساخته و تکون موش را
از کلوخ مشاهده نموده اند و تصریح کرده اند که گر دیده ایم که نصف کلوخی را اعضای موش صورت بسته بود و نصف دیگر بشکل خود باقی بود شیخ الرئیس طالب شده
در اوائل حال نفی این علم بود و در اواخر رساله در حقیت آن ثبت فرموده اند و بعضی را اعتقاد آنکه جز تجفیف و ترکیب سمی نی ندارند و خالص نمیتوانند بود و این عمل ن
دیاتان است و صاحبان معرفت آنان بری اند و ظاهر آنست که این فن بالاصل اصل باشد اما بدون رنید و قناعت با قل ایصال الیعمال یا کثر بمستحقین
و مساکین و ارباب نفوس قدسیه تخلق با خلاق اولیا الله و اکرام منفعل منعام حاصل نباشد صورت نه بندد و اگر بندد بالاخره باعث صدور هلاک انشخص گردد چه
این علم کلید خزانه از خزانه ملک الملوک است و بقدرت اگر بمکانه بارگاه عزت بر آن مطلع شود حکم دزدی دارد که کلید ربوده و حال سارق چنین در کار
معلوم دلهای آگاه خواهد بود و مجرد ملاحظه نسخهای متداوله بدون استاد ماهر پیرامون این عمل گردیدن محض سودای خام بحث است چه مدار در این فن با عمال
منسوخه و افعال مشکله است و جزئیات آن ممکن التصویر بر تسطیر نیست و فی الواقع اگر نسخ آن از تالیفات عالم با عمل باشد امکان دارد که اسرار عظیمه را بدون تعیین
بیان کند و رموز ایشان مختلف است و احاطه بر جمیع آن امکان ندارد چه اگر برموز جمیع اهل این علم یک نسخ میبود هر آینه رمز نمیبود بلکه اصطلاحی خاص بر آن
صادق می آید و اگر رسایل از تالیفات غیر عالم عامل باشد بدیهی البطلان خواهد بود بلکه شرط اعظم مشاهده اعمال مخصوصه است از صاحب آن فن و تکرار عمل در
خدمت عارف آن و انکه بی بضاعت با عدم اطلاع بر آن ارتکاب تر فیم اصول کلیه نموده سبب آنست که اکثر اعمال اهل صناعت طبیب را در بعضی ادویه
ضرور میشود و مدار بعضی از ادویه با عمال مخصوصه با جسم جوه ممکن است و چون در علی تالیف تحفة المؤمنین مطالعه اکثر رسایل معتبره این فن شده و بعضی از
بطریق اهل این فن نموده بود بناء علیه بقدر امکان در بیان اصول کلیه و آلات مخصوصه این فن کوشیده تا اخوان عالم امکان را بدون تحصیل کتب متعدده
علم بر اصول و اصطلاحات این گروه حاصل گردد و اگر طالب اعمال جزئی باشند بتحصیل عامل آن کنند و از مطالعه این مجموعه نتوانند مدعی آن فن گرداند
آزموده و بغریب معرکه ارباب احتیاط تدلیس سرمایه معیشت خود را سوخته و انتظار مشتمل است بر پنج حل و سه عقد و خاتمه **حل اول** در بیان حجر
اصطلاحی این فرقه و بعضی از اصطلاحات ایشان **حل دویم** در قواعد تقطیر و تصعید و تکلیس و امثال آن **حل سیم** در بیان آلات
مخصوصه عمل صناعت **حل چهارم** در قواعد گرفتن بعضی از آبها و تخمیر و تبییض و سایر تدبیرات اجزا **حل پنجم** در بیان بعضی از خوا

ص فلزات و اصطلاح آن و آنچه بآن متعلق است **عقد اول** در قواعد تشمیع **عقد ثانی** در قواعد تشمیه **عقد ثالث** در قواعد حل و
دیعمال منفرده **خاتمه** در خطوط و رموز **حل اول** در بیان بعضی از اصطلاحات اهل صناعت **حجر** عبارت از جزو اعظم اکسیرات و اعمال
بسیار وارد است و قدما چهار یک از شعور این فن چیزی را در مطلوب خود جزو اعظم دانسته بنام آن موسوم نموده اند تا بحدی که جمادات و نفوس و افلاک رسیده و قایم النار
گشته و نزد بعضی حجر عبارت از شعر انسان است و اکثر اهل صناعت در آن متفق اند و نزد برخی عبارت از بیض و نزد جمعی کبریت است و جمعی
دیگر گفته که مدبر بیض انجام حل افعل تبییض و تحمیر را اهل حجر است و شکی نیست که هر گاه اصل ماده قایم النار و گداز نده گردد قبول صبغ کند و اصل ماده را رفع
استعمال تنبیه شود و رافع علل منطرقات میگردد لهذا جهة اصطلاح آن اذن تر نسب آثار مذکوره هر یک از اهل این فن آن را اجزا ثانی وضع نموده اند و طریق تدبیر آن را
کرده **روح** عبارت از اجزای لطیفه اجسام که حامل قوه بوده نفوذ و صعود و غوص و غیره آثار از او باید مثل احراق و تجمید و تبییض و تصلیب و امثال آن و هر چه در آن
اجزای لطیفه بسیار غالب باشد نزد ایشان مسمی بروح است مانند جوهر زیبق و کبریت و جوهر زرنیخ و املاح و نشوب و امثال آن **جسد** عبارت از
اجزای کثیفه اجسام که قابل وقوع آثار روح باشد و هر جسمی که اجزای ارضیه بجهة افراط در او غالب باشد مسمی بجسد است مانند منطرقات **نفس** عبارت از
جسمی که بجهت لطافت و کثافت حقه و سط بوده مابه الارتباط روح و جسد تواند شد و واسطه اجزای لطیفه صابغه در اجزای کثیفه قابله جسد تواند گشت
کبریت احمر عبارت از اکسیر شمسی است چه در رنگ سرخ میباشد و از علامات خاصه اوست **ورق شجر الطود** موی سر انسان است **اصل
بارد** زیبق است **اصل حار** کبریت است و اول را انثی و ثانی را ذکر نامند **قمر** کنایه از فضه است و او را اول نیز گویند **عطارد** عبارت است از
روی توتیا که مشابه باشد و ثانی کنایه از اوست و بعضی سیماب را نیز عطارد نامیده اند **زهره** نحاس است و ثالث عبارت از آن **شمس** ذهب است
و رابع کنایه از آن **مریخ** حدید است و خامس نیز گویند **مشتری** قلعی است که رصاص ابیض باشد و سادس کنایه از آن است **زحل** سرب است و از سابع
مراد اوست **عقاب** نوشادر است **علم** زرنیخ است **عروس** کبریت است **املاح** عبارت از اقسام نمک معدنی و مصنوعی
و تنکار و شوره و بوره و نوشادر است **نوشادر آفتابی** عبارت از نوشادری است که بآب حل نموده در آفتاب گذارند تا اجزای لطیفه او صعود نموده
بر اطراف ظرف نشیند **ارض** عبارت از ماده کبریت که سحق و تشویه و غیره اعمال بر او جاری سازند **حجر اسود** موی سر است **حراف**
نمک تلخ است **بمسو** شوره است **حل دویم** در قواعد تقطیر و تصعید و امثال آن **تقطیر** عبارت است از اخراج مایه لطیفه
اشیا و تصفیه آن و اعم از آنکه بحر علاقه باشد یا به دستور قرع و انبیق و اکثر علما آنست که از پشم فتیله مستقیم ساخته یکطرف او را در ظرف مایعات گذارند
و طرف دیگر را در ظرف خالی انبیق که ظرف مایعات بر ظرف خالی مشرف باشد تا صاف او از فتیله جذب کرده بظرف خالی آید و اما دستور قرع و انبیق آنست که
اجزای محلوله را در قرع مطین کرده انبیق را بر آن وصل و در غایت استحکام نموده و بر کوره وصف کنند و لب کوره با قرع بگل حکمت اندوده سد منافذ شده نمایند که بر
اطراف قرع که خارج کوره باشد اثر شعله نرسد و قرع را با بال و غیر مستقیم باید نصب نمود و آتش در زیر قرع افروخت با آنکه قرع را در دیگ خاکستر با ریگ نصب نمایند و در
تحت دیگ آتش افروزند و در این صورت اگر قرع مطین نباشد قصوری ندارد چه ریگ و خاکستر مانند گل حکمت مانع شکستن قرع اند و از شروط تقطیر
که آنچه در قرع میریزند کمتر از نصف قرع و زیاده بر دو ثلث آن نباشد و آتش در آخر تند کنند و دیگر آنکه مادامی که رطوبت گلی که قرع را با کوره اندوده باشند
رفع گردد آتش نکنند و قابله را با انبیق محکم نموده قابله را در ظرفی که آب داشته باشد بگذارند تا از تندی بخار ان شکند و علامت انتهای تقطیر رفع
بخار انبیق است و در تقطیر مایعات حاده باید که مایع مذکور زیاده بر ربع قرع نباشد و آتش آن در غایت نرمی شرط است که بجهة جوشیدن
نرسد بلکه باید کلاوی قرع در دست بیچیده باشد که هر گاه شروع بجوشیدن کند از سر خاکستر گرم توان برداشت و بعد از رفع جوش باز گذاشت و طریق قرع

سکونت [illegible] باب عمل دفن آنچه ذکر شد **تصعید** از شروط آن نوعی قدح است و اگر لب هر دو مساوی باشد باید لب قدح اعلی حاوی لب قدح اسفل باشد و
شد وصل مبالغه باید نمود و اگر در شیشه تصعید کنند هر چند گلوی شیشه بلندتر باشد بهتر است و در استحکام دهان آن بذل جهد باید کرد و باید کوزه در بلندی و
پستی متوسط بوده دو سه زواید قریب لب او باشد مانند سرمخی یا تحت قدح و آثار آن [illegible] شده و ثقل قدح باعث باز شدن شده وصل او گردد
و شروط دیگر مراعات آتش است که بتدریج زیاده کنند و بحد افراط رسد مگر در تصعید زیبق که آتش نرم [illegible] شروط [illegible] اند چه افراط آتش باعث احتراق
اکثر ارواح صاعده است و در تصعید [illegible] شرط است که موضع وصل قدحین شعله نرسد موجب نفوذ او گردد و جمیع اهل این فن بخلاف آن ذکر کرده اند و این سرگدای
که حقیر اطلاع بران حاصل نموده [illegible] آن ظاهر است و در غیر زیبق اگر موضع وصل آتش و شعله نرسد بهتر است و باید بعد از سرد شدن کوزه و قدح وصل را گشایند و از
بخار حار دهان احتیاط نمایند و شروط دیگر مبالغه در سحق ادویه است و اگر تحت ظرف اسفل مسطح و اعلی مخروطی باشد انسب است چنانکه شکل آثال محکی از آنست
تشویه [illegible] عبارت از تخشین است و در [illegible] می باید که آتش آن بحد تصعید نباشد و اجزای لطیفه از کثیفه جدا گردد بلکه بقدر امتزاج و طبخ نباشد
مثل عمل شنجرف و [illegible] عبارت از تقلیه است که بعد از سحق ارض [illegible] بآبهای مخصوصه قدح تشویه الکل حکمت اندوده در خاکستر گرم کنند و چندان
سحق نمایند که رطوبت آن بتدریج زایل گردد و شرط است که حرارت آتش بتدریج باشد که ارض دود نکند و [illegible] تشویه در تنور است و [illegible] و امثال آن و در
جمیع آن مراعات باید نمود که بحد تصعید نرسد **تشمیع** عبارت است از تدبیر اجزای اکسیر بتدبیری که مانند موم گداز دو بر روی صفحه تفته منبسط گشته دود نکند
و شروط او تکرار [illegible] و تشویه و سحق بلیغ است بآتش معتدل **تکلیس** عبارت است از سهولت تفریق اجزا بتدبیر مخصوصه که قابل سحق و نفوذ و سایر اعمال
گردد و اکثر آن با آتش میشود و اختلاف شروط آن باختلاف جسم مکلس است چه بعضی محتاج به آتش شدید که چند روز مستمر باشد مانند قشر البیض و بعضی را
احتیاج بحد افراط نیست **حل** عبارت است از سیلان اجزای جامده و آن بنداوت و هوای رطب [illegible] صورت پذیر است مانند حل نوشادر
یا بآبهای [illegible] مانند [illegible] گردد **عقد** عبارت است از جمعیت و اتصال اجزاء و آن ضد حل است و به یبوست و حرارت یا برودت و یبوست
صورت پذیر است **تعفین** عبارت است از دفن اجزاء در زبل و امثال آن و شرط است که وسعت چاه تعفین بحدی باشد که اطراف ظرف تعفین زیاده
از یک شبر حایل زبل گردد و باید بعد از هر هفته تجدید زبل کنند و نهایت آن تا چهل روز است و باید که روز قبل از گذاشتن ظرف تعفین چاه را از زبل
مملو سازند تا چاه گرم شود و روز دیگر ظرف را بگذارند و اگر دو چاه نزدیک بهم بترتیب بندند بهتر است تا روزی که تغییر زبل باید داد نقل بچاه دیگر کنند تا ظرف
مذکور سرد نشود **قاعده حل اکاسیر** یکی آنست که بتعفین محلول گردد چنانکه صاحب [illegible] ذکر نموده اند باید اجزای اکسیر را در هاون [illegible]
سحق بلیغ نمود و از آبهای مخصوص هر یک [illegible] اکاسیر اضافه کرده تا بقوام عسل غلیظ شود و بر روی آتش خاکستر [illegible] روز که گرمی خاکستر یک قرار
باشد باید سحق نمود و با معجون [illegible] و هر چند خشک شود از آن آب قطرات بر آن ریخته تا جمیع اجزاء آن [illegible] شود و در تشویه و سحق خشک
گردد پس مثل غبار ساییده در شیشه غیر مطین کوچکی کرده دهان شیشه را بحدی ببندند و در چاه تعفین تا چهل روز بگذارند و بعد از هر هفته ده یوم تغییر
زبل دهند و علامت حصول حل آنست که محلول شفاف و بی جرم مشاهده گردد و خلاف آن دلالت بر نقصان تدبیر اجزا خواهد داشت و یکی [illegible]
است که شیشه مذکور را در دیگ دو طبقه گذارند که تحت دیگ اعلی سوراخ داشته مملو از سرگین کبوتر باشد و قرع حل تا انتهای گردن در آن
پنهان بوده دهان او بارز باشد و باید که سرگین همیشه نمی داشته باشد و هرگاه خشک شود آبی بر آن بپاشند و دیگ اسفل پر آب و لب او
متصل بتحت دیگ اعلی بوده انبوبه از نی و غیر آن [illegible] تعبیه کرده بگل حکمت [illegible] وصل هر دو دیگ نمایند و آتش نرمی بتحت دیگ اسفل
برافروزند که پیوسته بخار آب از سوراخهای دیگ اعلی بسرگین کبوتر رسد و هرگاه آب کم شود از سوراخ انبوبه بریزند و دهان انبوبه را مسدود کنند

تا انبوبه [illegible] آب باشد در این صورت تا سه هفته حل میشود و اینجانب حقیر تجربه نموده است که اجزا را بآتش هوای بارد رطب حل میگردد نه از هوای حار رطب که
اکثر بدون شیشه در ظرف [illegible] گذارند که رطوبت هوا تاثیر تواند نمود چنانکه در حل نوشادر مشاهده نموده است و طریق آنست که نوشادر را با ادویه مخصوصه باید بهاون
سایند و بر روی سنگ مسطحی یا کاسه مزجج مسطح منبسط کنند و در زیر زمین نمدار و سرد بهوا گذارند و روی آن را بستاری بپوشانند که چیزی در آن داخل نشود و در
صورت در اندک زمانی محلول میگردد و دستور دیگر آنکه در ظرف مسطح مزجج منبسط نموده مجموع ظرف را [illegible] پوشیده در چاه تعفین یا در دیگ
زبل و یا در خزانه حمام یا در حمام ماریه گذارند تا از مسافت [illegible] رطوبت و حرارت لطیفه در آن تاثیر تواند نمود **قاعده عقد** آنست که محلول را در قرع بلند
گلوی کرده بر دهن قرع پاره از شیشه شکسته که مساوی لب قرع باشد یا چینی شکسته نصب کرده بآهک آب ندیده و نمک مکلس [illegible] سفیدی تخم
مرغ بسته باشند محکم کنند و در دیگ خاکستر گذارند و باید بقدر چهار انگشت خاکستر در تحت قرع باشد و اطراف آن مستور و آتش را در تحت دیگ در
افروزند که ملایم باشد و گرمی خاکستر بقدری باشد که در گلوی قرع عرق محلول مشاهده گردد و چون عرق برطرف شود علامت عقد است پس شیشه را شکسته
معقود شبیه برب غلیظ یا حنظل [illegible] گردد و چون در ظرف چینی [illegible] بپوشانند و در آفتاب بگذارند باندک زمانی [illegible] میشود **حل سیم** در بیان
بعضی آلات مخصوصه اهل صناعت **صفت حمام ماریه** و آن یک دیگ بزرگ را نصب نموده سه پایه از چوب در او گذاشته ظرف مخصوص حل را بر سه
پایه نصب کنند و آب بقدری در دیگ بریزند که چهار انگشت فاصله آن با تحت او ظرف باشد و سرپوش دیگ را با الصاق خمیر مستحکم کنند تا بخار آب بیرون
نیاید و آتش نرمی از سرگین و امثال آن برافروزند بحدی که آب را بجوش نیاورده بخار کند و هر روز یکبار یا دو روز یک دفعه سرپوش را برداشته آب گرم بقدری
که تحلیل رفته باشد اضافه نموده بدستور سرپوش را نصب نمایند و سنگ گرانی بر روی سرپوش بگذارند و در عرض دو سه هفته حل شود **صفت [illegible]**
بر روی زمین مغاکی بقدر نصف [illegible] بشکل بوطه حفر کنند و از خاک [illegible] که آن از گردی است که بر روی کوزهای [illegible] کوزه گری
می نشیند بعد از پر کردن موضع مغاک [illegible] آن بمالند و هر چند بیشتر بمالند [illegible] بهتر میکند و ظرفیت و وسعت مغاک باید
چندان قدر [illegible] باشد و لب مغاک باید بقدری از زمین مرتفع باشد [illegible] آلت آهنی توان جدا نمود [illegible] انبوبه
آهنی که یک طرف وسیع و یک طرف تنگ و سر کج باشد باین شکل در کنار مغاک مذکور بدستوری نصب کنند که چهار انگشت
طرف [illegible] یک انبوبه از وسط آن مرتفع و محاذی [illegible] وسط باشد [illegible] دم حدادی بر طرف وسیع انبوبه نصب باید نمود که پیوسته [illegible]
هوای شدید وارد وسط مغاک از فوق تواند شد و چوبهای خشک [illegible] مغاک چیده برافروزند تا شعله از خارج مغاک بسبب دمیدن دم [illegible]
مغاک مذکور گردد [illegible] مغاک مذکور گردد [illegible] سرب که بجهة صاف کردن نقره داخل میکنند باید [illegible]
و یک حصه را [illegible] نقره باید اولا اضافه کرده و بعد از گداز دو سه دفعه [illegible] اضافه نمایند [illegible]
غلطیدن و چرخ زدن بایستد و کثافات روی او را بدفعات رفع نمایند و سکون [illegible] علامت [illegible] و صافی و عدم کثافت او ست و عدم
امتزاج و عدم گداز نقره با سرب علامت بی جوهر نقره [illegible] **صفت خلاص** [illegible] جزو [illegible] که بطریق [illegible]
او را بآتش منعقد کرده باشند [illegible] دو جزو گل تنوری که آتش بسیار دیده باشد ده جزو گل سرشوئی چهار جزو نمک طعام چهار جزو مجموع را نرم سایند و با آب
خمیر کنند و کوزه را تا نصف از آن [illegible] ریزه کرده در آن گل [illegible] از آن گل بر روی او بریزند و سرپوش کوزه را با
گل حکمت مستحکم نموده مجموع کوزه را بگل گرفته بعد از خشک شدن گل در کوره کوزه گری یا آجرپزی بگذارند و هرگاه تمام صاف بیرون آید عمل [illegible] کنند
تا بحد نرمی و رنگینی که مطلوب باشد و شکستگی و ناصافی رفع گردد **صفت قالب** کلس البیض را چون [illegible] خمیر کرده [illegible] زبل

گردد و هرگاه بار در سرکه گذارند و زیبق حل کنند **تخلیص ذهب مغشوش** قرعی را تا نصف [illegible] بگل حکمت بگیرند و طلای مغشوش را
خورده کرده با سه وزن آن تیزاب فاروقی در قرع مذکور کرده بر روی آتش نرم [illegible] بجوشانند تا دود آن [illegible] پس در ظرف مزججی
ریخته [illegible] آنچه از نقره با او مخلوط باشد بر روی تیزاب آمده [illegible] بگردد و طلای صاف در تحت ظرف جمع میشود
و هر چه از سایر منطرقات با او مخلوط باشد بتحلیل میرود و تیزاب فاروقی در دستور سیم مذکور شد **حل چهارم** در گرفتن بعضی از آبها و تدبیر اجزا
و تبییض و تحمیر بعضی از آن **صفت میاه** از انجمله آبیست که رفع شعله کبریت کند و غایص کرده اند و در عمل شنجرف جزو اعظم است و باعث جریان او
و ارض [illegible] را عقد کند و معقود را جاری سازد و تشمیع نماید و از کتاب تجربه نقل شده و از مجربات دانسته اند برگ و گل دفلی را با موی سر بالسویه تقطیر کنند و با آن
تسقیه شنجرف نمایند و بدستور ملح القلی و نوشادر [illegible] از هر یک یک جزو در سرکه حل نمایند و دفلی حنظل تر و مورد تازه از هر یک ده جزو با سرکه مذکور
سائیده تقطیر کنند و با مقطر آن اجزاء ثلث را مجددا سحق نموده اعاده تقطیر نمایند تا چند دفعه در عقد ارض [illegible] و تشمیع و جریان بعدیل دانسته اند **آب**
دیگر که تسقیه آن شنجرف را حل کند و در ثقل مشتری [illegible] از مجربات [illegible] براده حدید و براده نحاس [illegible] زعفران [illegible]
و آن زعفران را با سرکه تقطیر کنند و چند بار [illegible] مقطر نموده تکرار تقطیر کنند [illegible] زعفران الحدید با سرکه [illegible] مشتری است **آب**
دیگر زاج زرد را با سه چندان او سرکه تقطیر کنند جهت تحلیل کبریت [illegible] تشمیع [illegible] **آب دیگر** بوره
ارمنی و بوره سرخ را با سفیدی تخم مرغ [illegible] در کوزه سفال [illegible] تقطیر کنند مقطر مذکور جمیع اجساد را حل کند
و در تسقیه او [illegible] معادن و الحاق [illegible] از مجربات دانسته اند **ایضا** کبریت [illegible] وزن او آب [illegible] تسقیه نموده هفت بار تقطیر کنند
اول را بلون [illegible] سازد **ایضا** پوست بیخ [illegible] دو جزو پوست انار و مورد از هر یک یک جزو تقطیر نمایند [illegible] **ایضا** [illegible]
نوشادر و نصف او کبریت و سدس او نمک [illegible] سحق بلیغ نموده تقطیر کنند در عقد زیبق و افعال غریب [illegible] از مجربات دانسته اند **دهن البیض**
چون [illegible] در سرکه حل نموده [illegible] صاف کرده بآتش عقد نمایند و معقود را با زرده تخم مرغ ممزوج کرده بازای هر عددی [illegible] درهم نوشادر اضافه نمایند
پس [illegible] روغن بگیرند در تقطیر [illegible] ثقل معادن [illegible] آن حل کند [illegible] ثابت کند و اگر نوشادر ثابت باشد [illegible]
آب دیگر چون [illegible] سرخ [illegible] تقطیر کنند [illegible] **آب دیگر** مسمی بماء
الاحمر است و در تحمیر اکاسیر مستعمل است [illegible] زاج زرد [illegible] نرم ساییده [illegible] سرکه [illegible] در شیشه یا در ظرف مطین
مزجج کرده بر روی آتش [illegible] گذارند تا سرکه [illegible] صاف نموده [illegible] زعفران الحدید [illegible]
و یکدرهم شنجرف در ظرف [illegible] کرده در آفتاب [illegible] یا در خاکستر گرم یکروز تمام گذاشته [illegible] صاف نموده استعمال نمایند **آب**
دیگر مسمی بماء الملح است و تسقیه آن باعث سفیدی کبریت [illegible] تحلیل طلق و زیبق دانسته اند نمک طعام [illegible]
نوشادر بالسویه نرم سائیده تقطیر نمایند **آب دیگر** مسمی [illegible] است تسقیه آن [illegible] ثابت و جاری کند و چون
زیبق [illegible] زعفران الحدید [illegible] دو جزو نوشادر [illegible] نیم جزو ملح القلی [illegible] زاج زرد محلول [illegible] سرکه [illegible]
منعقد کرده باشند مجموع را با سرکه [illegible] بوزن مجموع سحق نموده تقطیر کنند **آب دیگر** مسمی [illegible] است و در تشمیع اجزاء و اجساد
و ثبات ارواح [illegible] عمل قمری و شمسی مستعمل است کلس البیض را با وزن او نوشادر [illegible] سحق بلیغ کرده در ظرف مزجج مطین
که [illegible] وصل نموده باشند یکشبانه روز در آتش [illegible] کرده در ظرفی کنند که چون [illegible] بپوشند فضائی در آن بماند و متصعد

نشود و وصل را محکم کرده بر آتش گذارند بحدی که ظرف در دو ساعت سرخ شود پس اخراج نموده بوزن در آورده هر چه کم شده باشد نوشادر اضافه نمایند
و بدستور در آتش گذارند تا سه بار و اگر بجای آتش زبل در تون حمام گذارند جایز است بعد از آن نرم سائیده بنداوت مکان نمناک حل کنند و محلول را
تقطیر نموده ثقل او را بقدر نصف او نوشادر اضافه نموده باز بآتش گذاشته پس سحق نموده بدستور حل کنند و تقطیر نمایند بعد از آن ثقل را با مقطر اول و ثانی
سائیده و بار سیم حل کنند و محلول را تقطیر نمایند تا تمام مقطر گردد **تدبیر خاصه** زاج [illegible] را چون خواهند تصفیه کنند باید در آب حل نموده صاف او را [illegible]
جدا کرده بجوشانند تا غلیظ و منجمد گردد یا در آفتاب منجمد سازند و شوره و املاح را نیز تصفیه بدستور مذکور کنند **تدبیر نوشادر** جهة عمل قمری بالسویه
با املاح مانند ملح القلی و ملح اندرانی تصعید کنند و در عمل شمسی با زعفران الحدید و زنگار و آنچه او را محمر کند **تدبیر ثبات ملح** نمک طعام را ساییده در کوزه
کرده در کوره کوزه گری بگذارند [illegible] بوزن در آرند و نقصان در او باشد باید اعاده آتش [illegible] کنند و علامت ثبات او آنست که نقصان در
وزن او محسوس نگردد و احراق او چنانست که چندان آتش در تحت دیگ کنند که نمک از جستن باز ایستد **تدبیر** حل املاح و شوره و بوره
و تنکار و شوره [illegible] نرم سائیده در مثانه گاو یا در روده کرده در مکان نمناک گذارند یا در دیگ آب [illegible] آویخته بخار آب حل نمایند
تدبیر ثبات نوشادر پنج جزو ملح القلی با یکجزو نوشادر مصعد ساییده با آتش نرم تشویه کنند و در حین تشویه سحق بلیغ نمایند و بدستور یکجزو دیگر نوشادر
اضافه نموده اعاده تشویه نمایند تا مساوی ملح نوشادر مخلوط گردد پس بنداوت حل کنند و بعد از حل چون منجمد شود سائیده استعمال نمایند [illegible]
حل طلق و سایر اعمال عجیب الاثر است و چون [illegible] با آب [illegible] بطبخ دهند ثابت گردد **تحمیر نوشادر** چون نوشادر صاف سفید را با مثل او زاج
زرد [illegible] زعفران زنگار تصعید کنند محمر گردد **تدبیر سیماب** زیبق را با عشر آن ملح القلی با قطرات سرکه [illegible] تا ناپدید گردد و ظرف [illegible] بر روی
خاکستر گرم که در دیگی باشد با آهک که در تحت آن دیگ کرده باشند تا از گرمی باز نمانند باید گذاشت تا رطوبت سرکه رفع شود و با آهستگی حرکت
دهند تا [illegible] متفرق جمع گردد پس با آب شسته با عشر آن [illegible] شوره [illegible] ساییده شوره را به شستن از آن رفع نمایند و این را تصفیه گویند و این عمل باعث
پاکی و رفع سیاهی [illegible] میگردد پس بنصف او نوشادر و نصف آن ملح القلی سحق بلیغ نموده از نمک مکلس فرش و لحاف نموده تصعید کنند و مصعد او را بدستور با
اجزای مذکوره سائیده اعاده تصعید نمایند تا [illegible] مانند الماس معقود گردد و اگر تصعید [illegible] مرتبه است که با اشیای مخصوصه جهة ثبات تدبیر نمایند و تصعید
مرتبه جهة [illegible] در اکثر امور قمری کافیست اما تحمیر [illegible] چنانست که مصعد مرتبه ثالث را با نصف آن کبریت اصفر و ربع زاج زرد معقود
مصفی و مثل او نوشادر مجموع را سحق بلیغ نموده با فرش نمک مکلس بدون لحاف سه بار دیگر تصعید کنند و در هر تصعید تجدید اجزای مذکوره نمایند تا بعد مانند شنجرف سرخ
گردد و این در امور شمسی [illegible] است و آتش این تصعید [illegible] نرم تر باید تا باعث احراق و سیاهی کبریت نشود اما تدبیر تخلیص آنست که بعد از تصعید
آن در قرع مطین کنند و بوزن [illegible] آن تیزاب فاروقی که در طریق [illegible] مذکور شد بتدریج در قرع بریزند که باعث [illegible] نگردد و هرگاه زیبق از آن
بجوش آمده دود [illegible] ظاهر گردد قطرات [illegible] بقدر دو مثقال بریزند که از جوش باز ایستد پس انبیق بر آن استوار نموده بخاکستر گرم چنانکه در قاعده تقطیر بیان
[illegible] مذکور شد تقطیر نمایند و چون تیزاب تمام مقطر گردد [illegible] کنند و این امر بجهت سهولت تصعید است پس مکلس را با اجزای مخصوصه تصعید نمایند [illegible]
مقطر جهة عمل [illegible] زعفران الحدید [illegible] است و دستور آنست که براده حدید را بعد از شستن با آب نمک چندین مرتبه که سیاهی آن زایل [illegible]
گردد در قرع مطین کرده هم وزن او تیزاب مذکور [illegible] ریخته بتدریج رفع جوش [illegible] حل کنند و بدستور تقطیر تمامی تیزاب نمایند و بعد از آن بآتش [illegible]
براده مذکور زعفران میشود اما تدبیر [illegible] آنست که آب صاف [illegible] لیموی [illegible] در مغرفه آهنی کرده [illegible] در آن [illegible] چهار جزو
توتیای هندی را نرم ساییده [illegible] دفعه بریزند و هر دفعه [illegible] بجوشانند و چون [illegible] جوشیدن [illegible] کنند و بعد از آن [illegible]

که چون جزو کبریتی از او رفع شود سادس را با اول سایند و بیش او بقدر جزوی ملح جزو سابع برسد سادس آرد و بعد غسیل آنست که سایند در کچه آهنی با روغن شیرخشت
بقدری که چهار انگشت بر روی ایستد بریزند و بجوشانند تا روغن باشمار رسد پس آتش تیز کرده ... تمام بسوزانند و مانند خاک سیاهی گردد پس
نمک گرم بشویند و بعد از رفع دهنیت بالسویه با نمک طعام ... و در کوزه مطین ... آتش ... بگذارند پس آب گرم بشویند تا نمک
زایل شود و بعد از آن ... آتش خشک کرده ... با مثل او نمک ... آتش ... بشویند ... مانند برف سفید شود و هر گاه در کوزه ...
و باد آتش ... کنند و در سه مرتبه سفید میشود و از خواص مجربات آنست که جزوی ... جزو اول ... احمر ... دستوریست که
عطارد ... بر روی آتش ... خشک شود ... در ظرف ... مطین ... آتش ... تشویه نمایند ... مرتبه و چون ...
... علامت کمال اوست زهره کمال ... و چون ... زهره ... اند و رفع حمرت ... بعد از آنکه ...
اندازند و چون ... بالسویه سایند ... خمیر کرده ... بعد از خشکی آن ... رفع سواد و حمرت آن ...
میشود و چون ... نمک ... بالسویه ... سرکه ... حل کنند و زهره تا چهار بار ... مکرر ...
فرو برند ... سرکه ... کمال ... اوست و چون ... بیده بر آن ... منفعت اوست و ...
باعث سرعت ذوب آن ... رفع مخلطات اوست چون بعد از ... آب ... گرم ...

[illegible]

[illegible]

ض ط ظ ع غ ف ق ك ل م ن و ه لا ی

قلم عبرانی شش قسم است قسم عبرانیه

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص

ض ط ظ ع غ ف ق ك ل م ن و ه لا ی

قلم سریانی دو قسم است

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص

ض ط ظ ع غ ف ق ك ل م ن و ه لا ی

سابع از عبرانیه زیاف شده

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص

ض ط ظ ع غ ف ق ك ل م ن و ه ی

قلم الاحجار

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص

ض ط ظ ع غ ف ق ك ل م ن و ه لا ی

قسم دیگر از قلم احجار بترتیب حروف تهجی

قلمی دیگر از احجار که موافق قسمی از قلم رومی است

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص

ض ط ظ ع غ ف ق ك ل م ن و ه لا ی

قلم شاناق وزیر طمع اصحاب السیمیا

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص

ض ط ظ ع غ ف ق ك ل م ن و ه لا ی

قلم فرنگی بترتیب ابجد

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ك ل م ن

س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

قلم طبرقال

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص

ض ط ظ ع غ ف ق ك ل م ن و ه لا ی

قلم پهلوی

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص

و ز ذ ج ث ط ش ر ت د ب ع خ ه

ض ط ظ ع غ ف ق ك ل م ن و ه لا ی

غ ح ی س ض ل ن م ف ک ق ص ا ط

قسم دیگر بحروف ابجد

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ك ل م ن

س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

قلم دیگر بحساب تهجی

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص

ض ط ظ ع غ ف ق ك ل م ن و ه لا ی

قلم طرزجی

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص

ع ح س ج غ د و ب ث ش ف ت ی خ

ض ط ظ ع غ ف ق ك ل م ن و ه لا ی

ز ا ل ک ه م ض ق ط ه ص ن د ر ظ

قلم فلقطیر بابلی

جهة حل عقود مجرب دانسته اند بترتیب حروف

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص

ض ط ظ ع غ ف ق ك ل م ن و ه لا ى

قلم فلقطیر کاهی صغیر جهت صفوه

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص

ض ط ظ ع غ ف ق ك ل م ن و ه ى

قلم فلقطیری دیگر

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص

ض ط ظ ع غ ف ق ك ل م ن و لا ى

قلم کاهی بترتیب ابجد

ا ب ج د ه و ز ح ط ى ك ل م ن

س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

قلم صینی بترتیب ابجد

ا ب ج د ه و ز ح ط ى ك ل م ن

س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

قلمی که جابر بن حیان کتاب احجار نوشته بدستور حروف تهجی

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص

ض ط ظ ع غ ف ق ك ل م ن و ه لا ى

قلم معروف به احسیمی بترتیب حروف

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص

ض ط ظ ع غ ف ق ك ل م ن و ه لا ى

قلم ارمانوئی بترتیب حروف

قلم رملی مقطع بترتیب حروف

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص

ض ط ظ ع غ ف ق ك ل م ن و ه ى

قلم تحلیلی بترتیب حروف

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص

ض ط ظ ع غ ف ق ك ل م ن و ه لا ى

قلم رومی بترتیب ابجد

ا ب ج د ه و ز ح ط ى ك ل م ن

س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

قلم مشجر دیسقوریدوس بترتیب حروف

قلم صلبانی بترتیب حروف

قلم نیرنجات

که معجزات انبیا باین قلم نوشته اند

قلم سیمیای کبیر بترتیب حروف

قلم نبطی بترتیب حروف

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص

ض ط ظ ع غ ف ق ك ل م ن و ه لا ى

قلم لطینی بترتیب حروف

قلم قبطی بترتیب ابجد

قلم کتاب ارسطاطالیس و طلسمات بترتیب حروف

قلم کتاب تصعید زرنیخ و غیره بترتیب حروف تهجی

قلم کتاب نوامیس الکبیر هرمس بترتیب حروف

ا ب ت ث

قلم کتاب سر الاسرار در معرفت روحانی بترتیب حروف

قلم روحانی بترتیب حروف

قلم سیمیای صغیر بترتیب حروف

قلم العقول بترتیب حروف

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر

ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف

ق ك ل م ن ه و لا ی

قلم الصابی بترتیب ابجد

قلم داودی بترتیب حروف و عزایم اکثر این خط نوشته مشهود

قلم اسمعیلی بترتیب ابجد ١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩ ١ ٢ ٣ ٤

قلم الطبیعی علی ترتیب الابجد

قلم جعفری بترتیب حروف

قلم الاسرار بترتیب حروف

وفی نسخة هكذا

قلم حمیری بترتیب حروف

قلم مشجر که سرو را ماند بحساب ابجد آنچه مطلوب است خطرا بر یمین بعدد هر کلمه ابجد میکشند و آنچه مطلوب است خطوط جانب یسار و آخران

قلم دیگر

از سرو را بحساب غضنفر طبیشد ز سواخ طلحه کصد قت معجث است کیجای کلمات ابجد از ین کلمات را حساب کنند

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ك ل م ن س ع ف

ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

بسم الله الرحمن الرحیم وعلیک توکلی یا کریم

قسم ثانی از دستورات از جامع موسوم بتحفة المؤمنین که آن مشتمل است بر تنقیحات و دستورات

و بیان اعمالی که متعلق است باادویهٔ مرکب و ذکر هر یک از مرکبات **چون** هر علت و مرضی بدوای مفرد مداوا نمیتوان نمود بنا بر این موافق هر یک باید ترکیب
از مفردات کرد و هر چند از مرکب قلیل الاجزا مقصود حاصل شود بهتر از کثیر الاجزاست و سبب کثرت اجزا بسیار میباشد مثل ادخال جزوی که بدرقهٔ دوای مقصود باشد و یا
مصلح گردد و یا معاون شود یا تقویت و نفوذ او منظور باشد و امثال آن از ما یحتاج الیه رفع کراهت طعم و حفظ قوت کیفیه و اختلاف کیفیت استعمال آن و باید
در مرکبات اجزائی که اصل و عمده باشد و از کبار ادویه باشد حذف نکنند مثل قرص افعی از تریاق کبیر و هر چه مفسد آن باشد داخل ننمایند مثل [illegible] که مفسد قرص افعی و اکثر
ادویهٔ تریاقیست و هر چه از ادویه که اثر هر یک ضد دیگری باشد در قدر شربت مساوی نکنند که فعل یکدیگر را مانع نشوند مثل تساوی اجزای مسهل با اجزای قابض و باید
طبیعت علل و طبیعت اعضای معلوله و طبیعت ادویه و خصوصیت آن بهر عضوی و خلطی و فصلی و مکانی و عادتی و سنی منظور باشد و چون بعضی از ادویه شدید
القوه اند مثل افیون و فرفیون و بعضی ضعیف القوه و بعضی تند فعل دوای شدید القوه و بعضی کثیر المنفعه و یا منفعة خاصه مانند غاریقون و بعضی قلیل المنفعه
که زیاده از یک منفعت نداشته باشد و بعضی شریف الفعل و بعضی خسیس و بعضی مشترک النفع اند با دیگری و بعضی در منافع متفرد و بعضی مضعف قوهٔ ادویه
فعل‌اند پس در تراکیب شرط است که از کثیر المنفعه و شریف و از ضعیف القوه کثیر المنفعه قدر زیاده داخل کنند و از قوی القوه و قلیل المنفعه کمتر و از آنچه در منافع
متفرد بود و از هر چه شریف الفعل قلیل المنفعه باشد بقدر مقصود کنند و از آنچه قوهٔ دوای نافع را ضعیف کند بقدر ضرورت و از دوای قوی کثیر المنفعه
و از ضعیف قلیل المنفعه قدر متوسط کنند و بدستور در مراعات عضو علیل قلت و کثرت مقدار ادویه مختلف میشود چه هر گاه عضو بعید باشد از دوای
کثیر المنفعه شریف ضعیف القوه قدر را زیاده باید کرد و هر گاه عضو قریب باشد مثل معده و مری بقدر اعتدال کنند و اگر با کثرت منافع قوی القوه باشد از
مقدار معتدل نیز کمتر باید کرد **اما طریق دانستن مزاج مرکبات** آنست که اجزای حاره و بارده و رطبه و یابسه هر یک از مفردات آن ترکیب را بالا قرار
قدر شربت آن حساب نمایند و اقل را از اکثر وضع نموده باقی را بر سمی عدد ادویه که عبارت از عدد شربت هر یک است قسمت کنند و خارج قسمت را مزاج
مرکب دانند مثل مزاج مرکبی از زنجبیل که در دوم گرم و خشک است و کندر که در سیم گرم و خشک است و بنفشه که در دوم سرد و تر است هر گاه از
زنجبیل دو شربت باشد و از کندر و بنفشه یک شربت اجزای حاره این مرکب یازده و بارده شش و یابسه مثل حاره و رطبه مانند بارده خواهد بود بدین صورت

حاره یابسه بارده رطبه یابسه
زنجبیل کندر بنفشه
اجزاء حاره یابسه اجزاء یابسه اجزاء یابسه
بارده رطبه بارده رطبه بارده رطبه

پس چون اقل که اجزای بارده و رطبه است از اکثر که حاره و یابسه است کم شود پنج جزو از حاره و پنج جزو از یابسه باقی میماند و چون پنج را بر سمی عدد ادویه
که بحسب عدد شربات چهار است قسمت کنند خارج قسمت یک و ربع است پس مزاج مرکب مذکور در اوایل درجهٔ دوم گرم و خشک خواهد بود و علی هذا القیاس
اما طریق دانستن قدر شربت مرکبات آنست که بعد از تحقیق وزن عدد شربات مفردات آن جزوی از مرکب اخذ نمائیم که نسبت آن

بمجموع وزن مرکب چون نسبت واحد باشد بعدد شربات مثلاً وزن مجموع او سی درهم باشد و عدد شربات مفردات ده چون واحد [illegible] که عدد شربات
نیز است پس سی که وزن مرکب است عشر اخذ نمودیم که آن سه درهم است و اگر عدد شربات سی باشد و وزن مرکب ده شربت آن مرکب ثلث درهم خواهد بود
زیرا که نسبت ثلث بده چون نسبت واحد است بعدد شربات که سی باشد و مرکبات مبتنی است بر بیست و چهار باب **باب اول** در ذکر معاجین
کبار و صغار و تریاقات و ایارجات و مفرحات و جوارشات **باب دویم** در حبوب **باب سیم** در اقراص **باب چهارم** در سفوفات **باب پنجم** در اشربه **باب ششم** در مربیات و بعضی از حلویات **باب هفتم** در لعوقات **باب هشتم** در کحل و شیاف
در مطبوخات و نقوعات و آب الاصول و منقیات و مسکنات **باب نهم** در سنونات و مضمضه و غرغره **باب دهم** در [illegible] **باب دوازدهم** در ذکر مرهمها و ذرورات و ما یتعلق بها **باب سیزدهم**
در ادهان و آنچه بدان متعلق است **باب یازدهم** در ادویهٔ عین **باب چهاردهم** در سعوطات و نشوقات و عطوسات و شمومات و لخالخ **باب پانزدهم**
در ضمادات و کمادات و نطولات و قطورات **باب شانزدهم** در خضابات و آنچه موی را دراز کند و برویاند و نرم کند و بستردو آنچه باو متعلق باشد
در حقنها و فتایل و شیافات و فرزجات و حمولات **باب هفدهم** در غسولات و منقیات بشره و محمرات و مسمنات و مهزلات **باب هجدهم** در ادویهٔ کلف و بهق و برص و وشم
و نمش و برش و خیلان و قلع آثار جلد **باب نوزدهم** در مضیقات و مطیبات فرج و ملذذات جماع و آنچه مخصوص است بزنان و سوغات
باب بیستم در ذکر خواص غریب و آثار عجیبهٔ بعضی از ادویه که از اسرار اطبا و حکمای متقدم است **باب بیست و یکم** در ذکر
بعضی از ادویهٔ معمولهٔ حکمای هند که بلغت ایشان مسمی مانده و آنچه بدان مناسبت **باب بیست و دویم** در ذکر بعضی از ادویه که مخصوص
معالجهٔ چهارپایانست و از مطره نقل شده **باب بیست و سیم** در قلع آثار رنگهای لباس و رفع چرک و امثال آن و آنچه باو متعلق است
باب بیست و چهارم در دستور معالجه بطوری که بزوره مانند **باب اول از قسم ثانی در دستورات در معاجین و آن مشتمل**
بر پنج فصل ۱ در تریاقات ۲ در ایارجات ۳ در جوارشات ۴ در معاجین کبار و صغار و بابیه و مسهله ۵ در مفرحات
فصل اول در تریاقات **تریاق کبیر** و او را تریاق فاروق و تریاق اکبر و تریاق ... نامند و اندروماخس قدیم تالیف نموده و بعد از
هزار و صد و پنجاه سال اندروماخس ثانی تکمیل آن نموده و اجزای آن بهشتاد رسیده بغیر اقراص و جالینوس ده جزو را کم نموده و آن حب الغار و شیح جبلی و
مصطکی و مقل و عود هندی و افسنتین و اشق و سورنجان و بیخ کبر است شیخ الرئیس تجویز نموده خصوصاً داخل کردن حب الغار و هشت جزو
دیگر مع حب الغار و اقراص و وزن آن که بیست و پنج [illegible] مذکور میشود و متاخرین این هفت جزو را که عود هندی و افیون و اشق و سورنجان و بیخ کبر
و مصطکی و مقل از رق است داخل کرده‌اند و هر یک تصرفی نموده و در اوزان بعضی تغییر داده‌اند و مرحوم مغفور حکیم محمد باقر طاب ثراه بنفشه و حاشا اضافه
نموده و سه جزو و بجای شراب عرق مخلطه و بجای عسل اصل حاشا نموده و تغییر اوزان و تبدیل بعضی بنحوی است که از نسخهٔ آن مرحوم مغفور ظاهر میگردد و در تریاق اکبر
تا سی سال قوی الحراره است مثل سن جوانی تا شصت سال مثل سن کهولت و بعد از آن مثل سن پیری [illegible] مثل سایر معاجین است و قبل از شانزده ماه نباید استعمال
نمود و اگر بعد از هفت سال که حکم سن بلوغ دارد استعمال کنند بهتر است و باید جنبت و حایض مس ظرف او نکنند و اکل مفتح سدد و مدر بول و حیض و شیر و عرق و باد و رحم
جمیع سموم و مقوی جمیع اعضا و مانع عفونت اخلاط و دافع آن و مفرح و منوم و منقی و جاذب و محلل و مخرج جنین است و طریق ساختن و امتحان و استعمال او
و قدر شربتش بجهت هر امری مذکور میشود **صفت آن** قرص اسقیل چهل و هشت مثقال قرص افعی قرص اندروخورون فلفل اسود افیون از هر یک
بیست و چهار مثقال دارچینی ورد احمر تخم شلغم بری اسقوردیون اصل سوس آسمانجونی غاریقون رب سوس دهن بلسان از هر یک دوازده مثقال زعفران

[illegible]

زنجبیل او فطراسالیون فوه [illegible] اسطوخودوس قسط فلفل ابیض دارفلفل شکاعی اشیع کندر رفاح اذخر فطراسالیون صمغ البطم سلیخه حب الغار
سنبل الطیب ... از هر یک شش مثقال [illegible] سیساالیوس حرف [illegible] کمازریوس کمافیطوس عصاره هیوفسطیداس سنبل رومی ساذج هندی جنطیانا رازیانه
طین مختوم قلقدیس مقل حماما و حب بلسان مو فاریقون صمغ عربی [illegible] انیسون [illegible] سکبینج از هر یک چهار مثقال دو قوقو [illegible]
قنطوریون دقیق زراوند طویل جند بیدستر از هر یک دو مثقال او [illegible] ... [illegible] و عدد اجزا بغیر اقراص
هشتاد میشود **اما** طریق ساختن آنست که [illegible] ... [illegible]
[illegible]

... **اما** امتحان آن چنانست که بشخصی دوای مسهل مثل محموده داده در حین عمل آن از تریاق بقدر باقلائی بدهند اگر در ساعت
منع عمل مسهل نماید خوب است و [illegible] ... [illegible]
[illegible] **اما** طریق استعمال و قدر شربتش تا سی سال
[illegible] ... [illegible]

[illegible] **مترودیطوس** اندروماخس که مولف آن [illegible] ...
پادشاه رومیه که مسمی بهمین اسم بوده ترکیب نموده و از تریاق اکبر [illegible] مقدم است و در رفع سموم نایب مناب تریاق فاروق و در رفع علل بعضی
بهتر از تریاق فاروق دانسته‌اند و در جمیع خواص مذکوره در تریاق مثل اوست و در تحلیل سده و اورام صلبه آنچه در مفاصل باشد و تحریک باه اقوی از او

و بحرارت او نیست و قوة او تا دوازده سال باقی است و طریق ساختن و استعمال و قدر شربت مثل تریاق اکبر است **صفة آن** که موافق نسخهٔ
قدماست و حکیم بهتر از سایر نسخها میدانند و آثار غریب از او مشاهده نموده مرصافی زعفران غاریقون زنجبیل دارچینی علک البطم کندر از هر یک ده مثقال
سنبل الطیب کندر [illegible] اسطوخودوس اذخر قسط شیرین سیساالیوس کمافیطوس فقراتینج دارفلفل عصاره لحیة التیس جند [illegible]
میعه سایله از هر یک هشت مثقال سلیخه فلفل سیاه و سفید سورنجان جعده ثوم بری دو قو اکلیل الملک جنطیانا روغن بلسان حب بلسان قرص فو [illegible]
[illegible] افیون رازیانه کل سرخ [illegible] شکاعی اشیع از هر یک پنج مثقال اقاقیا [illegible] سقنقور [illegible] از هر یک چهار مثقال [illegible]
اساروں از هر یک سه مثقال صمغ [illegible] ... [illegible]
[illegible] استعمال نمایند چون حب
بلسان و عود و روغن آن مفقود باشد بدل حب بموزن او حب الغار و بدل عود او [illegible] زراوند طویل و بدل سقنقور [illegible] بدل روغن بلسان روغن
[illegible] و بغایت موثر یافته است **نسخهٔ دیگر** که معمول حکیم فاضل مسعود عماد الدین محمود است و با نسخهٔ کامل الصناعه اختلاف [illegible]
[illegible] زعفران زنجبیل دارچینی از هر یک ده درم سنبل الطیب کندر [illegible] اذخر عود بلسان صمغ البطم قسط [illegible] اسطوخودوس سیساالیوس دارفلفل جند [illegible]
[illegible] لحیة التیس [illegible] ساذج هندی از هر یک هشت درم سلیخه فلفل سیاه و سفید اکلیل الملک جعده ثوم بری [illegible]
روغن بلسان [illegible] از هر یک شش درم اشق [illegible] فطراسالیون افیون رازیانه کل سرخ جنطیانا شکاعی اشیع از هر یک
پنج درم **صفت تریاق الافاعی** که رفع سمیت هوام میکند و اطبای سابق اجماع نموده‌اند که هر که در روباد در بعضی اوقات [illegible] نیم مثقال با گلاب
و یا شراب [illegible] ... [illegible] مجرب دانسته‌اند و از جالینوس منقولست که [illegible]
تریاق اربعه اول ترکیبی است که در تریاقات [illegible]
عصر هر که استعمال نمود سالم ماند [illegible] دو جزو مرصافی و زعفران از هر یک یک جزو [illegible]
گرم و در دوم خشک محلل ریاح غلیظه و مصلح جگر و [illegible] مفتح سده و مدر فضلات و آنچه از جهت برودت محتبس شده باشد و تریاق سموم مار و عقرب
[illegible] و شربتش تا یک مثقال و قوتش تا دو سال باقی است و بدلش نصف وزنش مترودیطوس است **ص** جنطیانا حب الغار
[illegible] **تریاق معروف بکشف الهموم** منقول از تذکره معتدل مایل بحرارت و قوتش تا بیست
سال باقیست و شربتش از یک مثقال تا سه سال [illegible] دماغ و باد زهر سموم و مقوی باه و جهت جنون و صرع و مالیخولیا با آب مرزنجوش استعمال نمایند و جهت فالج و
لقوه و امراض بارده دماغی و عسر بول و سنگ مثانه با آب کرفس و آب رب و جهت ضیق النفس و سرفه و نفث الدم و خفقان و ضعف معده که از حرارت
باشد با آب [illegible] و اگر از برودت باشد با گلاب و جهت استسقا و [illegible] یرقان و قولنج با آب انیسون و جهت بواسیر و امراض مقعد با آب عناب و جهت مفاصل
و نقرس با آب بیخ کبر و رازیانه و جهت سموم و جذام [illegible] و جهت برص و بهق [illegible] العسل [illegible] و در امراض مذکوره و جهت اورام
نافع است **ص** پوست ترنج و تخم آن و برگ او از هر یک ده مثقال حب الغار جنطیانا سنبل الطیب [illegible] از هر یک هفت مثقال زرنب و بیخ
[illegible] بهمن سرخ و سفید انیسون از هر یک سه مثقال [illegible] دو مثقال عود هندی [illegible] باد زهر معدنی سیزده دانگ مروارید چهار
مثقال عود دارچینی [illegible] شش مثقال گلاب بسایند و باد زهر را در او حل کنند و بعد روز بگذارند و مرارید را در شیشه کرده با آب ترنج در او بریزند و
سر او را محکم کرده در حمام بگذارند تا حل شود و بعد از حل شدن با عود و [illegible] محلول مخلوط سازند و وزن ادویه عسل بقوام آورده [illegible]
و محلول را کم کم در او ریخته بر هم زنند و بعد از آن ادویه را اضافه کرده بعد از شش ماه استعمال نمایند و [illegible] که بجوش نماید و اگر [illegible]

تریاق ابو ماهر

فصل دویم در ایارجات

ایارج لوغاذیا

ایارج ثیاذریطوس الاکبر

ایارج فیقرا

ایارج جالینوس

ایارج ارکاغانیس بن داود علیه السلام

ایارج روفس

ایارج القرظ

نسخه دیگر

فصل سیم در جوارشات

جوارش لولو الملوك

جوارش عود

جوارش یعقوب معتمد علیه

جوارش بلادری

جوارش کافور

جوارش خوزی

جوارش مفرح

جوارش سفرجل

فصل چهارم

معجون سقراط

معجون الارسطون

معجون کاکنج

معجون الاصطمخیقون

معجون قباد الملک

سنجرینا

زعفران یک مثقال و در بعضی نسخه شش ... مثقالست ... از هر یک یک مثقال ادویه را کوفته و بیخته با عسل کف گرفته سرشته و بعضی
اطبا با عسل یک ... قدر شربت ... مثقال بقدر حاجت ... استعمال نمایند **دواء الکبریت** جهت
بهای بارز و سرما و بلغمی و سوداوی ... از ماده برودت و رطوبت باشد و در دهای ... نافع است ... گزیدن مار و عقرب ... رطوبل
... ص فلفل ابیض شش ... زعفران از هر یک ده درم ... زرا ... فرفیون ... کبریت اصفر خام ... فلفل قسط ... اصل اللفاح فرفیون از هر
یک ... درم ادویه را کوفته و بیخته ... با سه وزن ادویه عسل کف گرفته سرشته و در وقت حاجت استعمال نمایند
قدر شربت یک درم با آب نیم گرم ... **نسخه دیگر** ... تریاق المعده ... جهت تقویت
معده و جگر و احشا ... و رفع زهرها و حفظ حرارت غریزی و تحلیل ریاح ... بدن
... کرم ... سنبل الطیب ... مصطکی حب الغار زنجبیل قرنفل ...

[illegible]

[illegible]

کاسکبیج

معجون سفرجلی قابض

معجون ماسک البول

معجون حلتیت

معجون الخبث

للقولنج الریحی

معجون زوفا

سرخ از هر یک ... یاقوت ... اسارون سعد عود هندی درونج صندل سفید پوست ترنج ساذج هندی ... بادرنجبویه درونج ابریشم ... ورق طلا و نقره از هر یک ... مشک یک ... نود مثقال ... همه را ... بشکر سفید و مثل آن عسل کف گرفته بسرشند

نوشدارویی هندی که ماده کوید جهت تقویت معده و جگر بغایت نافع است گل سرخ شش درم سعد ... قرنفل مصطکی سنبل اسارون از هر یک ... زعفران قاقله ... جوزبوا از هر یک ... بکوبند ... برطل فانید سنجری بقوام آورده بسرشند قدر شربت ... یک مثقال

معجون فلاسفه ... جهت امراض بارده مثل مفاصل و فالج و ضعف معده و جگر و تقویت دماغ و حفظ و فهم ... نافع است ...

[illegible]

معجونی ...

اطریفل صغیر ...

اطریفل کبیر ...

اطریفل مقل ...

اطریفل مقل ملین ...

اطریفل کشنیزی ...

[illegible]

معجون شهریاران ...

معجون سفرجلی مسهل ...

معجون ...

معجون سورنجان ...

معجون نجاح ...

نسخه دیگر ...

[illegible]

معجون خیارشنبر ...

معجون اذراقی ...

معجون مسهل ...

فلونیای رومی ...

فلونیای فارسی ...

برشعثا ...

فلونیای خاصه ...

[illegible]

فلونیای مجرب ...

فلونیای محمودی ...

[illegible]

تریاق بره التامه

مخلص اکبر

قرص اذرمعو

معجون ربع

معجون ربع دیگر

نسخه دیگر

معجون اعظم

معجون قابض

معجون چوب چینی

معجون مبهی

معجون مبهی

معجون مبهی مؤلف تذکره

معجون نوم

معجون مبهی

معجون راحت المؤمنین

معجون فرص

فصل پنجم در مفرحات

مفرح یاقوتی شیخ ابوعلی

مفرح بارد

مفرح بارد

معجون

مفرح سهل الوجود

مفرح

مفرح حار

مفرح زمردی بارد

باب دوم در اقسام حبوب

حب للماليخوليا مجرب

حب لعرق النسا

حب مسهل

حب لاجورد

حب چهال

حب قرص افعی

حب منشط

حب نشاط

حب نزله

حب جدوار

حب جدوار

حب نشاط

قرص ثلث معمول

قرص صغير معمول

قرص للدق

قرص جهة

قرص ايضا

بنادق البزور

قرص زوشك

قرص كاكنج

قرص للفواق

قرص للساطس

قرص عم

قرص الورد

قرص ورد

قرص الخشخاش

قرص مسدد

قرص كافور

قرص سرطان

قرص كل كبير

قرص كهربا

قرص شادنج

قرص دوشك

قرص كلنار

قرص شادنج

قرص كهربا

قرص للاستسقاء

قرص مسهل

قرص مرواريد

قرص بنفشه

قرص قابض

قرص طباشير

قرص كوكب

قرص كلنار

قرص باسوناطون

قرص بوشد

قرص كل قابض

قرص اسدرن

قرص روى

قرص معقد

باب چهاردهم در سفوفات

سفوف ارسطو

سفوف

سفوف بلوط

سفوف بكر

سفوف

سفوف الطين

حب الرمان

سفوف مقليانا

سفوف خرنوب

سفوف دشك

سفوف سماق

سفوف بزور

للحوامل

سفوف بكر

سفوف الاسهال

سفوف للفواق

سفوف لوجع الكبد

سفوف سورنجان صغير

سفوف اقطع دم البواسیر

سفوف مقلیاثا

سفوف للحفظ

سفوف

سفوفی

سفوف للخفقان

سفوف سورنجان کبیر

سفوف

سفوف

ایضاً

سفوف

سفوف حابس

سفوف

سفوف

مجرب

سفوف مفرس

سفوف سرطان

سفوف

سفوف

سفوفی

سفوف

سفوف

سفوف

سفوف ناانخواه

سفوف قابض

سفوف

سفوف

سفوف

سفوف

باب پنجم در اشربه و ربوب

اول کار

سکنجبین ساده

سکنجبین

سکنجبین سفرجلی

سکنجبین اصولی

سکنجبین افتیمونی

سکنجبین بزوری معتدلی

سکنجبین انجدانی

شربت ورد مکرر

شربت ورد فارس

سکنجبین

فوبنج دیک

شربت لیمو

شربت لیمو

شربت بنفشه

شربت

نیلوفر

شربت سفرجلی

شراب الحماض

شراب الخشخاش

شربت حماض

شربت نعناع

شربت صندل احمر

شربت اسطوخودوس

و بهمن و زنجبیل سنبل الطیب افتیمون رومی مصطکی را در خرقه بسته بیندازند تا بجوشد و صاف کنند قدر شربت هر روز ده مثقال تا پانزده مثقال شراب ریحانی
از جمله اقسام خمر است و در خمر مذکور شد شراب اللیمو که مولف شفاء الاسقام و تذکره ذکر کرده اند و نایب مناب تریاق کبیر داشته اند جهت رفع اخلاط

[illegible]

شراب ریحانی

شراب اللیمو

شربت انار ساده و شربت سیب ساده و امثال آن

شربت ترنج

شربت زوفا

نوع دیگر

شربت گاوزبان

شربت دینار

شربت خشخاش

شربت عناب

شراب العسل

[illegible]

تریاقی

شربت هندبا

شربت صندل

شربت اجاص

شربت تمر هندی

شربت دینار

نوع دیگر

شربت افسنتین

نوع دیگر

شربت ابریشم

شربت فواکه معتدل

شربت فواکه شیرین

شربت فواکه ترش

[illegible]

استعمال نمایند **شراب میبه** جهت تقویت معده و اسهال مزمن و درد جگر و قی و غشیان و فواق و تشنگی نافع است منقول از مجامع ابن الدوله آب زرشک
دو رطل آب سیب ترش یک رطل بجوشانند تا بنصف رسد و با یک رطل عسل و یک رطل شراب کهنه بجوشانند تا غلیظ شود دو کف بگیرند عود و زعفران مصطکی بسباسه سنبل الطیب
قرنفل جوز بوا [illegible] قاقله کبابه دارچینی زنجبیل مشک بکوبند سائیده اضافه نماید **ماء العسل** جهت امراض بارده عصبانی و دماغی نافع و منضج بلغم غلیظ و مفتح
سده است بگیرند عسل صاف را با شش جزو آب بآتش نرم بجوشانند تا بقوام سکنجبین رسد و بنابر یک رطل عسل [illegible] زنجبیل کوبیده در پارچه بسته در آن بجوشانند
شراب العسل جهت معده و جگر سرد و امراض عصب نافع است ده رطل عسل را با شش رطل آب و سنبل الطیب و مصطکی و دارچینی و قاقله و عود و بسباسه و جوز
بوا و دار فلفل و قرنفل هر یک [illegible] بجوشانند تا بقوام آید پس صاف نموده استعمال نمایند **ربوبرا** شرط آنست که آب آنچه بگیرند که مقصود باشد چندان
بجوشانند که بربع و ثلث رسد و مجموع آن فاعلیتش از اشربه است و اگر در بعضی شربتی اضافه کنند باید قدر قلیلی باشد **رب جوز** جهت رفع قی و غرغره
او جهت خناق و درد گلو بسیار نافع است آب پوست گردکان تازه را بجوشانند تا ثلث بماند با مثل آن عسل و خمس او شکر بجوشانند تا ثلث بماند و یک وقیه
صاف و نیم وقیه زعفران و نیم وقیه شب یمانی اضافه نماید و اگر ساده او را [illegible] ثلث [illegible] کافیست **رب خشخاش** از تالیف قدماست
جهت نزلات حاره بغایت نافع است و بیست عدد خشخاش را با تخم کوبیده یک شبانروز در سیصد مثقال آب خیسانیده بجوشانند تا بنصف رسد پس صاف نموده
با صد و پنجاه مثقال شکر یا عسل با ثلث بقوام آورند که بطریق لعوق کرده دو اوقیه زعفران عفص عصاره لحیة التیس از هر یک دو درم کوفته و بیخته مخلوط کنند **باب
ششم در مربیات** که ایجاب نمایند و صفت بعضی از حلواها **مربای شقاقل** مهیج و مسمن بدن و مقوی اعصاب و کمر است
شقاقل تازه که پوست او را خراشیده باشند در آب آهک صاف کرده که بقدری تندی داشته باشد و آن را یک دو شبانروز بخیسانند و با آب بجوشانند
یا بشویند تا اثر آب آهک نماند بعد از آن در آب تازه طبخ دهند تا نرم و پخته شود و عسل بقوام آورده شقاقل را با عسل چند جوش دهند که جذب عسل کند و
عسل آن مقدار باید که شقاقل را بپوشاند و باین دستور است مربای کدو و پوست هندوانه و زردک و امثال آن و اگر قویتر جهت باه خواهند در مربای شقاقل و زردک
بازای هر صد [illegible] دارچینی زنجبیل قرنفل بسباسه جوز بوا از هر یک [illegible] مثقال مشک یک دانگ کوفته و بیخته اضافه نمایند **مربای سیب** مقوی معده و دل
و جهت نیکو کردن بوی دهان موثر **مربای به** در منافع مثل اوست و در تقویت معده قویتر **مربای بالنگ** جهت سینه و حلق و تقویت
معده موثر است خصوصا چون با پوست [illegible] ترتیب دهند و طریق ساختن هر یک آنست که سیب و به را از پوست و تخم و بالنگ را از ریشه پاک کرده
بقدر انگشتی ریزه کنند و طبخ نمایند تا پخته گردد و از آب بیرون آورده عسل و شکر را با آب آن بقوام آورند و بعد از آن جرم هر یک را در آن چندان بجوشانند که
رطوبت آب جرم هیچ نماند **مربای نارنج و لیمو** جهت قطع صفرا و تقویت معده حاره و دل نافع است پوست بیرون هر یک را
خراشیده با دانه کش دانه‌ها را بیرون آورند و در آب بجوشانند تا تلخی که داشته باشد زایل شود و نرم گردد پس با عسل و شکر بدستوری که گذشت بجوشانند **مربای
زنجبیل** که زنجبیل پرورده گویند جهت تقویت باه کرده و مثانه و هضم طعام و معده بارد و تب بلغمی و سوداوی نافع و مدر بول است زنجبیل را بیست روز
در آب بخیسانند و خشک کرده با آب و اندک عسل بجوشانند تا نرم شود پس ریزه کرده با عسل کف گرفته چندان بریزند که او را بپوشاند و بگذارند تا مزاج بگیرد
مربای هلیله مقوی معده و ماسکه و مجفف رطوبه طبیعی معده و ملین طبع و جهت ضعف جگر و دماغ و مباح بواسیر و سوداوی که از احتراق بلغم بهم رسیده
باشد نافع است صد عدد هلیله کابلی بزرگ را در آب بقدری که او را بپوشاند بخیسانند و پنجاه مثقال [illegible] بر آن ریزند و هر سه روز بجای آب
و خاکستر را تغییر دهند و بعد از ده روز هلیله را بشویند و با قدری آب که او را بپوشاند و یک کف جو مقشر چندان بجوشانند که جو پخته شود پس بیرون
آورده از آب خشک کنند و از جو پاک سازند و با سر میخی ده سوراخ هر عدد را کرده با عسل کف گرفته بقدر فرو گرفتن آن در ظرفی کنند و بیست روز

بگذارند و عسل را تغییر دهند و چند جوش بدهند تا خاطر جمع شود که دیگر رطوبتی از آب که داشته بود در او نمانده است بعد از آن با عسل کف گرفته بقدری که او را بپوشاند در ظرفی
نگاه دارند و اگر خواهند که قویتر گردد بازای هر صد عدد هلیله از هر یک ادویه که در مربای شقاقل مذکور شد کوفته اضافه نماید **ورد مربا** مسمی است بفارسی گل انگبین
نامند و معرب او جلنجبین است و شکری او را بفارسی گلشکری و گلقند گویند و بعربی جلنجبین سکری و قوت گل انگبین تا چهار سال و گلقند تا دو سال باقی است و عسلی در دوم گرم و
خشک و شکری در دوم گرم و در دوم معتدل است هر دو مقوی دماغ و معده و مجفف رطوبت معده و بعد از غذا مانع صعود بخارات بدماغ اند و عسلی جهت
برودت و [illegible] و سده اوفق و جهت درد مفاصل و نقرس و فالج و تفتیت سنگ گرده و مثانه و عسر البول [illegible] و زیره جهت تحلیل ریاح غلیظه و درد کمر و هضم طعام نافع
و چون او را با زیره و تخم کرفس جوشانیده صاف نمایند و مکرر بنوشند جهت ازاله لقوه و فالج [illegible] و ابتدای مفاصل مجرب دانسته اند و شکری او را جهت محرورین و یابس
المزاج اوفق و جهت ابتدای [illegible] و جنون نافع است و چون گلقند را با مثل آن اسطوخودوس بالسویه از مربای [illegible] نصف گلقند ممزوج نموده مداومت نمایند جهت
نزلات مزمن و بخار و ضعف باصره و درد سر و شقیقه و اخلاط سوخته و رفع سده مجرب دیده اند و چون با [illegible] و عناب بجوشانند جهت ازاله سده بغایت مفید است و بهترین
قسم گلقند را چون بجوشانند و صاف نمایند [illegible] گرم است و گویند مضر جگر و مورث تشنگی است و مصلح او خشخاش و قدر شربتش در طبخ تا چهار ده و
[illegible] چهار مثقالست و طبخ او باید با شش مثل او آب باشد تا بثلث رسد و مضر بودن بجگر خلاف قیاس و تجربه است **صفت آن** گل سرخ را از تخم و اقماع پاک
کرده بدست چندان بفشارند که خوب درهم شود و با قند بسایند و تا سه روز هر روز صبح و شام برهم زنند و بعد از آن چهل روز در آفتاب بگذارند و هر گاه شکری کند
اضافه نمایند و باید وزن شکر تا چهار مثل گل باشد و عسلی را باید بوزن مذکور عسل کف گرفته اضافه نموده در آفتاب گذاشت **مربای زردک** جهت تقویت
[illegible] و شقیقه [illegible] و منع نوازل و سرفه و ضعف معده و جگر و بدی هضم و استسقا و ضعف باه معتدلست زردک را ریزه کرده بجوشانند تا مهرا شود و عسل اضافه نموده
بجوشانند تا با آب زردک جوشیده بقوام رسد پس بازای هر صد مثقال او این ادویه را کوفته و بیخته اضافه نمایند عود قماری قرنفل دارچینی زنجبیل بسباسه جوز بوا از [illegible]
کبابه از هر یک دو مثقال **بنفشه مربا** بفارسی خمیره بنفشه نامند مسهل صفرا و ملین طبع و جهت خشونت حلق و سرفه حاره و رطوبت دماغ و آلات تنفس
و تبهای حاره و حرقة البول و نزلات نافع است بنفشه تازه را از اقماع و ساق پاک کرده با نصف وزن آن شکر کوبیده در آفتاب چند روز بگذارند و هر روز برهم
زنند و اگر شکری کند قدری اضافه نمایند و اگر بنفشه تازه نباشد بنفشه خشک پاک کرده را در آبی که در آن بنفشه را چند جوش داده باشند [illegible] خیسانیده با مثل او
شکر مخلوط نموده در آفتاب بگذارند قدر شربتش از پنج تا ده است و اگر گل [illegible] و مشک و سایر شکوفه‌ها بدستور مربا سازند هر یک را منافع خاصی است
که در اصل آنچه مذکور است **مربای پسته** که از پوست بیرون [illegible] بمربای بالنگ ترتیب دهند بغایت مقوی دل و معده و جگر و دماغ است و جهت
امراض بارده مزمنه مفید **مربای جوز** جهت تقویت باه و تجفیف رطوبت معده و تقویه جگر نافع است گردکان تازه را که پوست اندرون صلب نشده باشد
از پوست بیرون پاک کنند و اگر صلب شده باشد از دو پوست بیرون کرده با عسل شهد چند جوش داده بگذارند و بعد از سه روز ملاحظه کنند هر گاه رطوبت گردکان
در عسل سرایت کرده باشد با عسل تازه بدستور بجوشانند **مربای بادام** که جهت سرفه و خشونت سینه نافع است بدستور مربای جوز ترتیب دهند
اما اقسام حلوای روغن دار و بعضی بادام تازه را در روغن تازه بجوشانند و بعد از سه روز از روغن بیرون آورده با عسل پرورده میکنند
مسدد و غلیظ و دیر هضم میباشد و مولد اخلاط مراری و سوداوی است خصوصا در محرورین و آنچه با روغن باشد الطف و انفع است و قریب الفعل [illegible]
از او ترتیب مبدء و تفصیل مجموع آن متعذر است و اکتفا ببعضی کرده میشود که دستوری باشد جهت ساختن غیر مذکور **حلوای شکرپاره** مولد
خون متین و ملین سینه و موافق سوداوی که از بلغم متکون شده باشد و مسمن بدن و مضر جگر حار است آرد گندم بسیار نرم را با روغن بآتش نرم بریان
کرده شکر را بقوام آورده اندک اندک در آن بریزند و برهم زنند تا منعقد گردد **حلوای گزانگبین** مایل باعتدال و الطف از حلویات جهت سرفه و خشونت

حلق و سهولت طبع نافع و سریع الانحدار است سه جزو انگبین صاف کرده را با یک جزو شکر خام با قدری آب بجوشانند و کف بگیرند بیاض تخم مرغ برآورده کف بگیرند و چون با
قوام رسد قدری از کف [illegible] بر آن بزنند که خوب سفید شود و بعد از قوام تمام که چون اندکی از او را سرد کرده باشند بدندان شکسته شود در آن وقت مغز پسته
بو داده و نارجیل و امثال آن بقدر حاجت اضافه نمایند **حلوای سوهان** موافق مبرودین و کثیر الغذا و مولد خون غلیظ و جهت درد کمر و تقویت اعصاب و باه
نافع است گندم را در آب چندان بخیسانند که نم بردارد پس در کیسه کرده در آفتاب بگذارند و هر روز قدری آب او را بپاشند تا شروع کند بسبز شدن پس در
آفتاب خشک کرده آرد کنند و با نصف وزن یا مساوی آن آرد گندم مخلوط نمایند و آب جوش آورده اندک اندک بر آن ریخته برهم زنند و بجوشانند تا آرد طبخ تمام یافته بسیار غلیظ
گردد پس قدری روغن طعام با روغن کنجد اضافه نمایند و بعد از جذب روغن شیره شکر یا دوشاب انگوری بقدر شیرینی که مقصود باشد اضافه نموده چندان بجوشانند که روغن
جذب کرده اثر روغن برطرف گردد بعد از آن مغز پسته و گردکان و نارجیل و دارچینی و زنجبیل و بسباسه و جوز بوا و قرنفل و فلفل از هر یک بقدری اضافه نمایند که بذایقه موافق آید
ترحلوا آنچه از نشاسته ترتیب دهند موافق سینه و حلق و قرحه امعا و ترطیب اعضا و جهت سل و سرفه و تب دق نافع است نشاسته را با آب بجوشانند تا غلیظ شود
و طبخ تمام یابد و شکر صاف کرده اضافه نمایند و بعد از آنکه قریب بانعقاد شود قدری روغن بادام شیرین با مغز تخم کدو و خشخاش سفید مخلوط کنند و آنچه از خرفه ترتیب دهند
جهت امراض مذکوره بدستور نافع و سردتر از قسم سابق است تخم خرفه را شیره غلیظی گرفته با نشاسته بالمناصفه بجوشانند و شکر و روغن بدستور اضافه نمایند و چندان
بجوشانند که روغن جذب کرده اثر روغن مرتفع گردد و آنچه از برنج ترتیب دهند قابض و مقوی بدن و مولد خون صالح است بجای نشاسته شیر برنج کنند یا برنج را چندان
بجوشانند که حل گردد و بدستور شکر و روغن اضافه نمایند بدستور طبخ دهند تا منعقد گردد و قدری زعفران حل کنند و اگر در آن و در حلوای نشاسته دارچینی مخلوط نمایند
مسمی بترک دارچینی خواهد بود **حلوای سیب و به** که مقوی معده و جگر و دل و مولد خلط صالح و معتدل الکیفیت اند هر یک را که خواهند بعد از پاک کردن
از تخم و پوست بکوبند و طبخ نمایند تا مهرا شود و آب او بسوزد و اگر قدری گلاب با آن اضافه کنند بهتر است عسل کف گرفته یا شکر بقوام آمده را بقدری
که شیرینی او مطلوب باشد اضافه نموده طبخ دهند تا منعقد گردد و مغز پسته بو داده بقدر احتیاج مخلوط نمایند **حلوای نارنج** و حلوای بالنگ بهتر گویند
بهترین حلویات و مقوی احشا و موافق محرورین است پوست بالنگ خشک را بعد از گرفتن پوست بیرون و رفع تلخی آن که قدری در آب جوشانیده
باشند نرم بکوبند و بدستور حلوای سیب با شکر بقوام آورند و قدری آب نارنج که او را ترش کند اضافه نمایند و بعد از جذب ترشی مغز پسته بو داده با او مخلوط
کنند و اگر بجای آب نارنج آب لیمو یا آب ترنج کنند پسندیده است و اگر قدری از پوست نارنج که شیرین کرده باشند ضم نمایند اولی و انسب و انفع خواهد
بود و اگر بجای آب بالنگ زردک [illegible] پخته بدستور بعمل آورند در تقویت باه قویتر و [illegible] از حلوای سیب و نارنج است **و طریق** بو دادن مغز
پسته و بادام جهت حلویات آنست که با سبوس گندم در دیگی کرده بر آتش کنند و برهم زنند که مغز مستوی شود و بو برآید پس از سبوس پاک کرده
استعمال نمایند **فالوذج** معرب پالوده است از حلوای نشاسته اعدل و در منافع مثل آن و مضر معده سرد و مرطوبین است نشاسته را با قدری
شکر که مایل بشیرینی گردد چندان بجوشانند که چون سرد شود بسته گردد پس در طبقی کرده بعد از بسته شدن بکارد ریزه کنند و با شربت قند و عسل [illegible] استعمال نمایند
فرنی کثیر الغذا و مبهی و مسمن بدن و مقوی گرده و جهت خشونت حلق و سرفه [illegible] طبع نافع و مسدد و مضر جگر ضعیف و در معده
سرد بطی الهضم است آرد برنج را با آب و شیر بالمناصفه چندان بجوشانند که مهرا شود و شکر بقدر حاجت اضافه نمایند و طبخ دهند تا بسته شود **صفت**
حلوای مشهور به برنج در بهشت سریع الانحدار و کثیر الغذا و لطیف و موافق اکثر امزجه و جهت ناقهین و ضعف احشا مفید است و بهترین حلویات است برنج
کوبیده اندک بو داده را [illegible] کرده و قند سفید را اندک آب حل نموده با ششصد مثقال مجموع آب و گلاب و عرق بید مشک در پاتیل کرده بآتش نرم بجوشانند
تا بقوام پالوده شود **باب هفتم در لعوقات** لعوق اسم معجون و شربتی که در قوام [illegible] کوبیده و اندک اندک بلیسند که چون اکثر

آن مخصوص آلات تنفس است بتدریج اثر او در [illegible] بحلق و سینه برسد و جبرئیل بن بختیشوع گوید که از اختراع جالینوس است لکن در قرابادین یونانیین [illegible]
نموده و از اینکه معجون حب القطن را که از تالیف جالینوس است [illegible] لعوق حب القطن نامیده باشند و قبل اختراع لعوق نبوده که از جالینوس باشد **لعوق
طباشیر** منقول از کامل جهت سرفه و تب دق و سل صمغ عربی قاقله کبابه از هر یک شش مثقال نشاسته کثیرا [illegible] طباشیر چهار مثقال نبات سفید [illegible] مغز تخم خیار
حب صنوبر کبار از هر یک هفت مثقال نرم سائیده بروغن بادام چرب کرده با مساوی ادویه عسل کف گرفته که بسیار بقوام نیاورده باشند سرشته با شیر الاغ استعمال نمایند
نسخه دیگر جهت حرارت مفرط و خشونت سینه که با سل باشد صمغ عربی نشاسته خشخاش سفید از هر یک بیست مثقال مغز تخم کدو مغز تخم خیارین از هر یک ده مثقال طباشیر
چهار مثقال تخم خیار تخم خطمی از هر یک [illegible] نرم سائیده با روغن بادام شیرین و عسل یا دوشاب انگوری یا شیره [illegible] بقدر حاجت لعوق [illegible] ادویه را اضافه نموده
[illegible] رب السوس [illegible] مغز تخم کدو [illegible] **لعوق صبیان** جهت حرارت و خشونت گلوی اطفال و سرفه با شیر مرضعه یا شیر الاغ بنوشند رب السوس
کثیرا صمغ عربی قاقله از هر یک چهار مثقال مغز دانه به یک مثقال با روغن بادام و جلاب لعوق سازند **لعوق صنوبر** که مکرر بتجربه نموده جهت سرفه کهن و ضیق النفس
و گرفتگی آواز و خفقان رطوبی و ربو بغایت آزموده و بعد [illegible] حلبه را خیسانیده مغز کنند بعد از آن کوبیده شیره گرفته با دوشاب انگوری یا عسل شهد بجوشانند
تا غلیظ شود و مساوی حلبه مغز چلغوزه مقشر را بسیار نرم کوبیده مخلوط کرده چند جوش داده استعمال نمایند **لعوق خشخاش** از مجربات ابوی [illegible] جهت
نزلات حدیث تخم خطمی بیدانه اصل السوس را در دویست و پنجاه مثقال آب خیسانیده روز دیگر بجوشانند تا بنصف رسد و با صد و بیست مثقال نبات بقوام آورده خشخاش
سفید [illegible] مغز دانه به صمغ عربی کثیرا از هر یک [illegible] سائیده نموده مخلوط کنند **لعوق حلبه** جهت ضیق النفس و ربو و سعال مسمی بغایت نافع است حلبه مویز
[illegible] جوشانیده آب او را با عسل [illegible] و پنجاه مثقال بقوام آورند و مغز تخم کدو مغز چلغوزه تخم رازیانه کوفته اضافه نمایند [illegible]
بنوشند **لعوق حب القطن** جهت بحوحه و رطوبت حنجره بغایت نافع است از مجربات ابوی مغز دانه به مغز چلغوزه حلبه تخم کتان با عسل [illegible]
انگوری لعوق کنند **لعوق التین** انجیر زرد را بجوشانند تا مهرا شود و آب او را با دوشاب انگوری بقوام آورده مغز چلغوزه مغز پسته بادام
تلخ مقشر [illegible] حب الفلفل نرم سائیده بروغن بادام تلخ چرب کرده لعوق بسازند و در رفع ضیق النفس و سرفه کهن و ربو بلغمی
بغایت نافع است **لعوق عنصل** جهت ربو و ضیق النفس بارد و بلغم غلیظ لزج بغایت مفید است فراسیون [illegible] عنصل مشوی [illegible] سوسن کبود با عسل
لعوق کنند و با آبی که حاشا یا فودنج جبلی یا برنجاسف جوشانیده باشند استعمال نمایند **لعوق بنفشه** جهت سرفه و قولنج ورمی و صفراوی بسیار
موثر است بنفشه مویز بیدانه عناب سپستان جوشانیده آب او را با نیم رطل شکر سفید و پنجاه مثقال عسل [illegible] خیارشنبر و سی مثقال روغن بادام شیرین بقوام آورده [illegible]
بنفشه سائیده اضافه نمایند و از پنج تا هفت استعمال نمایند **لعوق خیارشنبر** جهت ذات الجنب و آفات الریه بغایت نافع است و بدستور جهت سرفه و
نزلات مفید فلوس خیارشنبر و نبات سفید را در اندک آب حل کرده صاف نمایند و با روغن بادام ممزوج کنند و کثیرا صمغ عربی که صمغ الو باشد آرد باقلا مغز بادام شیرین
اضافه نمایند **لعوق خشخاش** که متناول اطباست جهت نزلات حاره رقیقه و خشونت حلق نافع است خشخاش سفید نشاسته کثیرا صمغ عربی مغز تخم
کدو مغز دانه به با جلاب لعوق کنند **لعوق زوفا** جهت امراض بارده سینه [illegible] بلغم لزج بسیار موثر است زوفای خشک [illegible]
را با انیسون و سیاوشان اصل السوس [illegible] حلبه مویز بیدانه تخم کتان [illegible] در آب بقدر شش وزن ادویه بجوشانند تا بثلث رسد پس
صاف نموده با مثل او عسل بقوام آورند و علک البطم را با آب زوفا در آن حل کنند **لعوق حب القطن** جالینوسی که در تقویت باه [illegible]
در معاجین مذکور شد **لعوق کرنب** جهت سرفه رطوبی و خشونت حلق و سینه و گرفتگی آواز و تنقیه دماغ از بلغم غلیظ نافع است و قدر شربتش
[illegible] و قوتش تا چهار سال باقیست آب کرنب را که در اصفهان کلم قمری نامند افشرده بجوشانند تا بنصف رسد و [illegible] شکر بقوام آورند و بازای هر رطلی

از شکر هر یک ... مصطکی کندر صمغ عربی کثیرا اسفناج پنج درم و ران حل کنند **لعوق الورد** منقول از جامع ابن الدوله جهة ... ماده و فی

کردن خون و ذات الجنب صفراوی و ... در سینه و سل و سرفه مفید است گل سرخ پاک کرده و صمغ عربی نشاسته کثیرا تخم خشخاش سفید و ... گل مختوم و ... سفید

... کرده و بسیار مجرب ... زعفران ... **لعوق ماء رستانی** جهة تقویت معده و ...

[illegible]

باب هشتم در مطبوخات و نقوعات و ماء الاصول مقیئات و مسکنات قی

اما مطبوخات مشتمل است بر منضجات اخلاط و ... طبع و ... [illegible]

منضج سودا و بلغم غلیظ [illegible]

مسهل سودا و بلغم [illegible]

مطبوخ مسهل [illegible]

مطبوخ خیارشنبر [illegible]

مطبوخ افتیمون [illegible]

نوع دیگر [illegible]

مطبوخ ذوفا [illegible]

مطبوخ اسطوخودوس [illegible]

نقوع مبرد [illegible]

نقوع صبر [illegible]

نوع دیگر [illegible]

ماء الاصول [illegible]

[illegible]

ماء الاصول [illegible]

ماء البزور [illegible]

مقیئات [illegible]

مقیئ دیگر [illegible]

مسکنات قی [illegible]

باب نهم در سنونات و غرغره و مضمضه

[illegible]

سنون [illegible]

سنون ابیض [illegible]

سنون دیگر [illegible]

سنون [illegible]

زعفران از هر یک جزوی و نصف جزو و سنبل الطیب سه ... خشک سماق از هر یک نصف جزو نرم سائیده باهم سرشته استعمال نمایند **تریاق الاسنان** از تالیف ...
و بغایت مجرب است در تسکین درد دندان زنجبیل فلفل حلتیت جند بیدستر افیون ... عسل سرشته بر دندان و درد ناک ... بگذارند و مولف شفاء الاسقام این ادویه را
اضافه نموده است ... صرف ... مر ... از هر یک نصف اجزای سابق و آنچه در تسکین درد دندان مجرب ... فلفل با عسل ...
... پوست خشخاش ... در حال ساکن گردد و به دستور شیطرج هندی ...
... بخلاف جهت موضع درد ... **سنون** منقول از تذکره که در زمان هارون الرشید ...
... جهت استحکام لثه و دندان و خوشبو کردن دهان و قطع رایحه کریه و تحلیل اورام و رفع سیلان ... نمک سوخته دو جزو ...
... جزو عود هندی شش جزو ... فلفل دار فلفل زنجبیل ... از هر یک دو جزو با سرکه قرص ساخته خشک کنند ...
... از هر یک نصف جزو اضافه کرده ... دو جزو ... با عسل سرشته و بعضی این ادویه را اضافه کرده اند ...
... **سنون** جهت امراض ... منقول از ... گوشت لثه ...

سنون

سنون

سنون

نوع دیگر

سنون

صفت ادویه که دندان را ...

ادویه که قلع ضرس کند

اطفال را زود برآرد

صفت مضمضه غرغرها

مضمضه

مضمضه

مضمضه

مضمضه

مضمضه

غرغره

غرغره

غرغره

غرغره

باب هفدهم در

اکحال و شیافات و سایر ادویه چشم

کحل روشنایی

باسلیقون کبیر

باسلیقون صغیر

کحل عزیزی

کحل ملکایا

کحل جهت ...

کحل جهت باصره

کحل وردی

کحل اسادج

کحل جهت دمعه

کحل مقوی

کحل الاشنان

کحل الجواهر

ذرور

کحل ابراهیمی

ذرور دیگر

ذرور ...

ذرور ...

ذرور ابیض

ذرور اصفر

ذرور ...

ذرور ...

توتیای ...

برود

شیاف هرب و ناصور

شیاف ابی ناصر

حزم المعسل

شیاف علائی

شیاف حاد

شیاف اباد

شیاف اسود

شیاف اصفر

قطوس

قطور دیگر

قطور دیگر

باب یازدهم در ذکر ادهان

برود القاطع

شیاف ابیض

شیاف احمر لین

شیاف وردی

شیاف مرقایا

شیاف اخضر

شیاف جنه

شیاف مرارات

شیاف قطاجی

شیاف شاق کبیر

شیاف شاق صغیر

دهن الخل

دهن حمر که ماده نامند

دهن الخاج

دهن الحنظل

دهن اسپندان

دهن البلادر

دهن دیگر

دهن القسط

دهن اسپنجان

دهن النادرین

دهن الثعلب

دهن العلقم

دهن الکلکلانج

دهن الزعفران

دهن ابو الشعه

دهن المبارک

دهن الثوم

مرهم الخل

مرهم زنجار

مرهم داخليون

مرهم ابيض

مرهم باسليقون

مرهم سفيد

مرهم سرطان

ذرور

مرهم النوره جهة سوختگی آتش و التهاب و قروح بغایت نافع است موم را با روغن گل سرخ بهم گداخته و آهک را ده مرتبه با آب شسته اضافه نمایند

مرهم عرق مدنی

قيروطی

مرهم جهة سرطان منفرج

مرهم الناعمه

مرهم جهة منفجر نمودن قرحه

مرهم جهة سعفه

مرهم بواسير

مرهم ناصور و باسور

مرهم آتشک

مرهم جهة تشنج جراحات

بر معده و هیچگاه ضماد نمایند زهره گاو و عسل و [illegible] تخم حنظل زنجبیل بالسویه **ضماد سلمویه** مسمی باسم مولف اوست چون بر فم معده ضماد کنند قی را
و بر ناف اطلاق نماید و بر پشت [illegible] **ضماد بقراطی**
جهت ورم و صلابات حاره بغایت نافع است پوست انار [illegible] سماق [illegible] بالسویه گل ارمنی آب کشنیز نصف یکی کافور بقدر احتیاج
با روغن گل ضماد نمایند **ضماد مفاصل حاره** و نقرس بغایت آزموده است صندلین اکلیل الملک [illegible] اقاقیا [illegible] زعفران افیون لعاب [illegible]
ضماد فیثاغورس جهت استسقا [illegible] و ضعف جگر و معده و رحم [illegible] زعفران [illegible]
مقل ازرق اشق مصطکی [illegible] **ضماد جهة** اسهال حار و ذرب و تقویت معده و جگر کعک [illegible] گل سرخ شکوفه انگور اگر نباشد شاخ
بدل کنند برگ مورد تخم مورد [illegible] سماق [illegible] زعفران مصطکی کافور [illegible] آب مورد بر شند **ضماد جهة** جهة اسهال بارد
و تقویت معده و جگر کعک [illegible] دم الاخوین [illegible] پوست ترنج [illegible] با آب مورد بر شند و هرگاه جهت
تقویت معده و جگر استعمال کنند [illegible] **ضماد جهة** طحال و اورام صلبه [illegible]
[illegible] تخم کتان بالسویه اشق مقل [illegible] سنبل الطیب اکلیل الملک [illegible] **ضماد جالس** مقل ازرق

[illegible]

ضماد محلل صلابات [illegible] **ضماد جالی** [illegible] **ضماد قوبا** [illegible] **ضماد دیگر** [illegible] **ضماد جهة** [illegible] **ضماد جهة** [illegible] **ضماد ایلیسل** [illegible] **ضماد جهة** [illegible] **ضماد دیگر** [illegible] **ضماد خالص** [illegible] **ضماد بقرس** [illegible] **ضماد جمال** [illegible]

[illegible] **ضماد فتق** [illegible] **ضماد منوم** [illegible] **ضماد سلیمانی** [illegible] **ضماد دیگر** [illegible] **ضماد مفاصل حاره** [illegible] **قرص بزوری** [illegible] **ضماد دیگر** [illegible] **ضماد دیگر** [illegible] **ضماد دیگر** [illegible] **ضماد جهة** [illegible] **ضماد بواسیر** [illegible] **ضماد دیگر** [illegible]

[illegible] **ضماد جهة** [illegible] **ضماد جهة** [illegible] **ضماد بواسیر بادی** [illegible] **ضماد جهة** [illegible] **ضماد جهة** [illegible] **ضماد جهة** [illegible] **ضماد دیگر** [illegible] **ضماد برص** [illegible] **ضماد دیگر** [illegible] **ضماد دیگر** [illegible] **ضماد جهة** [illegible] **ضماد داء الثعلب و داء الحیة** [illegible] **ضماد دیگر** [illegible] **ضماد رنج مژگان** [illegible]

[illegible] **ضماد شعر زاید** [illegible] **ضماد جهة باد سرخ** [illegible] **قرص بزوری** [illegible] **قرص سعفه** [illegible] **ضماد مقوی دماغ** [illegible] **ضماد سرطان متقرح** [illegible] **ضماد دیگر** [illegible] **ضماد جهة** [illegible] **ضماد النسا** [illegible] **ضماد** [illegible] **ضماد** [illegible] **ضماد جهة** [illegible] **ضماد دیگر** [illegible]

قطور دیگر

[illegible]

قطور دیگر

[illegible]

قطور دیگر

[illegible]

قطور

[illegible]

قطور

[illegible]

قطور

[illegible]

قطور

[illegible]

باب چهاردهم در سعوطات

[illegible]

ضماد جهت

[illegible]

ضماد

[illegible]

ضماد

[illegible]

ضماد

[illegible]

حقنه

[illegible]

حقنه

[illegible]

حقنه

[illegible]

شیاف

[illegible]

باب پانزدهم در حقنها و فتایل و فرزجات و حمولات

[illegible]

حقنه

[illegible]

فتیله … فتیله … حمول … فتیله … فرزجه … فرزجه … فرزجه … فرزجه … فرزجه … فرزجه … فرزجه … فرزجه … فرزجه … فرزجه … فرزجه … فرزجه

فرزجه … فرزجه … فرزجه … فرزجه … شیاف … خضاب … خضاب … خضاب … خضاب

… دوائی … ادویهٔ … خضاب … خضاب … خضاب … دوائی … دوائی … دوائی

ادویهٔ که مانع ریختن موی کند … ادویهٔ که مانع رویانیدن موی کند

سرکه جوشانیده باب او بشویند و همچنین ... دوایی که رفع شقاق روی و لب و کف دست کند و بغایت مجربست موم زرد

[illegible]

نسخهٔ دیگر ... [illegible]

نسخه ... [illegible]

نسخه ... [illegible]

صبغی ... [illegible]

[illegible]

باب بیستم در ذکر خواص غریبه و اسرار مکتومه

ایضا

في الحب

باب بیست و یکم در بیان بعضی از رساین حکمای هند

میکردد باب بیست و یکم در بیان بعضی از رساین حکمای هند باصطلاح هنود رساین بمعنی کیمیای بدن است آن

مخصوص است ... باعث حفظ صحت و طول عمر و تقویت قوای اعضای رئیسه شود و اکثر تدابیر و تراکیب ایشان در امزجه سکان اقلیم ثالث و رابع

[illegible]

اول

دیگر

دیگر

صفت

[illegible]

اما

اما

صفت ترکیبی

[illegible]

باب بیست و دویم در ذکر بعضی از معالجات که مخصوص جهارپایانست و از کتب بیطره نقل شده

عرقین باذرین

عرقین وداجین

عرقین منخرین

اذرغان

صافنات

اخرسان

عروق ذنب

عروق و حشیات

اما

امراض راس

علاج

دیگر

علاج

[illegible]

امراض جلد

حکه

برص

امراض مفاصل

اورام

جراحات

معرفة الالوان

باب بیست و سیوم

[illegible]

دیگر قولنج است

دیگر

امراض قوایم

[illegible]

اشیاء

قلع رنگ دوده

ایضا

قلع جمیع الوان

قلع رنگ خون

قلع رنگ زعفران

قلع اثر بقم

قلع رنگ نیل

قلع رنگ توت

قلع رنگ انار

قلع آثار دودها

قلع آثار نفط سیاه و سفید

قلع رنگ غالیه وطیوب

قلع روغنها از اوراق کتاب و کاغذها

در قلع موم

ایضا

قلع قیر وزفت و قطران و مومیائی و امثال آن

اقسام

شستن جامها

چهارم در دستور معالجات طیور

امراض راس

امراض عین

جدری

امراض منقار و مخلب

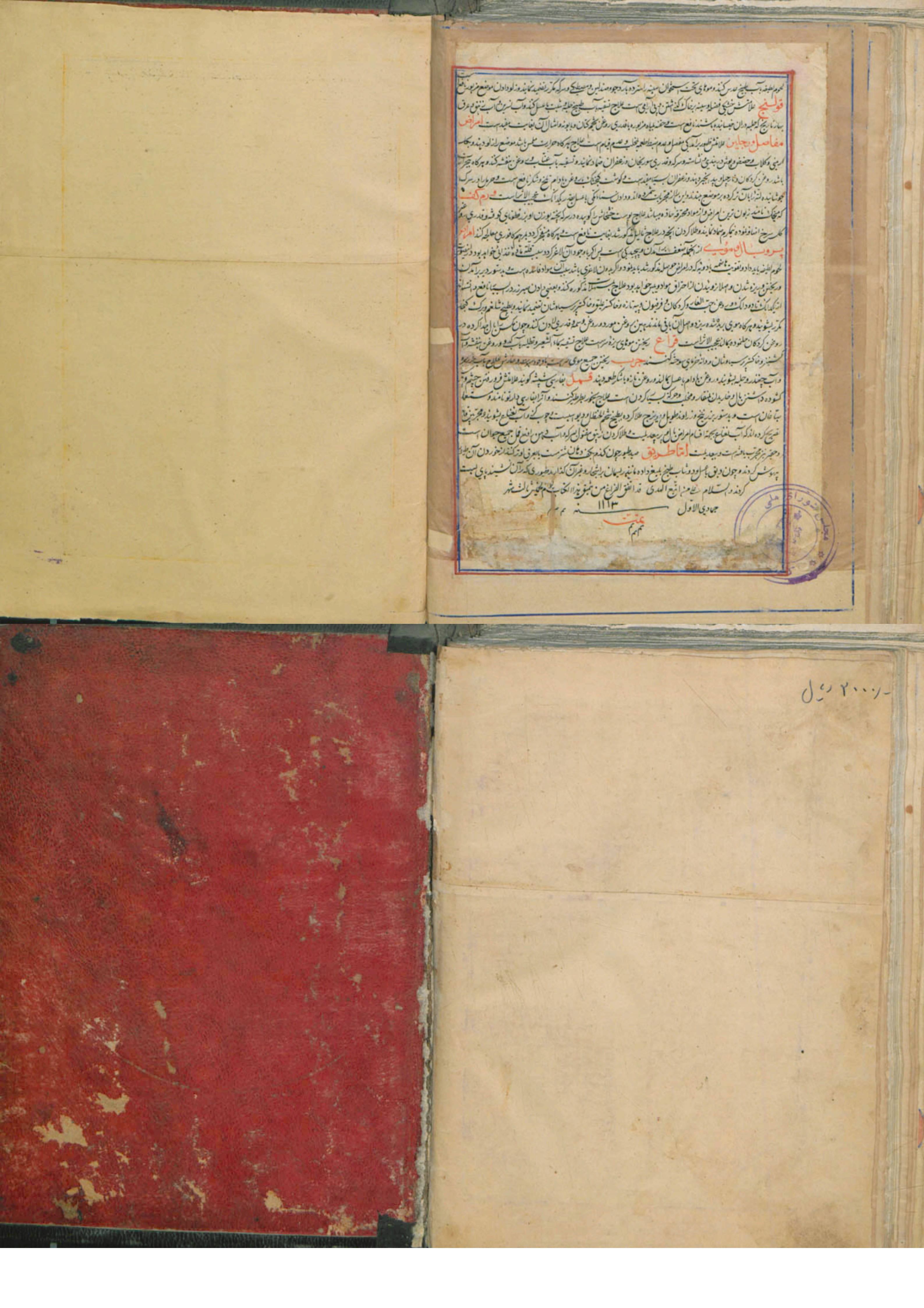
امراض دهان و زبان و حنجره و آلات تنفس

امراض حوصله

دود

بواسیر

امراض جگر



والسلام علی من اتبع الهدی قد اتفق الفراغ من تسوید هذا الکتاب
جمادی الاول سنه ۱۱۶۳
تمت
۲۰۰/- ریال

